 هو العلیم

 دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (٣)

مبانی تشیّع

أبحاث اعتقادی

بیانات:

علاّمه آیة الله العظمی حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی‌

قدّس سرّه الشّریف

مقدّمه و تصحیح

سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی

 قال أمیرُالمؤمنینَ علیه السّلام:

... یا حارث! إنّ الحقَّ أحسَنُ الحدیثِ و الصّادِعُ به مُجاهِدٌ.

«ای حارث! حق، بهترین گفتار است و آن کسی که صدای خود را به حق بلند کند، مجاهد در راه خدا است.»

 الأمالی، شیخ مفید، ص ٣

# مقدّمه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمدُ لله ربّ العالمین

و الصّلاةُ علیٰ خیرِ المُرسَلین محمّدٍ و آلِهِ الطّاهرین

و اللّعنُ علیٰ أعدائهم أجمَعین

 کتابی که اینک به حضور خوانندگان گرامی تقدیم می‌شود، مجموعه‌ای است از چند سخنرانی که توسط مفکّر خبیر و عارف واصل، مرحوم علاّمه سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی ـ رضوان الله علیه ـ در مسائل مختلف معرفتی و اعتقادی ایراد شده است.

 این مسائل گرچه برحسب ظاهر متنوّع و با یکدیگر متمایز می‌باشند، امّا تمامی آنها را می‌توان بر محوریّت واحدی که نگرش و دیدگاه تشیّع را در مسئلۀ معرفت و شناخت حقیقت هستی و حرکت به سوی مبدأِ حیات تشکیل می‌دهد، دریافت؛ و آن، مسئلۀ توحید و لوازم و ملزومات آن و چگونگی راهیابی به آن افق أعلیٰ و ذروۀ والا است.

 دیدگاه مکتب و مدرسۀ اهل‌بیت علیهم السّلام و اهل معرفت و عرفان در جمیع شئون حیات و عالم تکوین و تشریع و حرکت انسان و سیر به سوی مبدأِ أعلیٰ و آموزه‌های وحیانی در قالب مبانی اعتقادی و تکالیف ظاهری و شرعی، و به‌طور کلّی عالم تربیت و تهذیب، بر‌اساس محوریّت توحید است که همۀ شئون حیات و به‌طور

عامْ جمیع عوالم وجود را منحصر در اراده و مشیّت پروردگار نموده، به‌اندازۀ سرسوزنی از تَشَؤُّن وجودی برای ما‌سویٰ قائل نمی‌باشد؛ و این نکته در تمامی آثار و ادعیۀ به‌جای مانده از حضرات معصومین علیهم السّلام به‌وضوح آشکار و هویدا است.

 آیات شریفۀ: ﴿إِنَّكَ لَا تَهۡدِي مَنۡ أَحۡبَبۡتَ وَلَٰكِنَّ ٱللَهَ يَهۡدِي مَن يَشَآءُ﴾،[[1]](#footnote-1) و یا آیۀ: ﴿وَلَا تَقُولَنَّ لِشَاْيۡءٍ إِنِّي فَاعِلٞ ذَٰلِكَ غَدًا \* إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَهُ﴾،[[2]](#footnote-2) و یا آیات تهدیدآمیز غریب: ﴿وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ \* لَأَخَذۡنَا مِنۡهُ بِٱلۡيَمِينِ \* ثُمَّ لَقَطَعۡنَا مِنۡهُ ٱلۡوَتِينَ \* ...﴾،[[3]](#footnote-3) همگی دلالت بر این نکتۀ اساسی در عالم تکوین و تشریع را دارند.

 در اینجاست که امتیاز بین مکاتب توحید و عرفان راستین، با سایر مذاهب و مکاتب مادّی و صوری ـ گرچه به‌ظاهر شرعی و با صبغۀ الهی ـ نمودار می‌گردد. و تفاوت منظر و دیدگاه اهل معرفت که صددرصد منطبق با مدرسه و مکتب اهل‌بیت عصمت سلام الله علیهم می‌باشد، با سایر مذاهب روشن و آشکار می‌شود.

 مرحوم علاّمه طهرانی ‌می‌فرمودند:

محوریّت در مکتب اسلام بر‌اساس توحید است، یعنی پایه و اساس اعتقادات و احکام تکلیفی همه بر این اساس بنا شده است؛ و یک فقیه واقعی و عالم راستین در مکتب امام صادق علیه السّلام به‌خوبی می‌تواند رمز و راز

نزول احکام و شریعت را روی این پایه و اساس مشاهده کند، و درک صحیح این مسئله قطعاً تأثیری شگرف و حیاتی در کیفیّت استنباط احکام و نحوۀ استخراج تکالیف از مصادر تشریع برای او ایجاد خواهد کرد؛ مسئله‌ای که سایر افراد را توان حصول و وصول به این افق عالی و راقی نخواهد بود.

 مرحوم علاّمه، پیوسته در سخنان و نوشتارهای خویش به این موضوع اشاره و تصریح داشته‌اند، حتّی در سخنان خصوصی و عادی در زندگی روزمرّه، ابداً از این نکته غفلت نمی‌ورزیدند؛ گویی مفهوم واقعی و مغزای رشیق این حقائق با پوست و گوشت و ضمیر ایشان عجین شده بود و جز این، چیز دیگری را درک نمی‌کردند.

 به‌یاد دارم در دوران کودکی به اتّفاق ایشان و عدّه‌ای از دوستان که در میان آنها بعضی از مدّعیان معرفت و عرفان نیز حضور داشتند، سفری به اصفهان داشتیم. روزی در مجلس، آن شخص معروف از ما پرسید که معنای این شعر چیست:

 من و سایر هم‌سنّ و سالان در پاسخ چیزی نگفتیم، ولی خود او گفت که:

منظور از این بیت، پدر انسان است که همیشه نگران حال و موقعیّت فرزند خود می‌باشد.

 در این‌وقت مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ فوراً‌ فرمودند:

منظور، خدا است که در همه‌جا و همۀ موقعیّت‌ها بندۀ خود را تحت رعایت و عنایت خویش قرار می‌دهد.

 بنابراین به‌جِدّ می‌توان گفت: گفتارها و نوشتارهای مرحوم علاّمه طهرانی همگی برخاسته و نشأت‌گرفته از عوالم ربوبی و حقائق توحیدی مشهوده و مکشوفه بر قلب و ضمیر صافی ایشان است. و باید با دقّت و تأمّلی شایسته، به مطالعه و تحقیق در آنها پرداخته شود!

 مجموعۀ حاضر نیز بخشی از همان سلسلۀ گفتار و آثار این مرد بزرگ را نمایان می‌سازد.

 از خداوند منّان توفیق و سَداد أحبّه و أعزّه‌ای که در تنظیم این مجموعه سعی بلیغ نموده‌اند را خواستارم.

 و ما تَوفیقُنا إلّا بالله علیه تَوَکَّلنا و إلَیه المَصیر.

 بلدۀ طیّبۀ قم، چهارم جمادی الأولیٰ ١٤٣٩

 سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی

# مجلس اوّل : حقیقت خیر و شرّ و نسبیّت آن

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

و صَلَّی اللهُ علیٰ محمّدٍ و آلِهِ الطّیِّبینَ الطّاهِرین‌

و لَعنةُ اللهِ علیٰ أعدائِهِم أجمَعین

## ‌نظراتی در باب وجود خیر و شرّ در عالم

 بحث خیر و شر از قدیم‌الأیّام در بین مردم مطرح بوده است؛ و در این زمینه صحبت‎های مختلف وتألیفات بسیاری، چه در ضمن مسائل کلامی و یا مبانی توحیدی، شده است.

 بعضی معتقدند که شر در عالمْ وجود ندارد،[[4]](#footnote-4) و در کلّ نظام هستی فقط خیر حکم‌فرماست؛ و برگشت شر به عدم است، و عدم در عالمِ وجود راهی ندارد. و در مقابل، عدّه‌ای معتقدند که: خیر! همان‎طور که أشیاء و حوادثِ خیر در عالم وجود دارد، همین‎طور أشیاء و حوادث شرّ و نامطلوب نیز در عالم وجود راه دارد.

## مثالی برای تحقیق و اثبات نظریۀ مورد قبول

 حال ما ببینیم که مطلب کدام یک از این دو گروه، صحیح و منطبق با واقع می‌باشد. برای روشن شدن مسئله یک مثال می‌آوریم:

 فرض کنید که یک نقّاش، عکس گنجشک یا بلبل را می‌کشد و به اندازۀ ده سانتی‌متر عکس این گنجشک است و خیلی هم عالی می‌کشد؛ آیا شما می‌توانید بگویید: نه، این کار خیلی بدی کرد؛ چرا برای ما گنجشکی نکشید که سی سانتی‌متر باشد، یا مثلاً بزرگی‌اش نیم متر باشد؟! آن نقّاشی که گنجشک را به صورت سی سانت یا پنجاه سانت کشید، کار خوبی کرد! آیا به نقّاشی که برای شما نقشه می‌کشد، هیچ می‌گویید: خوب و بد؟!

 آیا به خطّاطی که برای شما خط می‌نویسد و همۀ خط‎هایش هم عالی است ـ یک خطّش ریز است و یک خطّ درشت است، یکی نسخ است و یکی نستعلیق ـ، می‌گویید: خوب و بد؟! با اینکه خطّاط، واحد است! ابداً نمی‌شود گفت! این به یک سبک است، آن به یک سبک دیگر؛ این خوب است و آن [هم] خوب است!

## منشأ پیدایش عنوان «بدی» و «شر»

 حالا وقتی مطلب این‎طور شد، بیاییم ببینیم که این عنوان بدی که ما به موجودات می‌دهیم، اصلاً از کجا پیدا می‌شود؟ چرا ما می‌گوییم فلان چیز بد است؟ چرا می‌گوییم سگ بد است، خوک بد است؟ چرا می‌گوییم کافر بد است، مشرک بد است؟ چرا می‌گوییم مار بد است، زنبور بد است، عقرب بد است؟ مگر نمی‌گوییم بد است؟! عیناً مثل اینکه جناب‌عالی بگویید: این پرتقال بد است! می‌گوییم: چرا؟ می‌گویید: چون کوچک است! اشتها دارید که یک پرتقال بزرگ بخورید و آن پرتقال کوچک شما را تأمین نمی‌کند، لذا عنوان بد پیدا می‌کند. این، جز یک أمر اعتباری بیش نیست. اشتهای شما برای خوردن دوتا پرتقال است و این، کافی نیست؛ یعنی شما را به حدّ أکمل اشباع نمی‌کند، نصف وجود شما را پر می‌کند، لذا عنوان بد به آن می‌دهید. اگر اشتهای شما از اوّل به اندازۀ همین پرتقال باشد، یک پرتقال بزرگ به شما بدهند، می‌گویید: آن بد است؛ چون نصفش برای من کافی است و نصف دیگرش موجب دردسر من می‌شود! پس علّت اینکه شما می‌گویید: این پرتقالِ کوچک، بد است و بزرگ خوب، برای این است که آن مقداری که اشتها دارید یا لازم است به بدنتان برسد، این مقدار کافی نیست. این

پرتقال می‌گوید: آقا حدّ وجودی من این‌قدر است، من شما را به اندازۀ خودم سیر می‌کنم؛ شما برو یک پرتقال دیگر هم بردار، بگذار سر من تا با همدیگر سیرِ سیر بشوی! چرا به من عیب و اشکال می‌کنی؟! من که در وجود خودم کاملم؛ یک پرتقال کامل! در تمام جهازش، در نطفه‌اش، در هسته‌اش، در پوستش، در تمام آن برگ‎هایش، در تمام آن ورق‎هایش، خُب بیایید حساب کنید! اگر [انسان] تا روز قیامت فکر کند، آیا می‌تواند همه جهات یک پرتقال را بفهمد و بسنجد؟! من به این خوبی هستم، چرا به من می‌گویی بد؟! پس در من، بد نیست!

 ما فکر می‌کنیم و می‌بینیم که این پرتقال راست می‌گوید، این بد نیست، این به تمام معنا خوب است و وجود است، ولی وجود هفتاد و پنج گرمی است؛ آن پرتقال درشت، وجود صد گرمی است، صد و پنجاه گرمی است. و تمام موجودات، همه در عالمْ مختلفند. یعنی خداوند علیّ‌أعلیٰ به هر موجودی که وجود داده، یک شکل وجود داده است؛ یکی قد بلند است، یکی قد کوتاه است؛ یکی سرخ است، یکی سفید است؛ یکی چشم درشت، یکی چشم کوچک است؛ یکی می‌تواند صد کیلو گرم بار را از زمین بلند کند، یکی پنجاه کیلو؛ همۀ اینها در رتبۀ خودشان حُسنِ محض است، عیب نیست!

## عنوان «بد»، مفهومی برای ارائۀ حدودِ وجودات خارجیّه

 عین اینکه شما دوتا آقازاده‌تان را با خودتان می‌برید بازار که جنس بخرید، به دست این آقازاده‌تان که دو ساله است مثلاً یک جنس و یک شیشه شیر می‌دهید و می‌گویید تو بیاور؛ به آقازاده‌ای که بزرگ‌تر است بار بیشتر می‌دهید، تکلیفش را بیشتر می‌کنید؛ حالا می‌توانیم بگوییم: این آقازادۀ کوچک، خراب است، معیوب است، شرّ است، ضرّ است، چون نمی‌تواند بار زیاد حمل کند؟!

 این بچّه‌ای که به مدرسه رفته و در کلاس سه و چهار ابتدایی است و جمع و تفریق یاد می‌گیرد، چون مثلاً نمی‌تواند معادلات درجۀ سه را حل کند، بد است، خراب است، فلان است؟! آیا هم‌چنین حرفی می‌توانیم بزنیم؟! ابداً نمی‌توانیم این حرف را بزنیم! پس عنوان بد، یک مفهومی است برای ارائۀ حدودِ وجودات خارجیّه.

 ما می‌گوییم عرض و طول این لیوان، یک سانتی‌متر است، یعنی دو سانتی‌متر

نیست؛ نه اینکه عدمِ دو سانتی‌متر یک تحقّق خارجی است و ما این عنوان عدم را برای نشان دادن آن معدومی که در خارج موجود است، اطلاق می‌کنیم! تعبیر «معدومی که درخارج موجود است» غلط است! چون می‌گوییم معدوم، معدوم موجود نیست. پس «معدومی که موجود است» یعنی چه؟!

## منظور از اتّحاد و اختلاف ائمّه با همدیگر

 خداوند علیّ‌أعلیٰ موجوداتی خلق کرد، و همۀ موجوداتی که خداوند خلق کرده است، با هم مخالفند؛ محال است که شما دو تا موجود را من‌جمیع‌الجهات یکسان ببینید! امیرالمؤمنین با پیغمبر، دو موجود است؛ پیغمبر با حضرت امام حسین، دو موجود است؛ امام حسین با امام حسن، دو موجود است. هر کدام از أئمّه یک وجود خاص دارند؛ مبدأشان، منتهایشان، زمانشان، مکانشان، سعه‌شان، ظرفیّتشان. آنکه می‌گوییم که همۀ اینها نور واحدند،[[5]](#footnote-5) برای این موجودیّت خارجیِ اینجا نیست، بلکه برای مقام کمال و مقام فناست، در آنجا همۀ اینها یکی هستند؛ امّا در مقام تنزّل، همۀ اینها با هم مختلفند.

## اختلاف تمام موجودات با همدیگر، از عجائب خلقت

 تمام موجودات با هم مختلفند؛[[6]](#footnote-6) دو تا فرد از افراد انسان را یک شکل پیدا نمی‌کنیم. می‌گویند: دو تا بچّه با همدیگر دوقلو هستند و یک شکل! کجا یک شکل هستند؟! ما ظاهراً می‌بینیم که یک شکل هستند، امّا بِالدِّقَّةِ العَقلیّة، یک سلّول بدن این بچّه با سلّول بدنِ آن بچّۀ دو قلو یک شکل نیست؛ سازمان وجودی‌اش یک شکل نیست.

 ما می‌گوییم: این لیوان عین آن لیوان است، با همدیگر یک شکل است! این

به نظرِ ظاهر است؛ ولیکن بِالدِّقَّةِ العَقلیّة تمام این با تمام آن، صددرصد مخالف است! و روی این مطلب، براهینی است. نه دو نفر انسان با هم یک شکلند؛ نه حال، نه قبل، نه بعد! از زمان آدم تا روز قیامت، خداوند آدم خلق کند و عوض هر دوره‌ای به‌جای سه میلیارد یا چهار میلیارد آدم روی زمین، میلیارد میلیاردها آدم باشد، دوتایشان با هم یک شکل نیستند، یک اخلاق نیستند، یک قد نیستند، یک فکر نیستند، قلبشان با همدیگر یک قسم نیست، کبدشان یک قسم نیست، شریانشان یک قسم نیست، فکرشان یک قسم نیست، تخیّلشان یک قسم نیست؛ نمی‌شود باشد!

 [اختلاف] برای انسان، برای حیوان، برای بقیّۀ موجودات؛ این اختلاف، حتماً باید باشد؛ و این اختلاف از عجائب امر خلقت است! چون خدا واحد است و این خلقت هم تجلّی و ظهور خداست؛ تجلّیِ خدا واحد است، دوتا بر نمی‌دارد؛ خدا یکی است، ظهورش هم یکی است!

## وحدت تجلّی و ظهور پروردگار

 یک ظهور شد به صورت انسان، یک ظهور شد به صورت پلنگ. انسان می‌گوید: خدایا! پلنگ را چرا خلق کردی؟! پلنگ می‌گوید: خدایا! انسان را چرا خلق کردی؟! انسان می‌گوید که: این پلنگ موجودی است که می‌آید مرا می‌درد، چه می‌کند، چه می‌کند، بچّه‌های ما را می خورد، می‌برد، برای ما زندگی نمی‌گذارد؛ او می‌گوید: ای خدا! این انسان را چرا خلق کردی؟! این انسانی که از همۀ موجودات، شرورتر و بدجنس‌تر و نقشه‌کش‌تر است؛ می‌رود در خانه‌اش می‌نشیند و از پشت شیشه با آن تفنگ می‌زند در لانۀ من و آشیانۀ من و... ! مثلاً من رفته‌ام وسط کوه و جایی در غاری پیدا کرده‌ام، بچّه‌ای درست کرده‌ام، امّا ما از دست این انسانِ دوپا راحت نیستیم!

 تمام این حیوانات ـ شیر و پلنگ و... ـ نمی‌دانید در این بیابان از دست انسان چه غصّه‌هایی دارند! و می‌گویند: شرورترین موجودات، این انسان است! چون ما به هر حیوانی که برخورد می‌کنیم، با او پنجه نرم می‌کنیم، یا او ما را می‌خورد یا ما او را می‌خوریم؛ ولی انسان، نه! می‌رود خودش پشت هفتاد تا حجاب قایم می‌شود،

آن‌وقت با تیر و... می‌زند؛ ما بچّه می‌آوریم، بچه‌هایمان را از بین می‌برد، خودمان را می‌کشد، نَرمان را می‌کشد، ماده را می‌کشد؛ ما در بیابان داریم زندگی می‌کنیم، چه گناهی کردیم که به دست این شرورترین افراد انسان مبتلا شده‌ایم؟!

 و لذا وقتی انسان را خلق کرد، ملائکه گفتند که: ﴿أَتَجۡعَلُ فِيهَا مَن يُفۡسِدُ فِيهَا وَيَسۡفِكُ ٱلدِّمَآءَ﴾؛[[7]](#footnote-7) اصلاً این انسان، مُفسد فی‌الأرض است و سفّاک است، خونریز است، هم خون خودش را می‌ریزد و هم خون بقیّۀ موجودات را می‌ریزد! از این خلقت، تعجّب کردند!

## کمال تامّ همۀ موجودات در ماهیّت و هویّت خود

 حالا خدا به اینها چه جواب درست و حسابی بدهد؟ خدا به پلنگ می‌گوید و به انسان می‌گوید: هم تو موجود خوبی هستی و هم انسان؛ تو موجودی هستی به تمام معنا در ماهیّت و هویّتِ خودت کامل![[8]](#footnote-8) یک حیوانی هستی که مبدأ داری، منتها داری، توالد داری، تناسل داری، عشق داری، قوّۀ غاذیّه داری، قوّۀ نامیّه داری، قوّۀ دافعه داری، غریزه داری، هوش داری و مبدأ و منتها داری و سیر داری برای اینکه از مبدأ به سوی منتها حرکت کنی! و در دنیا هم برایت یک تکلیفی براساس همان خلقت اوّلیه معیّن شده است: ﴿وَأَوۡحَىٰ رَبُّكَ إِلَى ٱلنَّحۡلِ أَنِ ٱتَّخِذِي مِنَ ٱلۡجِبَالِ بُيُوتٗا وَمِنَ ٱلشَّجَرِ وَمِمَّا يَعۡرِشُونَ﴾.[[9]](#footnote-9)

## عدم برتری مخلوقات خدا بر دیگری، از نظر مخلوقیّت

 خداوند به همۀ اینها سازمانی، مبدئی، مسیری، منتهایی، برنامه‌ای داده است؛ باید حرکت کنند و از آن برنامه هم نمی‌توانند تخطّی کنند. و حرکت هم می‌کنند و به کمال خودشان هم می‌رسند.

 حالا انسان بگوید که: خدایا! چرا من را پلنگ خلق نکردی؟ این درست نیست! پلنگ هم می‌گوید: چرا من را انسان خلق نکردی؟ آن‌هم درست نیست! این یک موجودی است که اسمش پرتقال است، آن موجودی است که اسمش لیموست، آن موجودی است که اسمش سیب است، آن گلابی است؛ همۀ اینها در ذات و در سرشت و در مبدأ و منتها با همدیگر مخالف، ولیکن در وجود خود همه کامل هستند. از کجا که انسان کامل‌تر از پلنگ باشد؟! در آن اصل خلقت داریم صحبت می‌کنیم!! نمی‌گوییم پلنگ از انسان کامل‌تر باشد، ولیکن می‌گوییم که اینها همه در خلقت، یکسانند. همه مخلوق خدا هستند از نظر مخلوقیّت، و از این جهت هیچ فضلی بر دیگری نیست!

## زهر برای مار داروست و برای ما نیش و زهر!

 زنبور عسل یا که زنبور درشت، از این زنبورهای خرمایی که شیخ سعدی می‌فرماید:

 حالا: «زنبور درشت بی مروّت» این را چه کسی گفته درشت است؟ خُب درست است که درشت است، امّا چرا بی‌مروّت؟! چون عسل نمی‌دهد! مگر

خودش می‌تواند عسل بدهد؟! مگر زنبور عسل به اختیار و ارادۀ خودش عسل می‌دهد؟! خدا آن زنبور عسل را برای آن خلق کرده است، آن زنبور را هم برای آن!

 چرا انسان از زنبور عسل خوشش می‌آید؟ برای اینکه عسل به آدم می‌دهد؛ چرا از زنبور درشت بی‌مروّت بدش می‌آید؟ برای اینکه آدم را می‌زند می‌کشد. پس این به‌خاطر خود ماست؛ چون آن برای ما منفعت دارد، یک خادمی است برای ما و می‌آید کمک می‌کند، می‌گوییم: بارک الله! مرحبا! امّا او، نه! به انسان بد و بیراه می‌گوید، انسان از آن بدش می‌آید. پس خوبی و بدی براساس نفع و ضرّی است که ما بر حسب اعتبار و مصالح خودمان درست کرده‌ایم؛ نه اینکه واقعیّت خارجی داشته باشد. همین زهری که برای «زنبورِ درشت بی مروّت» است، برای ما زهر است، امّا برای خودش هم زهر است؟! این زهر برای زنبور، آلت دفاع است؛ اصلِ حیات و وجود است؛ اگر زهر را از او بگیرند، خودش هم می‌میرد!

 پس زنبور، یک سازمانی دارد که یکی از ارکان وجودی‌اش زهر است، و این زهر عین خیر محض است برای او؛ زهر عقرب خیر است برای او؛ زهر مار خیر است برای او؛ پنجه و دندان‎های نیش پلنگ و شیر، خیر است برای او؛ خیر نیست برای او؟! اگر ما پنجه و دندان‎های نیش پلنگ را بگیریم، آن حیوان از گرسنگی می‌میرد؛ [پس] برای او خیر است!

## تصحیح دید انسان، باعث خیر محض دیدن همه چیز

 منتها ما می‌خواهیم خیر را مطلق حساب نکنیم، خیر را براساس منفعت و ضرّ خودمان اندازه بگیریم و می‌گوییم: این بد و آن خوب است. شما این نسبت را بردارید و حساب من و تو نباشد، ببینیم باز هم این حرف را می‌زنیم؟! آن‌وقت دیگر عنوان خوبی و بدی به‌کلّی برداشته می‌شود، همۀ پرتقال‎ها خوب می‌شوند؛ و همۀ پارچه‌های یک متر و دو متر و پنج متر، خوب‌اند؛ و همۀ اَلوارهایی که ما می‌رویم می‌خریم، چه یک الوار، چه دو الوار، چه به شکل در ساخته باشد، چه نباشد، اینها همه‌اش موجود است و همه‌اش خیر محض است.

 بچّه‌ای که از مادر متولّد می‌شود و کمبود دارد و ما می‌گوییم عقب‌افتاده است،

به نظر ما نسبت به بچّه‌های دیگر عقب‌افتاده است، لذا می‌گوییم: بد! امّا به اصلش هم می‌توانیم بگوییم؟! هزار نفر هستند که اصلاً ما را بد می‌دانند، می‌گویند: اینها انسان‌هایی عقب‌افتاده هستند! مثلاً علاّمه حلّی و شیخ مرتضی انصاری را بد می‌دانند، می‌گویند: اینها عقب‌افتاده‌اند! چرا این انسان با این کمالش‌ به آن درجه از أعلیٰ‌عِلّیین نرسید؟! چرا تمام اینها مثل پیغمبر اکرم نشدند؟! پس همۀ اینها بد هستند!

## پیدایش عنوان «بدی» در مقام مقایسه، نه مطلق‌نگری

 وقتی می‌خواهید قیاس کنید، همه چیز عنوان «بد» می‌شود؛ دیگر خوب در عالم نمی‌ماند. ولی انسان این قیاس را باید بردارد، هر موجودی را در رتبۀ خودش حساب کند. این بچّۀ عقب‌افتاده، در کانون فکری و ذهنی و وجودی خودش وجود است! عین یک سلّول اوّلیه (تک سلّول) او یک وجودی دارد، سعۀ وجودی‌اش فقط این است که تبدیل به دو سلّول بشود، اصلاً بیش از این نمی‌تواند؛ دو سلّول می‌شود چهار سلّول، و آن می‌شود هشت سلّول و همین‎طور جلو می‌آید. و این بچّۀ کوچک که عقب‌افتادگی دارد، در اصل وجود خودش وجود است، منتها وجودِ این شکلی است؛ ما او را به صورت یک مرغ کوچکی می‌بینیم که نقّاش، نقّاشی کرده است، می‌گوییم که: این از آن مرغ بزرگی که نقّاشْ نقّاشی کرده، کوچک‌تر است؛ این عقب افتاده است. نقّاش به ما می‌گوید: این فضولی‎ها چیست؟! نقص و عیب نبین! اینکه می‌بینی یک فرع صحیح و درست است. این در رتبه‌ای است در حدود خودش! در کینونتِ ذات خود و در وجود خودش هیچ نقصی ندارد؛ چون موجود است! تمام موجودات هم همین‌طورند.

## اختصاص سرای آخرت به متواضعان نه سرکشان

 و عرض کردم که همین انسانی که خودش را کامل می‌داند، نسبت به نظر ملائکۀ مقرّبین، اصلاً وجود فاسد و مُفسد است. ملائکه گفتند: خدایا! چرا هم‌چنین کاری می‌کنی: ﴿أَتَجۡعَلُ فِيهَا مَن يُفۡسِدُ فِيهَا وَيَسۡفِكُ ٱلدِّمَآءَ﴾![[10]](#footnote-10) تو که خدای علیم و حکیم هستی، خلیفۀ خودت را که می‌خواهی روی زمین قرار بدهی، یک آدم

قدّاره‌کشِ سفّاک و بی‌باک و مفسد که اصلاً به آخرت راه ندارد قرار می‌دهی؟! ﴿تِلۡكَ ٱلدَّارُ ٱلۡأٓخِرَةُ نَجۡعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوّٗا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فَسَادٗا وَٱلۡعَٰقِبَةُ لِلۡمُتَّقِينَ﴾؛[[11]](#footnote-11) «ما این خانۀ آخرت را قرار دادیم برای آن کسانی که در زمین سرکش نباشند، بلند منش نباشند، بلندی نطلبند و فساد هم نکنند؛ آخرت و مکان مقرّبین برای آنهاست.» آن‌وقت خدایا! تو می‌آیی یک هم‌چنین آدمی را به عنوان خلیفه در روی زمین قرار می‌دهی؟! در‌حالتی‌که ما پاک، منزّه، مقدّس هستیم: ﴿وَنَحۡنُ نُسَبِّحُ بِحَمۡدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّيٓ أَعۡلَمُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾![[12]](#footnote-12)

 خدا جواب داد که: من می‌دانم چه‌کار بکنم؛ سکوت! فکر شماها نمی‌رسد! فضولی موقوف! ولو آنکه در مقام ملائکۀ مقرّب هستید، هر‌که هستید فکر شما نمی‌رسد! ﴿إِنِّيٓ أَعۡلَمُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾؛ «من می‌فهمم چیزی را که شما نمی‌فهمید.»

## استعداد رسیدن به بالاترین کمالات در هر انسان

 یعنی چه؟ یعنی انسانی را شما می‌بینید و او را مفسد می‌دانید، شما آن جهات عدمی‌اش را می‌بینید، آن عناوین را می‌بینید و قیاس به خودتان می‌کنید و آن‌وقت می‌گویید که: ما خوب و آن بد است! ولی این حرف باید برداشته بشود. وقتی که خلقت انسان را در خارج، از نقطه نظر اصل موجودیّت دیدید و شما آن قابلیّت و استعدادی را که من در انسان قرار می‌دهم ببینید، می‌بینید همۀ آنها از شما بالاترند؛ چون آن یک قابلیّت و استعدادی است که با آن قابلیّت می‌تواند برود:

اگر یک سر موی برتر

 آنجایی که ملائکه نمی‌توانند بروند، این انسان می‌تواند برود! این موجود، این‎طور است! حالا شما یک موجودی هستید قشنگ، ظریف، لطیف، این ربطی به انسان ندارد؛ او یک قابلیّت عجیب دارد! او یک دانۀ الماسی است که از معدن در آوردیم، شما یک دانۀ سرب یا مسی هستید صیقلی‌زده، پاک و صاف. یک تکّه مس را صیقلی بزنند و پاک و صاف به‌طوری‌که صورت شما در آن آهن یا توی آن مس دیده بشود؛ این‌طور نمی‌شود؟! حالا این قطعه مس، قیمتش بیشتر است یا یک قطعه الماسی که از معدن بیرون می‌آورند و با خاک و آشغال هم مخلوط است؟! یا یک قطعه طلایی که از معدن می‌آورند و با خاک و آشغال مخلوط است؟! آن مس، ولو اینکه الآن به کمال خودش رسیده است، ولی مس است! این الماس قابلیّت دارد که انگشتر دست پادشاه بشود! هیچ پادشاهی نیست که یک تکه مس را بردارد به سینه‌اش بیندازد، یا یک مقدار آهن صیقلی شده را بردارد به عنوان زینت؛ امّا الماس، نه! او یک هم‌چنین قابلیّتی دارد!

 حالا انسان خودش چه بلائی به سر خودش می‌آورد و حرکت نمی‌کند و می‌ماند، ﴿وَأَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ﴾،[[13]](#footnote-13) آن هم یک مصلحتی است که خود آن انسان می‌داند و خدا؛ و الاّ اصل قابلیّتِ هر بشری هست و این به عنوان اصل سرشت است و بر همۀ ملائکه هم فضلیّت دارد؛ حالا چرا شما می‌آیید اعتراض می‌کنید: این انسان چرا این‎طور؟! این «چرا» یعنی چه؟!

## وحدت هر موجود لازمۀ وحدت عالم وجود

 من انسان را موجود کاملی خلق کردم، مثل پرتقال و لیمو و سیب، مثل درخت گوجه و درخت گلابی، مثل خانۀ بزرگ و خانۀ کوچک‌تر، مثل الوارِ ده متری و الوارِ هشت متری، ﴿وَلَا يَزَالُونَ مُخۡتَلِفِينَ﴾؛[[14]](#footnote-14) و همیشه اصل وجود در عالم، مختلف بوده است و نمی‌شود یکی باشد، و غلط است یکی باشد! و از اوّل و آخر

هر نفس ناطقه‌ای با نفس ناطقۀ دیگر مختلف بوده است، و ما دو ذرّۀ متشابه پیدا نمی‌کنیم! ولو اینکه الآن این علوم به جایی نرسیده است که بتواند مثلاً با دستگاه‎ها و اینها، این ذرّه را در آثار صددرصد مخالف با ذرّۀ دیگر ببیند، ولی این بِالدِّقَةِ العَقلیّة اثبات شده است که دو ذرّه نمی‌شود در همۀ جهات یکی باشند؛ ولو اینکه در چشم ما، در چشم مسلّح ما (با تلسکوپ و با میکروسکوپ و...) نتواند اختلاف این ذرّه را با اختلاف آن ذرّه ببیند و همۀ ذرّه‌ها را در زیر میکروسکوپ یکسان مشاهده کند، این ناشی از ضعف دیدار است؛ و الاّ فی‌الواقع تمام ذرّات با یکدیگر مختلفند. و عالم وجود که خدایش واحد است، موجودات و تجلّیاتش هم واحد است؛ و لازمۀ وحدت این است که هر موجودی یکی باشد. این معنیِ وحدت است!

 حالا پس بنابراین، ضرر و شرّ و عنوان بدی و زشتی از کجا پیدا می‌شود؟ با اینکه تمام عالمِ وجود، صُنع خداست و این‎طوری که می‌بینید همه‌اش نیکو و همه‌اش لطیف و همه‌اش خوب است و خوب اندر خوب است؛ دیگر بد کجا پیدا می‌شود؟!

 یعنی با این کلام خودش، آن خطاهایی را که در ذهن می‌آید اصلاح می‌کند و می‌گوید: «خطا بر قلم صنع نرفت!»

## معنی: «لا تکرارَ فِی التَّجَلِّی»

 سؤال: آیا این اختلافِ بِالدِّقَةِ العَقلیّة در فلسفه آمده است؟

 جواب: «لا تکرارَ فِی التَجَلّی!» این عبارت عرفاست[[15]](#footnote-15) نه فلاسفه. عرفاء

می‌گویند: «لا تکرارَ فِی التَجَلّی»؛[[16]](#footnote-16) ولیکن در فلسفۀ ملاصدرا، برای تمام مطالب عرفانی اقامۀ دلیل شده است.

 سؤال: اگر کسی بگوید: چیزی برای فردی خوب و برای دیگری بد است! یعنی خوبی، یک أمر نسبی است؛ یک چیز در نزد ما خوب است، در نزد دیگری بد است. پس همان خوب، بد است.

 جواب: حالا این جنبه امر اعتباری است، از این بگذریم؛ در واقعیّات، همین

زنبوری که بنده مثال زدم، خُب زنبور انسان را می‌زند و می‌کشد دیگر! این‌طور نیست؟! بنده می‌گویم: این من را می‌کشد، شما هم می‌گویید، همه همین حرف را می‌زنید؛ حالا ما می‌توانیم بگوییم: اصلاً زنبور بد است؟! او برای ما بد است نه برای خودش!

## حضرت مولانا: پس بد مطلق نباشد در جهان

 مولانا شعرهای خوبی دارد که همین نیش زنبور که برای انسان مَمات است، برای خود او حیات است:

 یعنی آن زنبور که انسان را می‌زند، حیات انسان باید ادامه پیدا بکند امّا حیاتش نصف می‌شود، وجودِ ده درجه تبدیل به وجودِ پنج درجه می‌شود؛ ما از او به‌عنوان بدی تعبیرمی‌کنیم.

 سؤال: پس نمی‌شود خوب را نسبی حساب کرد؟

 جواب: در عالم اعتبار می‌شود خوب را نسبی حساب کرد، ولی در عالم واقع، نه؛ در عالم واقع یعنی در عالم تجلّی و خلقت و ظهور، تمام موجودات بدون اختلاف، همه وجود حضرت پروردگار هستند. در آنجا بین انسان و حیوان و سگ و روباه و جبرئیل و میکائیل هیچ این حرف‎ها نیست؛ در آن‌ عالم! در عالم ظهور، در عالم خلقت که پروردگار این موجود را خلق کرد؛ و این موجود با ذات پروردگارِ خودش معیّت دارد. و معلول، وجود نازلۀ علّت است؛ اگر علّت را بیاوریم پایین می‌شود معلول، اگر معلول را ببریم بالا می‌شود خود علّت. در آنجا یک نظر بر همۀ عالم افتاد و همۀ موجودات خلق شدند؛ یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد.[[17]](#footnote-17)

## علّت اعتراف به پایین‌ترین درجات توسّط انبیا و اولیا

 در آنجاست که پیغمبر می‌گوید: «خدایا من از همۀ مردم پست‌ترم!»[[18]](#footnote-18) در آنجاست که بایزید می‌گوید: این سگ را که خلق کردی، چنین و چنان است![[19]](#footnote-19) یعنی:

 اگر در آن عالم، آن أعلیٰ درجه از ملائکۀ مقرّبین و انبیاءِ مرسلین بخواهد به اندازۀ یک سر سوزن خودش را از موجودِ دیگر جلوتر بداند، این عین هلاکت است!

## در عالم حقیقت همۀ موجودات در صف واحدی هستند

 عنوان خوبی و بدی و تقدّم و تأخّر و اشرفیّت و افضلیّت و... ، همه‌اش برای اعتبار است؛ از عالم اعتبار که بگذریم و نگاه به حقائق کنیم، همه در صف واحدند. قدرتی که خدا برای ایجاد کوه أبوقبیس که نصف زمین مکه را گرفته است إعمال کرده، با قدرتی که خداوند برای یک قطعه سنگ کوچک إعمال کرده است، یک اندازه است؛ آنجا خدا بیشتر زور نزده، زحمت نکشیده، إعمال سبب نکرده است که کوه را ایجاد کند. کوه در نزد ما با این یک قطعه سنگ فرق می‌کند؛ این را بزرگ می‌دانیم و آن را کوچک؛ جبرئیل را بزرگ می‌دانیم، ملائکۀ زیر دستش را کوچک؛ فیل را بزرگ می‌دانیم، پشه را کوچک!

 و امّا درآنجا اصلاً معقول نیست که إعمال قدرت و علم و حکمت و خلقت و تمام صفات پروردگار که‌ طلوع می‌کند تا اینکه یک فیل را خلق کند و یا یک پشه را خلق کند، تفاوت داشته باشد! هیچ تفاوتی ندارد؛ آنجا همه‌اش علی‌السّویه است! یک قدرت پخش شده است روی همۀ عوالم؛ یک علم؛ یک حکمت؛ یک ظهور؛ یک تجلّی. تمام موجودات، همه در آنجا هستند و جلوتر و تقدّم و تأخّر نیست.

## حکومت بندگی، عبودیّت و فقر مطلق در حریم قدس ربوبی

 در آنجا اگر کسی از خودش دربارۀ سگی تخیّل کند که مثلاً: من از آن سگ ـ همین سگ! سگ نجس و... ـ بالاترم،[[20]](#footnote-20) اصلاً جای هم‌چنین شخصی در قعر

جهنّم است دیگر! گناهی که در آنجاهاست فقط شراب خوردن نیست که بگوییم گناهان کبیره برای انبیاء و برای اولیاء این است که شراب بخورند و قمار کنند و فلان... ، اینها برای افراد عادی است؛ اینها که در آنجا گناه نیست! آنجا گناه همین است که کسی موجودی را از خودش برتر نبیند.

 این فریادهای حضرت رسول است که: «کدام بنده‌ای از من فقیرتر است؟!» «أنا أفقَرُ الفُقَراء!» «أنا مسکینٌ جالس المَساکین!»[[21]](#footnote-21) یا امیرالمؤمنین علیه السّلام آن سجده‌ها و آن گریه‌ها که: «من از همۀ موجودات پست‌ترم!» اینها همه‌اش معنا دارد! یا دعای حضرت سجّاد، یا بقیۀ أئمّه، اینها در همان عالم یک حالی بوده است که در آن حال، هیچ موجودی را نمی‌توانستند از خودشان کمتر ببینند؛ نه هیچ انسانی، بلکه هیچ حیوانی، هیچ ذرّه‌ای، هیچ پشه‌ای!

## تنزّل به عالم کثرات، منشأ اختلاف‌ها و تفاوت‎ها

 از آنجا که پایین می‌آید، روی حساب عالم کثرت و روابط، در اینجا حساب اعتبارات می‌آید؛ آن آقا أعلم است، آن غیر أعلم؛ این کار أهمّ است، آن مهمّ؛ این نصرانی است، آن مسلمان؛ این نجس است، آن طاهر؛ این چنین است، آن چنان؛ تمام این حرف‎ها برای عالم کثرت است دیگر!

## اختلافات، مانع اصلّی وصول به حقیقت وحدت

 و تازه اینها برای این است که انسان را به آن معنا برساند، چون «المَجازُ قَنطَرَةُ الحَقیقَةِ؛[[22]](#footnote-22) انسان به حقیقت دست نمی‌یابد مگر اینکه از پل مجاز عبور کند.»

 امّا در آنجا هیچ این حرف‎ها نیست، در آنجا نجاست سگی نیست؛ نجس برای عالم تکلیف است، آنجا که تکلیف نیست نجاست و طهارت و این حرف‎ها نیست. همۀ موجودات از جهت اصل نزول، عین خدا هستند دیگر؛ می‌توانید بگویید خدا نجس است؟! کسی هم‌چنین حرفی می‌تواند بزند؟! همین سگ از خدا جداست؟! وجودش، اصلش، ذرّاتش، پوستش، همۀ اینها؟! آن مقداری که انسان وجودش و اصلش و ذرّات بدنش به خدا متّصل است و معیّت دارد، آن سگ ندارد؟! معیّت انسان با خدا بیشتر از سگ است؟! این حرف را می‌شود زد؟! این خلاف است دیگر! پس اگر معیّت خدا با هر موجودی است، بین سگ و انسان تفاوت نمی‌کند!

 آن‌وقت چرا می‌گوییم سگ نجس است؟ چرا می‌گوییم بد؟ برای اینکه برای انسان ضرر دارد، او میکروب دارد، او یک وجودی است که اگر در زندگی انسان باشد انسان را از کمال می‌اندازد، از راه می‌اندازد. انسان که گوشت خوک بخورد، فکرش هم مثل خوک می‌شود،[[23]](#footnote-23) دیگر راه عبودیّت را نمی‌تواند طیّ کند؛ لذا گفته‌اند

حرام، چون مصلحت نیست، برای تو مصلحت نیست و این کار را نکن! از او اجتناب کن! نه اینکه او فی‌حدّنفسه با خدا نیست؛ پس خوک را چه کسی خلق کرده است؟! آیا در عالم دوتا خالق داریم؟! یک خالق خوبی‌ها و یک خالق بدی‌ها؟! اگر این‎طور باشد که خُب این حرف زرتشتیان است! برای خالق، اهریمن و یزدان قائل بوده‌اند و دوتا خدا و دو تا اصل! ما یک خدا بیشتر نداریم؛ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾،[[24]](#footnote-24) ﴿فَٱعۡلَمۡ أَنَّهُۥ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا ٱللَهُ﴾.[[25]](#footnote-25)

# مجلس دوّم: جبر و اختیار و منطق عایشه در جنگ جمل‌

أعوذُ بِالله مِنَ الشّیطانِ الرَّجیم‌

بسم الله الرحمن الرحیم‌

و صَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ و آلِهِ الطَّیِّبین‌

و لَعنَةُ اللهِ عَلَی أعدائِهِم أجمَعین‌

## عایشه در جنگ جمل و منطق جبر

 [آن شخص به عایشه گفت: «محبوب‌ترین افراد در نزد رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم چه کسی بود؟» گفت: «علیّ بن ابی‌طالب.»

 گفت: «پس چه چیزی سبب خروج تو بر علی شد؟»]

 عایشه به او گفت: «آیا پدرت با مادرت ازدواج کرد یا نه؟» گفت: «بله!»

 گفت: «به چه علّت ازدواج کرد؟» گفت: «تقدیر خدا بود.»

 گفت: «خُب این کار من هم تقدیر خدا بود.» و آن شخص هم هیچ نگفت.

 این مطلب از کتاب کنزُ العُمّال است.[[26]](#footnote-26)

 حالا شاهد ما: این منطق عایشه به عنوان جواب، یک منطقی است که از قرون متمادی، بسیاری از خواصّ و عامّۀ مسلمان‌ها را به خود مشغول کرده است؛ و از جهت اینکه: ”امری است واقع‌شده و از تقدیر خدا خارج نیست“، می‌خواهند خودشان را در آن اموری که اختیار و ارادۀ آنها دخالت داشته، رفع مسئولیّت کنند.

 ما این منطق را در کلام أبابکر و عمر و معاویه و تمام حکّام بنی‌امیّه و بنی‌مروان و بنی‌عبّاس در طول مدّت حکومتشان می‌بینیم که این اریکۀ سلطنت و این حکومت و به تبعِ آن، تمام اعمالی که انجام می‌دهند، براساس تقدیر خداست؛ و بنابراین، نه‌تنها رفع مسئولیّت نمی‌کنند بلکه عملشان را مُمضا و صحیح هم می‌دانند.

## تحلیلی لطیف از مجبور یا مختار بودن انسان

 حالا این منطق عایشه و به تبعِ آن، این منطق کلّی، درست است یا نه؟ اگر درست است، خُب جنگ عایشه با امیرالمؤمنین به تقدیر خدا بوده است دیگر و هر کاری هم که می‌شود در عالم، بدون اراده و تقدیر خدا که نمی‌شود باشد؛ و بنابراین این کار صحیح بوده، چون عین تقدیر خدا بوده است و کار صحیح هم که از آن مؤاخذه نمی‌شود.

 حالا آن شخص می‌گوید: «پس بنابراین به گفتار خودت چون علیّ‌ بن ابی‌طالب از همۀ مردم در نزد رسول خدا محبوب‎تر بود، چرا با او جنگ کردی؟!»

 عایشه می‌گوید: «آیا پدرت با مادرت ازدواج کرد یا نه؟ چرا ازدواج کرد؟»

 ـ: «خُب ازدواج کرد دیگر! کاری پیش می‌آید ازدواج می‌کند؛ تقدیر خدا بود.»

 ـ: «کار من هم تقدیر خدا بود! پس همان‎طوری که تو در ازدواج مادرت با پدرت نمی‌توانی ایراد بگیری، از کار من هم ایراد نگیر!»

 ما خیلی از کارها را انجام می‌دهیم و همین، می‌گوییم: ای آقا! خواست خدا بود و این کار هم شد؛ و به‌واسطۀ اینکه کار، کارِ خداست و تقدیر خداست، خودمان را از دایرۀ مؤاخذه و مسئولیّت کنار می‌بریم. اگر همۀ کارها از خداست، این کار ما هم از خداست؛ و اگر این کارِ ما هم از خداست پس چرا ما اختیار و ارادۀ خودمان را جدا و مُنحاز می‌کنیم؟ و بگوییم که این اراده و اختیار ما هم خواست خداست، و بنابراین تمام عواقبی که بر اثر این اختیار و اراده برای ما پیدا می‌شود، آن هم کار خداست، و اینها معلول عمل ماست. [امّا] چرا خدا را در قضا و قدر محکوم می‌کنیم و خودمان‌ را حاکم و غالب بر خدا می‌کنیم؟! خُب خودمان

هم یک مهره از این مهره‌های عالم خلقت و دستگاه کلّی هستیم.

## جایگاه اختیار در اعمال انسان

 درست است، همه‌چیز از قضا و قدر خداست، ولیکن آیا این اختیاری که ما در این کار داریم هیچ نقشی ندارد؟! درحالتی‌که بزرگترین نقش را هم اختیار دارد.

 آن شخص در آنجا اگر به عایشه می‌گفت: خانم عایشه که جلوی من نشسته‌ای! پس تو چرا رویت را از من گرفته‌ای؟! عایشه می‌گفت: خواست خداست، تقدیر خداست؟! یا می‌گفت: تکلیف است، خدا به من امر کرده رویم را بگیرم و رویم را از تو گرفته‌ام، ولی رو گرفتن منافات با آن خواست کلّی خدا ندارد؟!

## عدم تنافی خواست خدا با اختیار و ارادۀ افراد

 و بنابراین، جنگ جمل هم که خواست خدا بوده و امری هم بوده مسلّم و مسلّم هم واقع می‌شده و پیغمبر هم قبلاً خبر داده‌اند، منافات با اختیار و ارادۀ افراد در آن زمان ندارد؛ و حتّی این بهشتی باشد یا جهنّمی، به‌واسطۀ همان جهت مشخص می‌شود، و آن خواست و ارادۀ خدا از ناحیۀ اراده و اختیار مردم انجام می‌گیرد.[[27]](#footnote-27)

## حکم شرع و وجدان و عقل به ضامن بودن انسان نسبت به خطای خویش

 الآن بنده این قندان را به ارادۀ خودم بلند می‌کنم؛ این‌طور نیست؟! و این هم ارادۀ خداست. حالا می‌اندازم زمین، قندان می‌شکند. در اینجا می‌توانم بگویم که این ارادۀ خداست و از خود رفع مسئولیّت کنم که دیگر من مؤاخذه نمی‌شوم؟! نه آقا! هیچ‌جا این حرف را قبول نمی‌کنند! اوّلاً شرع و ثانیاً وجدان و ثالثاً عقل می‌گوید: شما ضامن این هستی! شکسته‌ای بایستی که قندان را بدهی! و هرچه فریاد بزنم: آقا خواست خدا! هیچ کس گوش نمی‌کند و بلکه این حرف را به جنون نسبت می‌دهند؛ یعنی این حرف، دیوانگی است! یعنی تو در دنیا هر جنایتی کنی و بگویی: خواست خداست؟!

 بله اگر این کار انجام گرفته بود بدون واسطۀ اراده و اختیار ـ لیوان خودش از طاقچه می‌افتد می‌شکند، زلزله می‌آید و لیوان می‌افتد می‌شکند ـ، اختیار ما در او دخالت ندارد، خدا هم برای ما حکم ضمان هم نکرده است؛ ولی وقتی اختیار ما در

این دخالت دارد، حکم به ضمان کرده است؛ «مَن أتلَفَ مالَ غَیرِهِ فَهوَ لَهُ ضامِن!»[[28]](#footnote-28) قاعدۀ «مَن أتلَف». تمام ضمان‎ها را براساس همین قاعده مترتّب می‌کنند؛ قاعدۀ عقلی و شرعی و وجدانی است. یعنی فقط قاعدۀ شرعی نیست!! در سایر مذاهب، و بلکه در میان وحشی‌های جنگل هم قاعدۀ «مَن أتلَف» جاری است. مثلاً اگر یک وحشی بزند لباس آن وحشی دیگر را پاره کند یا متاعی را که او گرفته است از دستش برباید، او بر همین اساس قاعدۀ «مَن أتلَف» که عقل او و وجدان او حکم می‌کند، بر او تعقیب می‌کند و از او می‌گیرد.

 پس آیا ما این قاعدۀ کلّی را به‌کلّی از دایرۀ حکومت خدا خارج کنیم و دایرۀ خدا را به آن چیزهایی که اختیار و ارادۀ ما در آنها دخالت ندارد منحصر کنیم؟! یا نه! این کار خدا که شکستن این قندان است، اینجا از ناحیه و از دریچه و از مسیل و از مسیر و از ممشای ارادۀ ما تحقّق گرفته است؛ ما جزءُالعلّة یا آخرین جزء متمّمِ علّت برای تحقّق این کار هستیم.

## ارادۀ انسان، شرط آخر تحقّق عمل در خارج

 اگر فرض کنید برای اینکه این قندان اینجا شکسته بشود، هزار علّت لازم است ـ اوّل اینکه: خدا خاک را ایجاد کند؛ ثانی اینکه: این مواد را از آن خاک جمع کنند؛ ثالث اینکه: ببرند در کارخانه بپزند؛ رابع اینکه: بیایند آن را چه کنند، چه کنند، چه کنند، و بعد بیاورند کارتن کنند، و بعد بیاورند دکان بفروشند، و بعد هم بیاورند و بخرند و اینجا بگذارند؛ و الآن هم هزاران هزار علّت برای نگهداری این، از قوای جاذبه و شرایط عینیّه و زمانیّه و مکانیّه و سایر اجزاء و اسباب برای تحقّق این، موجود است ـ، ولی یک شرط هم دارد که آن شرط آخرش این است که ما

اختیار نشکستن او را نکرده باشیم، و الاّ اگر اختیار شکستن او را بکنیم تمام این قندان با تمام آن خصوصیّات، همه از بین می‌رود و فانی می‌شود.

 پس شکستن این قندان الآن با وجود تمام آن سلسلۀ اسباب که هزاران‌هزار علل است، یک جزئش هم که از همه قوی‌تر و مهم‌تر و متمّم تمام علّت‎هاست، ارادۀ ماست. ما اراده کنیم، این می‌شکند؛ اراده کنیم نمی‌شکند؛ اراده می‌کنیم نماز می‌خوانیم؛ نه، نمی‌خوانیم؛ روزه می‌گیریم؛ نه، نمی‌گیریم؛ حجّ می‌کنیم؛ آدم می‌کشیم؛ نمی‌کشیم؛ هم‌چنین تمام معاصی و تمام گناهان مربوط به ارادۀ آن است، و اراده برای ماست.

## عقاب تجرّی، عین عقاب عصیان

 تمام دنیا جمع شوند و بخواهند اراده را از ما بگیرند و اختیار را بگیرند و انکار کنند، نمی‌توانند؛ ما ارادۀ کار زشت کردیم، مسئولیم و باید گوشمالی بشویم و اراده برای ماست. حالا از کجا آمده، ما از کجا آمدیم، از چه ممشائی پیدا شده، این حرف‎ها به ما چه مربوط است؟! و اگر خیلی بخواهیم در این مرحله صحبت کنیم، به ما می‌گویند: فضولی موقوف! این کار را می‌دانستید بد است یا نه؟ می‌گوییم: بله! می‌دانیم بد است. اگر کار خوب بکنید که کار خوب گناه نیست، ثواب هم دارد؛ آن کسی که شراب می‌خورد و نمی‌داند شراب است، خیال می‌کند آب است، آن که گناه ندارد؛ ولی آن کسی که آب می‌خورد به نیّت شراب، او گوشمالی می‌شود و عقابش هم عین عقاب شخص گناهکار است، و عقاب تجرّی عین عقاب عصیان است بدون هیچ تفاوت در میزان و ملاک کلّی![[29]](#footnote-29)

## اختیار، سبب بهشتی و جهنّمی بودن انسان

 بنابراین، کار زشتی که ما با ارادۀ خودمان می‌کنیم، این برای ما است و به اختیار ما انجام می‌گیرد. این بهشت و جهنّم: ﴿فَرِيقٞ فِي ٱلۡجَنَّةِ وَفَرِيقٞ فِي ٱلسَّعِيرِ﴾[[30]](#footnote-30) بر همین اساس

است؛ شقاوت و سعادت برای این است؛ پیغمبران برای این آمدند؛ دعوت‎ها همه صریح است؛ قتل و قتال انبیاء با دشمنان همه بر این اساس است؛ تبلیغات همه بر این اساس است؛ دین بر همین اساس است؛ و اگر این مسئله نباشد هیچ چیزی نیست!

 و وقتی اختیار و اراده از ما کنار رفت، یعنی به‌جایی رسیدیم که اراده و اختیار نداشتیم، در آنجا مسئولیّت نداریم و تکلیف هم نداریم؛ ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَا﴾،[[31]](#footnote-31) ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَهُ نَفۡسًا إِلَّا مَآ ءَاتَىٰهَا﴾.[[32]](#footnote-32) وقتی اختیار داریم ما براساس آن اختیار، بهشت و جهنّم داریم، سعادت و شقاوت داریم.

 حالا شما بگویید که: بهشت و جهنّم هم برای خدا است! ما هم می‌گوییم: خیلی خُب، باشد، حرفی نیست، ما هم همین حرف را می‌خواهیم بزنیم؛ ما هم می‌خواهیم بگوییم خدا بهشت دارد، جهنّم هم دارد، ولیکن آن کسی که جهنّم می‌رود و بهشت می‌رود با پای خودش به بهشت و جهنّم می‌رود، و مجموع خودش و پایش و اراده‌اش و بهشت و جهنّم هم همه ملک خدا است. در این حرفی نیست؛ «و لا یُمکنُ الفِرارُ مِن حُکومَتِک»[[33]](#footnote-33) حرفی است تمام، درست، ولی این حرف سلب مسئولیّت برای ما نمی‌کند؛ صحبت در این است!

 من که می‌دانم اگر قندان را بیخود رها کنم می‌شکند، گوشمالی می‌شوم و می‌گویند: بیا آقا از عهدۀ ضمان بر بیا! نمی‌توانم بگویم: من از خودم رفعِ این ضمان می‌کنم، برای اینکه این کار، کار خدا بود! آن کسی که در اینجا حکم به

ضمان کرده، آن هم خودِ خداست؛ آن کسی هم که پول این را از ما می‌گیرد، آن هم خود خداست و ضامن و مضمون و حکم ضمان و همۀ اینها برای خدا است.

## نسبت عمل انسان و مکافات عمل در دیدگاه اهل توحید

 چه اشکال دارد؟ مگر اشکال پیدا می‌کند؟ حتماً ما باید خدا را در یک سوراخ‌سُنبه‌ای ببریم و در آن زاویه‌های استثنائی او را پیدا کنیم و آن را صاحب اختیار برای حکم قرار بدهیم؟! یا اگر کسی براساس نظر توحید نگاه می‌کند و بحث می‌کند و وجدان می‌کند: همۀ عالم برای خدا است؛ پس بنابراین بر آن اساس، حکم ضمان هم برای خداست. من که خودم باید پول این را هم بدهم، از خداست؛ پول هم از خداست؛ آن هم که می‌آید از من می‌گیرد، براساس عقلی که دارد برای خدا است؛ عقل هم به او داده خدا داده؛ شرع هم که می‌گوید: «مالت را که ضایع شده است، برو ضمانش را بگیر» آن هم مال خدا بوده است. چطور من شکستن این را به خدا نسبت بدهم، امّا بگویم من ضامن نیستم چون که خدا کرده؟! آیا این درست است؟!

## نصیحت پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله به عایشه در هنگام ارتحال

 عایشه بلند شده آمده است تمام مردم را کشته و حرمت زن پیغمبر را از بین برده است، آن رسول خدایی که در همان بستر مرگ، عایشه آمد گفت: «رسول‌الله! مرا نصیحتی کنید!» رسول خدا به او فرمود: «﴿وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾!»[[34]](#footnote-34) خیلی عجیب است! همۀ زن‎های پیغمبر آمدند دست و پای پیغمبر را بوسیدند، همه گفتند که: «ما را یک نصیحتی کنید!» پیغمبر برای همۀ آنها یک جمله‌ای گفت، امّا برای این می‌گوید: «﴿وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾!» این آیه را خواند: «در خانه‌هایتان بنشینید!» کنج خانه‌هایتان بنشینید و از خانه‌هایتان‌ بیرون نیایید! مستقرّ باشید! در خانه‌یتان مستقرّ باشید! بیرون نیایید! این نصیحتی است که رسول خدا دارد به عایشه می‌کند.

## گریۀ پیغمبر خدا بر امّت خویش هنگام رحلت

 و بعد هم پیغمبر زار زار گریه می‌کند! سؤال می‌کنند: «چرا گریه می‌کنی؟!» می‌گوید: «رحمةً لأُمّتی!»[[35]](#footnote-35) این هم زن من است! این هم ناموس من است! بایستی بلند

بشود بر علیه علیّ ‌بن ‌ابی‌طالب از مقام عصیان سوار شتر بشود و به عنوان رئیس لشگر!

 زن پیغمبر خیلی مهّم است! زن پیغمبر ناموس پیغمبر است! زن پیغمبر هم‌دوش پیغمبر است! إعلانش در خارج، کأنّه اصلاً دین از بین رفته، کعبه از بین رفته، قرآن سوخته شده است که زن پیغمبر برای حمایت از بین رفتن این معنا آمده است؛ کار به جایی رسیده که زن پیغمبر آمده است برای دفاع؛ ای مردم!

## سیاست غلط عایشه در جریان جنگ جمل

 و ببینید بازار داری و صحنه‌داری و سیاست شیطانی چقدر قوی است که دوازده هزار نفر مردم جاهل را هم به دنبال خودش می‌کشد، می‌آیند پای شترش می‌ایستند و جنگ می‌کنند و کشته هم می‌شوند دیگر؛ برای همین جهت است! شما خیال می‌کنید کار خیلی خیلی آسانی است؟! نه، خیلی مهمّ است!

## منطق جبر، راهی برای فرار از پذیرش مسئولیّت اعمال خویش

 این سیاست عایشه و این منطق عایشه و این فرار از مسئولیّت و مؤاخذه، در همۀ ما کم و بیش در آنجاهایی که بخواهیم محکوم بشویم، هست! کار خلاف می‌کنیم و وقتی در مقام بازپرسی بر می‌آییم می‌گوییم: آقا تقدیر خداست، از تقدیر خدا مگر می‌شود گریخت؟!

 تا نخواهد خدای

 جبر را درست می‌کنیم، این را هم منطق می‌آوریم و طرف را هم ساکت می‌کنیم. «اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرّد سری...» این درست است، ولی صحبت

در مسئولیّت است.

## عدم تنافی دیدگاه توحیدی، با ثبوت مسئولیّت اعمال افراد

 می‌گوییم: آیا شمر مسئولیّت داشت یا نه؟ ما اهل توحیدیم، عمل شمر را هم عمل خدا می‌بینیم، بریدن شمشیر را هم بریدن خدا می‌بینیم، امام حسین را هم از خدا می‌بینیم، همه را، خاک کربلا را هم از خدا می‌بینیم، همه‌اش برای خداست؛ امّا در اینجا فقط در تجزیه و تحلیل دوتا است: یکی امام حسین که این را اختیار کرد این منهای خداست؟ و اختیار شمر منهای خداست؟ و این فعل منهای اختیار اینها صورت گرفته است؟ یا نه، این اختیارها که از ناحیۀ اینهاست، ایجابِ سعادت و رضوان پروردگار یا ایجاب شقاوت و دوزخ می‌کند یا نه؟

 اگر بگویید نمی‌کند، این حرف غلط است، مسلّم! زیرا که نه‌تنها افراد انسان مؤاخذه را براساس اختیار می‌دانند (مذاهب، تمام مکتب‎های عالم، هر انسان عاقلی، انسان مختار را مسئول می‌داند)، بلکه وحشی‌ها هم انسان مختار را مسئول می‌دانند، بلکه این غریزه در حیوانات هم هست، اگر یک حیوانی بی‌جهت نوک بزند، یک مرغی نوک بزند بر سر مرغ دیگری، این براساس اختیار خودش مسئول است و روایت داریم که در روز قیامت معاقب واقع می‌شود![[36]](#footnote-36) و بالأخره ما انکار اختیار در خودمان نمی‌توانیم بکنیم؛ تا اختیار هست، مَثوبت و [عقوبت] و بهشت و جهنّم هست؛ حالا ما بیاییم آدم بکشیم و بعد بگویند: آقا چرا آدم کشتی؟ ما هم این شعر را می‌خوانیم:

 اگر با این [نوع] جواب، جواب بدهیم مَغلطه کرده‌ایم.

## معنای مغالطه‌کاری

 مغلطه یعنی برای آن نتیجه‌ای که می‌خواهیم تحویل طرف بدهیم، مقدّمات برهانی نمی‌آوریم، مقدّمات شعری می‌آوریم و به صورت برهان جا می‌زنیم؛[[37]](#footnote-37) و آن بیچاره هم خبر ندارد که چطور گرفتار شده است؛ امّا خدا که گرفتار مغلطه نمی‌شود!

# مجلس سوّم: پرسش و پاسخ اعتقادی

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ

بسم الله الرحمن الرحیم‌

وَ صلّی اللهُ عَلَی محمّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرین

وَ لَعنَةُ الله عَلَی أعدائِهِم أجمَعین

## عدم وجود هرگونه استجابت و تحقّق، قبل از دعا

 لبن!

تا نگرید طفلکو

 بچّۀ حلوا فروش بایستی که گریه بکند تا آن شخص بیاید و ایجاد آن معنا بکند، و الاّ قبل از گریه اصلاً خبری نیست؛ طفل، قبل از گریه لبن نمی‌نوشد.

 قبل از دعا استجابتی نیست، تحقّقی نیست، ظاهریّتی نیست! ﴿قُلۡ مَا يَعۡبَؤُاْ بِكُمۡ رَبِّي لَوۡلَا دُعَآؤُكُمۡ﴾.[[38]](#footnote-38)

## آیا دعا موجِد است؛ یا کاشف از ثبوت در لوح محفوظ؟

 سؤال: اینکه می‌گوییم: «دعا موجِد است» بالأخره این دعا در لوح محفوظ در یک سلسله‌ای قرار می‌گیرد که ما می‌گوییم: در لوح محو و اثبات این دعا اثبات می‌شود و بعد ـ مثلاً ـ موجِد باران و موجِب نفی عدم استسقاء می‌شود؛ پس آن‌وقت این دعا در لوح محفوظ کاشف می‌شود دیگر! این مرحله می‌گذرد تا این می‌آید.

 جواب: این مطلب در همه همین‌طور است و اختصاص به این ندارد!

## عدم تنافی اختیار در اعمال با ثبت ازلی آنها در لوح محفوظ

 ببینید! الآن ما آمدیم اینجا، به چه داعی‌هایی آمدیم؟ برای این آمدیم اینجا که تهنیت بگوییم و تشریک مساعی کنیم و تحبیب قلوب کنیم و به سنّت پیغمبر عمل کنیم. اینها درست است دیگر! ولو اینکه در همان عالم واحد تمام اینها خاسته از ارادۀ پروردگار است؛ ﴿وَلَٰكِنَّ ٱللَهَ يَفۡعَلُ مَا يُرِيدُ﴾.[[39]](#footnote-39)

 ما الآن قند برمی‌داریم، به ارادۀ ماست؛ می‌زنیم در چای و با چای هم می‌خوریم و سیراب می‌شویم، اینها همه درست است، ولو اینکه بالنّتیجه همه کاشف از چیست؟ قبل از اینکه الآن من چایی‌ام را بخورم معلوم نیست که می‌خورم یا نه، ولی وقتی خوردم متحقّق است که من چایی خوردم و این‌طور هم هست.

 آنچه در این عالم کثرت از سلسلۀ علل و معلولات و اسباب مسبّبات بدون اندک تخلّفی به جای خود نشسته، همۀ اینها من‌حیث‌المجموع بدون استثنا مراد به ارادۀ خداست. توجّه فرمودید! عین همین نجّار؛ نجّار بلند می‌شود می‌رود دکّانش یک الوار را برمی‌دارد و می‌گذارد و با ارّه می‌بُرد و با گونیا اندازه می‌گیرد و با رنده می‌تراشد و یک در درست می‌کند، آیا این یک سلسلۀ علل را ما می‌توانیم انکار کنیم؟ ولی واقعش کشف از پیدایش یک در از ماست. از آن طرف نگاه کنیم، در

است؛ از این طرف نگاه کنیم، همه‌اش سلسله علل است. فرقی بین دعا و ایجاد باران خلق‌السّاعه و بین حرکت نجّار و دستش و ساختن در نیست، صحبت این است.

## موجِدیّت نفس دعا کننده برای آثار خارجی

 سؤال: آن‌وقت این باران موجَد نفس ما می‌شود دیگر، یعنی: آیا نفس داعی می‌شود؟ آیا موجِد، نفس است؟ آثار نفس ماست؟!

 جواب: بله! نفس ما ایجاد می‌کند؛ نفس ما موجِد بوده است و باران، موجَد.

## رفع شبهه‌ای در باب تند خو بودن حضرت یونس علیه السّلام

 سؤال: می‌گویند حضرت یونس خیلی تند خو بود و صفاتی را همچون صبور نبودن و بردبار نبودن و ... ، راجع به ایشان نقل می‌کنند. و توصیفاتی هم که از روبیل[[40]](#footnote-40) شده است که حضرت یونس آمدند پهلوی روبیل و روبیل مانع می‌شود و می‌گوید: «شما بروید و صبر بکنید و این کار را نکنید و تقاضا کنید که عذاب نازل نشود!» و بعد چیزی که پیش می‌آید، خیلی بیشتر از قبل، این سؤال را تداعی می‌کند که: حضرت یونس که از اولیای خدا بودند و مقام مخلِصین هم که داشتند، اینها چطور با تند خو بودن و ... می‌سازد؟! و دربارۀ مبعوثیّتشان هم در‌عین‌حال که روبیل هم بوده است، چرا روبیل مبعوث نمی‌شود و ایشان می‌شود؟

 جواب: نه، تند خو بودن و اینها که صحیح نیست، غلط است! اصلِ مطالب این روایات دربارۀ روبیل و تنوخا بوده و همه درست است؛ ولیکن آن روایات راجع به این مطالب [تند خو بودن و ...] مجعول است.[[41]](#footnote-41)

## روایات اسرائیلیّات در تاریخ انبیا علیهم السّلام

 اینها به‌عنوان اسرائیلیّات معروف است.[[42]](#footnote-42) و اسرائیلیّات داستان‌هایی است که

در اخبار ما هست و اصل نقل آن از علمای یهودی بوده است که اسلام آوردند، مثل کعب‌الأحبار و ابوهُریره و ... . و اینها هیچ‌کدام سند ندارد، و مجعول است و همه را باید سندش را ملاحظه کرد؛ یعنی به مجرّد اینکه در کتاب بحار نقل شده است و یا ... ، نمی‌شود به آنها اطمینان کرد و بایستی سندش را دید، و بدون ملاحظۀ سند اصلاً اینها هیچ‌کدام معتبر نیست. این راجع به تند خو بودن.

 راجع به حضرت یونس هم که رسول خدا می‌فرماید: «برادر من است!»[[43]](#footnote-43)

 در جریان طائف که حضرت رسول رفتند آنجا و مردم ایشان را اذیّت کردند، که داستان خیلی مفصّل است، تا آنجا که وقتی غلام نصرانی خدمت حضرت رسول میوه آورده بود و حضرت رسول نشسته بودند، ایشان فرمودند که: «تو که هستی و چه هستی؟» تا آنجا که حضرت فرمودند: «بله، حضرت یونس برادر من است!» و آن غلام، قضیّۀ یونس را شنید و خوشحال شد! خیلی داستان مفصّل است.[[44]](#footnote-44)و[[45]](#footnote-45)

## عصمت پیامبران در سه مرحلۀ تلقّی و اداء وحی و تبلیغ

 پیغمبران در سه مرحله معصومند: یکی در مرحلۀ گناه و خطا معصومند؛ یکی در مرحلۀ تلقّی وحی؛ و یکی در مرحلۀ اداءِ وحی.[[46]](#footnote-46) آنچه دربارۀ حضرت یونس هست ـ که طبق آیات قرآن هم هست ـ این است که قومش را دعوت کرد و قوم او حرفش را نپذیرفتند، و طول کشید و آن قوم را نفرین کرد و رفت و این جریانات اتّفاق افتاد. و این هم خلافی نیست! انسان قومی را دعوت می‌کند و

حرفش را هم گوش نمی‌کنند، اتمام حجّت هم می‌کند. حالا این حتماً بایستی بیاید تا آنکه آخرش سنگ هم بر سرش بزنند و هیچ حرفی نزند؟! این مأموریّت هر کس نیست!

## اختلاف درجات پیامبران علیهم السّلام در قرآن کریم

 پیغمبران در درجات مختلف واقع‌اند، همه که رسول‌الله نیستند، همه که حضرت ابراهیم نیستند.

﴿تِلۡكَ ٱلرُّسُلُ فَضَّلۡنَا بَعۡضَهُمۡ عَلَىٰ بَعۡضٖ مِّنۡهُم مَّن كَلَّمَ ٱللَهُ وَرَفَعَ بَعۡضَهُمۡ دَرَجَٰتٖ وَءَاتَيۡنَا عِيسَى ٱبۡنَ مَرۡيَمَ ٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَيَّدۡنَٰهُ بِرُوحِ ٱلۡقُدُسِ وَلَوۡ شَآءَ ٱللَهُ مَا ٱقۡتَتَلَ ٱلَّذِينَ مِنۢ بَعۡدِهِم مِّنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَتۡهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُ وَلَٰكِنِ ٱخۡتَلَفُواْ فَمِنۡهُم مَّنۡ ءَامَنَ وَمِنۡهُم مَّن كَفَرَ وَلَوۡ شَآءَ ٱللَهُ مَا ٱقۡتَتَلُواْ وَلَٰكِنَّ ٱللَهَ يَفۡعَلُ مَا يُرِيدُ﴾.[[47]](#footnote-47)

(و یا): ﴿وَرَبُّكَ أَعۡلَمُ بِمَن فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَلَقَدۡ فَضَّلۡنَا بَعۡضَ ٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ عَلَىٰ بَعۡضٖ وَءَاتَيۡنَا دَاوُۥدَ زَبُورٗا﴾.[[48]](#footnote-48)

 این آیات دلالت می‌کند بر اینکه پیغمبران با اینکه همه در درجۀ توحید هستند، ولی دارای مقامات و درجات مختلفی هستند. و از اینکه یک پیغمبری دعوت کند و اتمام حجّت کند و به حرف او گوش نکنند و برود، نباید توقّع داشت

که همۀ پیغمبران در درجۀ واحدی هستند! حالا نسبت به خودش و آن روابطی که بین پروردگار و او بوده و نباید این کار را بکند و اگر تحمّل می‌کرد دارای مقام بیشتری بود، خب در این شکّی نیست؛ زیرا که آیۀ قرآن می‌فرماید:

﴿وَذَا ٱلنُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبٗا فَظَنَّ أَن لَّن نَّقۡدِرَ عَلَيۡهِ فَنَادَىٰ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّـٰلِمِينَ \* فَٱسۡتَجَبۡنَا لَهُۥ وَنَجَّيۡنَٰهُ مِنَ ٱلۡغَمِّ وَكَذَٰلِكَ نُ‍ۨجِي ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾.[[49]](#footnote-49)

 نون یعنی: ماهی؛ ﴿وَذَا ٱلنُّونِ﴾ یعنی: صاحب ماهی.

 ﴿إِذ ذَّهَبَ مُغَٰضِبٗا﴾: رفت درحالتی‌که بر مردم غضب کرده بود.

 ﴿فَظَنَّ أَن لَّن نَّقۡدِرَ عَلَيۡهِ﴾: یعنی هم‌چنین خیال کرد ـ که با تمام این مقامات و درجات و اینکه نفرینش هم گرفته و دعایش هم مستجاب شده و آثار عذاب هم ظاهر شده است، یک روز ابر سیاه آمد، روزی ابر زرد آمد، و روزی ابر سرخ آمد؛[[50]](#footnote-50) و تحقیقاً دعایش مستجاب است، و خودش هم گفت دیگر می‌گذارم و می‌روم ـ، و ‌چنین پنداشت که اصلاً ما دیگر [بر او سلطه و استیلاء نخواهیم یافت].

 ﴿فَنَادَىٰ فِي ٱلظُّلُمَٰتِ أَن لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ﴾ پس از آن جریانات وقتی در شکم ماهی و در ظلمات بود، دید که نه! از دست خدا نمی‌شود فرار کرد و خدا کارش

تعارف ندارد؛ اگر پیغمبر هم باشد، او را در ظلمات و در شکم ماهی می‌گذارد و نگه می‌دارد! [پس ندا داد که]: تمام قدرت و حکمت و علم و مبدأ و منتها همه تو هستی، ثریٰ[[51]](#footnote-51) از توست و به سوی توست!

 توجّه فرمودید؟ هیچ دلالتی بر تند خو بودن و این حرف‌ها ندارد! ابداً تند خو نبودند! و کاری کرده‌اند و امری کرده‌اند و مردم اطاعت نکردند و مستجاب‌الدّعوه هم بودند و آثار عذاب هم ظاهر شده است؛ حالا خدا می‌خواهد به‌واسطۀ این تحمّل و صبر، یک درجۀ عالی‌تری به او بدهد، کسی جلوی خدا را نمی‌گیرد و منع هم نمی‌کند و این درجۀ عالی‌تر به‌واسطۀ عبور از همین امتحانات و صبر و انداختن در شکم ماهی و همان جریانات است.

## عدم اعلمیّت روبیل از حضرت یونس

 اگر حضرت روبیل اعلم و اتقیٰ از حضرت یونس بود، پس بنابراین خدا ـ نعوذ بالله ـ دیوانه بود که او را پیغمبر نکرد و آمد و پیغمبرش را حضرت یونس قرار داد! و [در این صورت]، تمام اشکالات زیر سَر خداست! روبیل البتّه مردی دارای علم بوده است[[52]](#footnote-52) و در این حرف‌ها شکّی نیست؛ هیچ بُعدی هم ندارد که وقتی مردم با امر پیغمبر مخالفت کنند و یک مرد عالمی که در میان مردم بوده، مردم را دعوت کند و بگوید: «بیایید به سوی خدا! این مرد را از خودتان رنجاندید و به عذاب خدا مبتلا شدید!» این [مطلب] دلالت بر افضلیّت روبیل نمی‌کند.

## بروزات و شاکله‌های متفاوت انبیا و اولیا علیهم السّلام

 سؤال: اینکه بزرگان گاهی خیلی زیاد ناراحت می‌شدند و گاهی خیلی شاد می‌شدند؛ این چطور می‌شود؟

 جواب: اینها کمال و نقص نیست، [بلکه] اینها شاکله‌های مختلف است؛ بعضی‌ها یک سنخ هستند، [مثلاً] بعضی‌ها شوخ هستند. آقا شیخ محمّد بهاری ـ رحمة الله علیه ـ از شاگردان درجۀ یک مرحوم آخوند ملاّ‌ حسینقلی همدانی بود و اصلاً در

تمام حرف‌هایش متلک و شوخی بود؛ آقا سیّد احمد کربلائی[[53]](#footnote-53) هم از شاگردهای درجۀ یک بود که اهل مراقبه و دقّت و تحقیق بود و در واقع، جامعیّت داشت؛ آقای حاج میرزا جواد آقای تبریزی مثل اینکه این مرد اصلاً در عمرش نخندیده است و هرچه هست، همه‌اش انذار و بُکاء و اینها. حالا کدام یک از اینها [صحیح] است؟!

## مزاح مرحوم بهاری با طلبه‌ای در ایوان نجف اشرف

 آقا شیخ محمّد بهاری رفته بود در ایوان [حرم] امیرالمؤمنین علیه السّلام ـ می‌رفت بالای ایوان و زیارت می‌خواند‌ ـ یک طلبه‌ای هم پولش تمام شده بود و رفته بود پنجره‌های ضریح را گرفته بود و گریه و زاری که: یا امیرالمؤمنین، سهم ما را برسان! بعد در ایوان به هم برخورد کردند. مرحوم بهاری صدایش کرد و یک پول در کف دست‌هایش گذاشت؛ طلبه گفت: «نه، نه آقا! بنده ... !» آقا شیخ محمّد گفت: «بگیر! غیر از این از امیرالمؤمنین چیزی نمی‌خواستی، این گریه و زاری‌هایت برای همین بود، غیر از این چیزی نمی‌خواستی!»

 این اصلاً همه‌اش از کمال اوست؛ این نقص نیست!

## پرستاری نمودن شیخ محمّد بهاری از طلبۀ بیمار

 و از حالات ایشان [این بود که] در مدرسه زندگی می‌کرد. یکی از طلبه‌های آن مدرسه در یک حجرۀ دیگر، مریض شد و دو سه ماه مرضش طول کشید و هیچ‎کس را هم نداشت و همۀ کارهایش را همین آقا شیخ محمّد می‌کرد؛ می‌رفت برایش غذا می‌پخت و در دهانش می‌گذاشت، لباسش را می‌شست، و از این طلبه پذیرایی می‌کرد تا بعد از دو سه ماه این طلبه حالش خوب شد.

 یک روز آقا شیخ محمّد یکی دو ساعت از آفتاب گذشته، در یک روز آفتابی که آفتاب همین‌طور درون این حجره تابیده بود، آمد حجرۀ همین طلبه نشست و مثنوی را باز کرد و شروع کرد بلند مثنوی خواندن؛ آن روزها مثنوی را با انبُر می‌گرفتند. [طلاّب مدرسه از صدای مثنوی عصبانی شده و به حجرۀ مریض روی

می‌آورند. ناگهان آقا شیخ محمّد، مثنویِ باز را در جلوی مریض قرار داده، خود فوراً در گوشۀ حجره می‌نشیند؛ طلاّب که مثنویِ باز را در جلوی مریض ملاحظه می‌کنند، شروع می‌کنند به بد‌ گفتن به مریض و شماتت زدن!

 در این هنگام آقا شیخ محمّد هم به کمک طلاّب می‌فرماید: «آخر قباحت ندارد تو مثنوی می‌خوانی؟!» ... .[[54]](#footnote-54)]

## نامه‌های جالب مرحوم بهاری

 به یکی از شاگردانش می‌نویسد:

بسم الله الرّحمن الرّحیم، قُل: یا أیّها السّالِکون! لا أسلُک ما تَسلُکون، و لا أنا أَسلُک ما سَلَکتُم، و لا أنتُم تَسلُکون ما أسلُک، لَکم سِلکُکم و لِیَ سِلک![[55]](#footnote-55)

 به یکی از علمای تبریز که با او در رابطه بوده، می‌نویسد: «قربان وجود مقدّست گردم که از آن خبری نداری!» از ماهیّتش که از وجود است اصلاً خبری ندارد.

## گریه و انذار دائمی مرحوم میرزا جواد آقای تبریزی

 و [امّا] حاج میرزا جواد آقای تبریزی ـ رحمة الله علیه ـ همه‌اش گریه و انذار و از عذاب خدا بترسید و نفس امّاره و عظمت و جلال و چنین و چنان، هرچه هست دیگر، این کتاب لقاء الله ایشان را بخوانید، ببینید چه خبر است!

## عدم دلالت بروزات خارجی اولیاء بر افضلیت ایشان

 حالا کدام یکی از اینها افضل است؟ هر‌کدام یک سنخ است. این یک سنخ است و آن یک سنخ، این شاکله‌اش این است و آن شاکله‌اش آن؛ درخت گلابی، گلابی می‌دهد و درخت سیب، سیب می‌دهد و هر دو خوب است، منتها گلابی باید گلابیِ خوب باشد و کرم‌خورده نباشد، سیب هم باید سیب خوب باشد و کرم‌خورده نباشد. امّا اگر شما بگویید: طعم سیب بهتر است یا گلابی؟ خربزه بهتر است یا هندوانه؟ این هیچ جای سؤال نیست!

## حالات و بروزات متفاوت امام صادق علیه السّلام

 یک روز چند نفر از [اصحاب، در مجلس امام صادق علیه السّلام نشسته بودند]. حضرت با حال عصبانیّت آمدند در اطاق؛ اصحاب گفتند: «چیست؟» حضرت فرمودند:

 برای اینکه یکی از کنیزهای من یک کار خلافی کرده بود، من رفتم او را بزنم و او از بس که از دست من در این اطاق و آن اطاق قایم شد، از دست من فرار کرد و من پیدایش نکردم! من تعجّب می‌کنم از این مردمی که به ما نسبت علم غیب می‌دهند و اینها دربارۀ ما چه می‌گویند و ... ! درحالی‌که ما کنیزمان را نمی‌توانیم پیدا بکنیم، دستمان به او نمی‌رسد، از دست ما فرار می‌کند، اینها چطور به ما این نسبت‌ها را می‌دهند!

## سیطره وجودی و احاطۀ علمی ائمّه علیهم السّلام

 آن‌وقت [در ادامه روایت دارد] که: این آیۀ شریفه‌ای که دربارۀ آصف بن برخیا در قرآن مجید آمده است که به یک طرفة العین تخت بلقیس را برای حضرت سلیمان حاضر کرد:

﴿قَالَ ٱلَّذِي عِندَهُۥ عِلۡمٞ مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ أَنَا۠ ءَاتِيكَ بِهِۦ قَبۡلَ أَن يَرۡتَدَّ إِلَيۡكَ طَرۡفُكَ﴾.[[56]](#footnote-56)

﴿قَالَ عِفۡرِيتٞ مِّنَ ٱلۡجِنِّ أَنَا۠ ءَاتِيكَ بِهِۦ قَبۡلَ أَن تَقُومَ مِن مَّقَامِكَ﴾.[[57]](#footnote-57)

«[عفریتی از طایفۀ جنّ گفت]: من قبل از اینکه از اینجا بلند بشوی، تخت را از سبا در اینجا حاضر می‌کنم (در این یک ساعتی که اینجا نشستی من تخت را یک ساعته حاضر می‌کنم).»

 آصف بن برخیا که وصیّ حضرت سلیمان بود گفت: «قبل از اینکه نور چشم

برگردد (نه اینکه یک چشم به‌هم زدن)، تخت را اینجا حاضر می‌کنم.»

 اینکه شنیدید می‌گویند: «”قبل از اینکه نور چشم برگردد“ یعنی یک چشم به‌هم زدن»، [معنایش] این نیست؛ بلکه «ردّ طَرْف» یعنی: این موجی که از چشم می‌رود، برگردد؛ و این خیلی زودتر از چشم به‌هم زدن است! چون انسان که این چشم را باز می‌کند، آن نور چشم باید به طرف بخورد و انعکاسِ شعاع برگردد تا انسان ببیند. و این نور در هر ثانیه سیصد هزار کیلومتر طی می‌کند، یعنی انسان در یک ثانیه به هرجا نگاه کند، اگر آن مسافت صد و پنجاه هزار کیلومتر باشد، انسان این صد و پنجاه هزار کیلومتر برود و برگردد، این یک طَرْف است؛ یعنی نوری که می‌رود، به چشم برگردد؛ این غیر از مژگان به هم زدن است.

 یعنی [آصف] می‌گوید: من به اندازه‌ای این تخت را زود برایت حاضر می‌کنم، مثل اینکه تو چشمت را باز می‌کنی و می‌بینی، ﴿فَلَمَّا رَءَاهُ﴾ یک‌مرتبه دیدی حاضر است. علم، این است!

 حضرت صادق [دربارۀ آن] می‌فرمایند:

 آنکه تخت بلقیس را از سبا حاضر کرد، در قرآن مجید می‌فرماید: ﴿قَالَ ٱلَّذِي عِندَهُۥ عِلۡمٞ مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ﴾؛[[58]](#footnote-58) «یک علمی از کتاب داشت» امّا آن کسی که کتاب را دارد و علم کتاب را دارد، چقدر است؟!

## تجلّی قدرت خداوند در اهل‌بیت علیهم السّلام

 و به نصّ خودِ آیۀ قرآن، امیرالمؤمنین و ائمّه علیهم السّلام دارای علم کتاب بوده‌اند؛ ﴿وَمَنۡ عِندَهُۥ عِلۡمُ ٱلۡكِتَٰبِ﴾.[[59]](#footnote-59)و[[60]](#footnote-60)

 آن کسی که ﴿عِلۡمٞ مِّنَ ٱلۡكِتَٰبِ﴾ را دارد تخت بلقیس را حاضر می‌کند؛ آن

کسی که علم‌الکتاب را دارد چه؟!

 و لذا [در روایت] داریم که:

 آن آصف بن برخیا که با آن علمش آن کار را کرد، نسبت به علم ما آبی را برداشته و منقارش تر شده است. نسبت به علم ما به همان مقداری که منقارش تر شده است، آب برداشته است. علم ما کجاست؟ اقیانوس است![[61]](#footnote-61)

 این حضرت صادق که این حرف را می‌زند و روایت هم درست است و در آن شواهد هم هست، از دست کنیزش عصبانی می‌شود که دنبالش کرده و از این اطاق به آن اطاق رفته است، و بعد می‌گوید: «من تعجّب می‌کنم از این مردم که فکر می‌کنند ما علم غیب داریم!» حالا کدام‌یک از این حرف‌ها درست است؟ این حرف درست است یا آن درست است؟[[62]](#footnote-62)

 سؤال: یک‌طوری نمی‌شود بین دو روایت جمع کرد؟

 جواب: جمعش چیست؟ خب جمع کنید دیگر!

 هر دوی آن درست است! حضرت در اینجا می‌خواهند بفرمایند که: «این مردم می‌خواهند این علم را به ما نسبت بدهند؛ ما نداریم! قسم به خدا ما واقعاً نمی‌توانیم دنبال کنیز‌مان بگردیم و او را پیدا کنیم، دنبالش می‌رویم و او از دست ما فرار می‌کند!» امّا وقتی به آن طرف نگاه کنیم، از ما نیست، از خداست و همین است! پس هم این درست است و هم آن درست است!

 «الهی چون به خودم آیم از جملۀ خاکسارانم و خاک بر سر؛ و چون در تو می‌نگرم از زمرۀ تاجدارانم و تاج بر سر.»[[63]](#footnote-63)

## اختلاف حالات حضرت یعقوب علیه السّلام در اطّلاع بر غیب

 در آیۀ قرآن داریم وقتی که حضرت یوسف پیراهن خودش را به برادرش[[64]](#footnote-64) داد: که ببر برای پدرم، حضرت یعقوب بوی پیراهن یوسف را قبل از اینکه از کنعان تا مصر بیاید، شنید. تا اینکه آورد و [حضرت یعقوب گفت]: «بوی پیراهن یوسف می‌آید!» تا بالأخره آمد و پیراهن را بر گردنش انداخت.[[65]](#footnote-65)

 ﴿فَلَمَّآ أَن جَآءَ ٱلۡبَشِيرُ أَلۡقَىٰهُ عَلَىٰ وَجۡهِهِۦ فَٱرۡتَدَّ بَصِيرٗا قَالَ أَلَمۡ أَقُل لَّكُمۡ إِنِّيٓ أَعۡلَمُ مِنَ ٱللَهِ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾؛[[66]](#footnote-66) چشمش باز شد، آن چشمی که کور بود.

 ﴿وَٱبۡيَضَّتۡ عَيۡنَاهُ﴾؛[[67]](#footnote-67) یعنی: سیاهی‌اش تبدیل به سفیدی شده بود، کور[شده بود]!

 برق جهان یعنی چه؟ یعنی: برق جهنده. «جهان» اسم فاعل است و الف و نونِ آن، الف و نون اسم فاعل است، مثل: دوان.

## انتساب قدرت‌ها به غیر خدا، شرکی آشکار

 وقتی برای خدا باشد این‌طوری است دیگر، مسئله همین است؛ وقتی با خدا نباشد، [مسئله مشکل می‌شود]!

 این کسانی که می‌گویند: حضرت عبّاس چند متر قدّش بود، او چطور در بین آسمان و زمین است، [و چگونه این اعمال خارق عادت به او منسوب می‌شود، آیا] شما باور می‌کنید؟! در همین روضه‌ها از این حرف‌ها می‌زنند.

 جوابش یک کلمه بیشتر نیست؛ ‌شما که این قندان را از زمین بلند می‌کنید، این را از حول و قوّۀ خودت می‌دانی یا از خدا؟

 اگر بگویی: «این کارهای کوچک و دنیایی از من است؛ و آن کارهای بزرگ که نمی‌توانیم انجام بدهیم از خداست»، این شرک است! شما قدرت را در دنیا دو قسمت کردید؛ نصفش برای خودتان است و نصفش برای خدا! آنچه کوچک است مثل بلند کردن قندان، حول و قوّه و اراده و همه چیزش برای ماست؛ گرداندن خورشید و زمین و فصول اربعه و اینها برای خداست. پس دو‌تا خداست و این همان یزدان و اهرمن می‌شود دیگر! دوتا خداست و این شرک است! و شما نمی‌توانید از عهدۀ این استدلال بر بیایید که این قندان بلند کردن را به خود نسبت بدهید و از خدا نبینید!

 و اگر بخواهید به خدا نسبت بدهید، بین کوچک و بزرگ هیچ تفاوتی نمی‌کند! من قدرتم این‌قدر است که بلند شدم؛ حضرت عبّاس اشاره می‌کند و به آسمان می‌رسد؛ و رسول خدا اشاره می‌کند و ماه دو قسم می‌شود!

 و این مطلب سوّم ندارد، دیگر مطلب همین‌جا تمام است.

## مذاکرۀ مؤلّف با علمای اهل سنّت در باب ردّ عقاید وهّابیان

 در همان سفر دوّم که مشرّف شده بودم، ما یک روز در مسجد‌ الحرام با آقا سیّد محمّد صادق و آقا سیّد محسن که حجّاج بیت الحرام بودند، یک ساعت که از آفتاب می‌رفت، کنار مسجد الحرام نشسته بودیم. بعد یکی از این علمای سوریایی که خیال کرد من عرب سوریایی هستم، آمد و نشست و سلام کرد و یک قدری با هم صحبت کردیم. یکی از ائمّۀ جماعت مدینه هم به مناسبت آشنایی با او آمد و همان کنار نشست و بعضی از عرب‌ها هم که با اینها آشنا بودند، آمدند و نشستند و چند نفری شدند. ما با همین عالم سوریایی که اسمش شیخ عمر عادل مَلاحِفجی بود ـ و اهل حلب بوده ـ صحبت می‌کردیم، خلاصه صحبت به اینجا منتهی شد که من گفتم:

 آخر شما چرا به اینها نمی‌گویید که دست از این تعدّی‌ِشان بردارند! اینها خیلی خشک هستند، اینها خیلی بد منطقی دارند! مردم از راه‌های دور می‌آیند برای زیارت و می‌خواهند قبر پیغمبر را ببوسند؛ اینها می‌آیند و با این طناب بر سرشان می‌زنند که: ”بروید کنار! ای مشرکین! ای فلان! این حدید است، حدید بوسیدن ندارد، این شرک است!“ و حال زوّار را می‌گیرند!

 این چه کلام غلطی است! این چه حرفی است! آن کسی که می‌آید قبر پیغمبر را ببوسد، شرک است؟! شما زنت را می‌بوسی، این شرک است؟! شما پدرت را می‌بوسی، شرک است؟! شما مادرت را می‌بوسی، شرک است؟! آن کسی که حرم را می‌بوسد که آهن را نمی‌بوسد، ‌این را هر احمقی می‌فهمد که او آهن نمی‌بوسد، چوب نمی‌بوسد؛ او روح رسول خدا را می‌بوسد، و این می‌خواهد اظهار علاقه کند و می‌خواهد بواطن و منویّات خودش را ظهور بدهد، و این بوسیدن یک ابراز عواطف و احساسات درونی است! مادر، بچّه‌اش را بغل می‌کند و از تعلّق می‌بوسد، آیا می‌توان به او گفت: این کار را نکن؛ این شرک است؟! این حرف‌ها چیست؟! این حرف‌ها غلط است! بگذارید مردم آزاد باشند، ببوسند، [استلام] کنند، [زیارت] کنند! [این‌طور] حال مردم را می‌گیرید!

## اشتراک شیعه و سنّی در جواز بوسیدن ضریح پیامبر

 و من دیده‌ام که همۀ افرادی که به آنجا می‌آیند، می‌خواهند [حرم رسول خدا

را] ببوسند و این اختصاص به شیعه ندارد! ‌یعنی همۀ سنّی‌ها هم همین‌طورند. و این مطلب، خصوص این وهّابی‌ها و مرام آنها است. و خود همین سنّی‌های دیگر از دست این وهّابی‌ها نارحتند! و من شنیدم که در مصر در شب‌های جمعه که مجلسی بر سر قبر حضرت زینب سلام الله علیها می‌گیرند و خطیب می‌آید و می‌‌خواند و ... ، بعد از اینکه مجلس تمام شد، یکی از دعاهایشان برانداختن همین وهّابی‌ها و از بین رفتن اینهاست. یعنی اصلاً دعا می‌کنند که: خدایا این شیاطین را از روی زمین بردار، این ملاعنه را از زمین بردار!

 گفتم: خُب شیخ چرا شما به اینها نمی‌گویید؟! حالا آن امام جماعت مدینه هم با مجموعه‌ای که با او بودند، نشسته بود! تا اینکه این حرف را زدم، [شیخ عمر] با حال عصبانی گفت:

یا سیّدنا! والله هُم مشرکون! هم مشرکون؛ «قسم به خدا خود این [وهّابی‌ها] مشرکند، خود اینها مشرکند!

## دفاع عالم سنّی از توسّل شیعیان به خمسۀ طیّبه

 بعد گفت که:

من امروز صبح که طواف می‌کردم، ‌دیدم بعضی از این ایرانی‎ها ایستاده‌اند و دارند دعا می‌خوانند: «إلهٰی بِحقِّ فاطمة و أبیها و بَعلِها و بَنیها!» این امام جماعت مسجد الحرام داشت عبور می‌کرد، گفت: «إخسَأ! لا تَتَکلَّم! هذا شِرکٌ ... ؛ ”ساکت شو! ساکت شو! این حرف چیست؟! إلهٰی بِحَقِّ فاطِمَة و أبیها و ... چیست؟! اینها چیست؟! اینها شرک است! این‌طور دعا نکنید!»

 قسم می‌خورد که مطلبی که الآن می‌خواهم بگویم، در ذهن من هیچ سابقه‌ای نداشت و در آن‌وقت خدا در ذهن من وارد کرد؛ گفت:

تا آن امام جماعت این حرف را زد، رفتم جلو و به او گفتم: إخسَأ! أنتَ مُشرِک، أنتَ مُشرِک!

(إخسَأ یعنی: خفه شو! إخسَأ را به سگ می‌گویند، یعنی: دست از واق واقت بردار!)

آن امام جماعت تعجّب کرد، گفت : «چطور؟!»

گفتم: تو قرآن را قبول داری یا نداری؟ گفت: «بله!»

گفتم: مگر در قرآن نیامده است که برادر حضرت یوسف پیراهنش را از مصر برداشت و آورد و انداخت به گردن حضرت یعقوب و حضرت یعقوب چشمش باز شد؟! گفت: «خب!»

گفتم: آن پیراهن جنسش چه بود؟ گفت: «خب، پنبه و کتان بود و ... .»

گفتم: تو قبول داری که این پیراهن کتانی چشم حضرت یعقوب را باز کرد؟! در قرآن دارد دیگر: ﴿فَلَمَّآ أَن جَآءَ ٱلۡبَشِيرُ أَلۡقَىٰهُ عَلَىٰ وَجۡهِهِۦ فَٱرۡتَدَّ بَصِيرٗا﴾[[68]](#footnote-68) در‌حالتی‌که خود قرآن می‌گوید: ﴿وَتَوَلَّىٰ عَنۡهُمۡ وَقَالَ يَـٰٓأَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ وَٱبۡيَضَّتۡ عَيۡنَاهُ مِنَ ٱلۡحُزۡنِ فَهُوَ كَظِيمٞ﴾.[[69]](#footnote-69) گفت: «بله.»

گفتم: تو برای پیراهن کتانی یا پنبه‌ای این اثر را قائلی که چشم کور حضرت یعقوب را شفا بدهد؛ امّا برای دختر پیغمبر این‌قدر قدرت قائل نیستی که دعایی بکند و مستجاب بشود و این‌قدر در نزد پروردگار احترام داشته باشد که به اندازۀ یک پیراهن که چشم کوری را شفا می‌دهد، آن نفس مقدّس او اثر داشته باشد؟!

(گفت): «واللهِ سیِّدَنا! خَسَأ! خَسَأ!؛ این حرف را که زدم، لال شد! لال! دیگر هیچ نتوانست صحبت کند و جواب دهد!»[[70]](#footnote-70)

## روایات زیارت اهل قبور و مَضجَع نبویّ در کتب اهل سنّت

 راجع به زیارت اهل قبور و زیارت خود رسول‌الله و کیفیّت زیارت، روایات زیادی در صِحاح معتبر آنها مثل صحیح بخاری و صحیح مسلم داریم![[71]](#footnote-71) آن‌وقت این وهّابی‌ها با اینکه اینها کتاب‌های خودشان است، [امّا این‌طور عمل می‌کنند]!

## تشابه وهّابی‌ها با متعصّبان جامد مسیحی

 اینها افرادی هستند خیلی جامد؛ خلاصه می‌خواهید درست حساب کنید، عین [کاتولیک‌های] مسیحی‌ می‌مانند، یک مذهب خشکِ خالی بدون محتوا! بیا پول بده ما بهشت را برایت می‌خریم و جهنّم را و فلان می‌کنیم، برو بهشت! یک پولی را به کلیسا بده، به کشیش بده و هر جنایتی می‌خواهی بکن و هر دروغی [بگو] و ... !

## تشابه وهّابی‌ها با أخباری‌های شیعه

 این وهّابی‌ها هم عین همین أخباری‌های ما می‌مانند. أخباری‌های ما نه فلسفه، نه تعقّل، نه درایت، هیچِ هیچ! آنچه از ظاهر خبر رسیده را بگیر و عمل کن، ولو اینکه بگوید: برو با مادرت زنا کن! آخر زنای با مادر مخالف با قرآن است! می‌‌گوید: «در خبر آمده است!» خُب در خبر دارد درست، امّا کدام خبر؟ خبر صحیح! آیا انسان می‌خواهد برود و خبر صحیح را تشخیص بدهد، باید با قوّۀ تعقّل تشخیص بدهد یا نه؟! می‌‌گویند: «نه! عقل، حجّت نیست!» اگر عقل حجّت نیست، انسان باید با کدام نیرو بفهمد که حضرت صادق این حرف را زده است یا نه؟ این وهّابی‌ها هم عین این اخباری‌های خشک ما که هیچ چیزی نمی‌فهمند و اصلاً همین‌ها دین و شریعت را از بین می‌برند![[72]](#footnote-72)

## دعوت شیخ عمر از علاّمۀ طهرانی برای سفر به حلب

 بعد این شیخ عمر یکی از این کارت‌هایی که اسمشان را در آن چاپ می‌کنند، به ما داد و ما را به حَلب دعوت کرد، گفت: «بیا به حلب! آنجا مهمان من باش و برای مردم صحبت کن! خواهرهای من را نگاه کن، خواهرهای خوبی دارم! می‌آیند برای تو صحبت می‌کنند؛ این‌قدر قلب آنها پاک است! دخترها و زن‌های ما در حلب اصلاً تا خواب حضرت زهرا را نبینند، ناراحتند و می‌گویند: ”ایمان ما قبول نیست!“ بالأخره باید خواب حضرت زهرا را ببینند و خواب حضرت زهرا را که می‌بینند، آن‌وقت دیگر قلبشان مطمئن می‌شود!»

## کشتار شیعیان حلب توسّط صلاح الدّین ایّوبی

 علّتش این است که این حلبی‌ها همه شیعه بودند، این صلاح الدّین ایّوبی

ـ خدا او را لعنت کند ـ که بر حلب مسلّط شد، در یک روز از صبح تا غروب نود هزار شیعه را در حلب کشت، و بعد آمد به مصر و حکومت مصر را که حکومت فاطمیّین بود، برانداخت؛[[73]](#footnote-73) اول حنبلی شدند و بعد شافعی و الآن هم حنفی‌اند. اصلاً در طول روز گردن می‌زد حکومت را برگرداند و تمام موالیان شیعه را کشت. و الآن سنّی‌های مصر به ما خیلی نزدیکند؛ در مقابلِ این سعودی‌ها! هرچه این سعودی‌ها دشمند، مصری‌ها نزدیک و ملایم و همه محبّ اهل‌بیت و خلاصه خیلی نزدیکند؛ و این همان آثار سابقین است که در اینها مانده است.

## لزوم احترام به معلّم و استاد در مکتب اسلام

 سؤال: استاد ما نقل می‌کردند که: «روزی حضرت‌عالی با ذوق و شوق رفته بودید نزد ایشان و گفته بودید که: ”می‌خواهم روی دست شما آب بریزم تا دستتان را بشویید!“ و اظهار ارادت می‌کردید که: ”ایشان معلّم من بوده و من وظیفه‌ام است که دست ایشان را ببوسم و در مقابل استادم کوچکی کنم!“» و ایشان می‌گفت: «اینکه چنین شخصی در مقابل استادش چنان خاضعانه و چنان با ذوق می‌خواست روی دست استادش آب بریزد و بشوید، ممکن است برای ما سرمشقی باشد و ما را بیدار کند که در مقابل استادان و معلّمان خود خاضع باشیم!»

 جواب: تازه این چیزی نیست! حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام که می‌فرماید:

مَن عَلّمَنی حَرفًا، [فقد] صَیّرَنی عبدًا؛[[74]](#footnote-74) «کسی که یک حرف به من یاد بدهد، مرا بندۀ خود کرده است!»

 و این طبق یک ملاک فلسفی خیلی متقن است؛ چون انسان به هر کسی که تسلّط پیدا کند، او بنده‌اش می‌شود. افرادی پول می‌دهند و غلامی می‌خرند و او ملک آنها می‌شود؛ افرادی هم مثل این معلّمین روحانی با تعلیمشان نفس انسان را

خریده‌اند، پس نفس انسان عبد آنها است. اینکه امیرالمؤمنین می‌فرماید: «فَمَن عَلّمَنی حَرفًا، [فقد] صَیّرَنی عبدًا!» خطابه نیست؛ این از «قضایَا الّتی قیاساتُها معها»[[75]](#footnote-75) است!

## احوالات مرحوم حاج شیخ عبدالجواد اصفهانی

 حاج شیخ عبدالجواد اصفهانی که الآن ایشان می‌فرمایند، از بزرگان بود. وقتی که ما قم بودیم [ایشان] یک مرد فاضل زاهد عابد خدا شناس متّقی و با فهم بود.

 غالب شرح لمعه و همۀ قوانین و مقدار زیادی از رسائل و جلد اوّل کفایه و شاید مجموعاً نصف از مکاسب را پیش ایشان خواندیم.

 و ایشان در بالای دالان بین مدرسۀ فیضیه و مدرسۀ دارالشّفاء حجره داشتند. و این مرد دقیق‌النّظر بود؛ وقتی می‌رفت مطالعه کند، حواشی را می‌دید و مطالعۀ سنگین می‌کرد و مطلب در دستش بود. خیلی هم آرام و شمرده شمرده صحبت می‌کرد.

 ما یک وقتی مکاسب می‌خواندیم که مطّلع شدیم که ایشان تابستان نمی‌خواهند به اصفهان بروند؛ چون ایشان در آن موقع عیال نداشت و در آن حجرۀ بالای دالان بود. [فرش] آن حجره از همین حصیر‌های بوریا بود و ضخامت تشک ایشان هم مثل لحاف بود. عمّامه‌اش از همین عمّامه‌های کرباس بود و لباسش هم همین‌طور! درحالتی‌که ایشان نوۀ مرحوم محقّق کَرَکی و از رجال فضل و علم بود! ایشان دیر عیال گرفت؛ چون آن وقتی که سنّ ما مثلاً بین بیست و دو و بیست و چهار و اینها بود که ما قم بودیم، ایشان لااقل چهل یا چهل و پنج سال داشتند و الآن که فوت کردند، سنّشان تقریباً هشتاد و پنج بوده است. و علّت اینکه ایشان عیال نمی‌گرفتند این بود که تمکّن مالی نداشتند، خرجی نداشتند! و با نهایت عفّت، اصلاً از عفّت بالاتر، شما بگو عصمت، [زندگی می‌کردند]!

## دقّت مرحوم اصفهانی در صحبت کردن

 مرد فاضل عالم که مقام او از آیةالله گلپایگانی و امثال اینها یا کمتر نبود و یا

هم رتبه بود! یک وضع خیلی خیلی خاصّی داشت! حرف‌هایش به اندازه‌ای دقیق و لطیف و شمرده بود که ما در تمام طول عمرمان یک حرف معمولی از ایشان نشنیدیم؛ هرچه بود یا حرف‌های درسی بود یا بحثی!

 و بعد ازدواج کردند و آقازاده‌های خیلی خوب و فاضل و عالمی دارند که بعضی‌هایشان الآن قم هستند.

 آقای بروجردی ایشان را به عنوان عالم وحید و مدرّس وحید به کرمانشاه فرستادند تا حوزۀ آنجا را اداره کنند. ده سال در آنجا بودند و بعد مراجعت کردند و در قم تدریس می‌کردند. و این چند سال اخیر چند بار عمل چشم کردند و دو‌ بار عمل پروستات در بیمارستان طهران که آن هم خیلی اذیّتشان کرد؛ دیگر در همان سِدِه [اصفهان] بودند، ایشان اهل سده هم بودند و ما هم به ایشان سده‌ای می‌گفتیم.

## علامه طهرانی: من همیشه مرهون خدمات اساتیدی هستم که واقعاً برای خدا بودند!

 ایشان بر گردن ما خیلی حق دارد، حالا اینکه ما دست ایشان را بوسیدیم، کجا می‌شود با یک دانه از آن مطالب آنها برابری کند! من واقعاً همیشه مرهون خدمت اساتیدی هستم که آنها واقعاً برای خدا بودند و برای خدا درس می‌دادند. ولو اینکه ما پیش ایشان عرفان و تفسیر و حکمت و اینها نخواندیم، همین فقه و اصول بود؛ ولی چون مبنا، مبنای دین بود و ممشا، ممشای دین و ایشان هم تمام تدریس‌هایش برای خدا بود، لذا همۀ اینها عندالله مأجور است و همۀ اینها ذخیره است برای آن عوالمی که اینها بروند!

 تا آخر عمر هم ایشان خیلی دیگر زحمت و اذیّت و رنج و کسالت‌های خیلی خیلی سخت دیدند! خیلی مرد بزرگوار، شریف، عزیز و آقای به‌تمام معنا بود!

 خدا إن‌شاءالله که ایشان را رحمت کند! خداوند ما را هم رحمت کند!

# مجلس چهارم: معرفت به ولایت و وصول به توحید عملی

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحیمِ

بارئِ الخلائقِ أجمعین، باعثِ الأنبیاءِ و المُرسَلین

و الصّلاةُ و السّلامُ علیٰ سیِّدِنا و نبیِّنا و مَولانا أصلِ الجودِ و عینِ الشّاهدِ و المَشهودِ؛

أبی‌الأکوان بفاعلیّته و أُمِّ الإمکان بقابلیَّتِه

حَبیبِنا و حَبیبِ إلٰه العالمین أبی‌القاسم محمّد

و علیٰ أخیه و وصیّه و وزیره و خلیفته فی أُمّته

و ولیِّ کُلَّ مؤمنٍ و مؤمنةٍ من بعدِه، علیِّ بن أبی‌طالب أمیرِالمؤمنین

و علیٰ الأحدَ عشرَ من وُلدِه، الأئمةِ الهُداةِ المعصومین

لا سیّما بقیَّةِ اللهِ فی الأرَضین

و لعنةُ الله علی أعدائهم أجمعین

 قال الله الحکیم فی کتابه الکریم:

﴿أَلَآ إِنَّ أَوۡلِيَآءَ ٱللَهِ لَا خَوۡفٌ عَلَيۡهِمۡ وَلَا هُمۡ يَحۡزَنُونَ \* ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَكَانُواْ يَتَّقُونَ \* لَهُمُ ٱلۡبُشۡرَىٰ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَفِي ٱلۡأٓخِرَةِ لَا تَبۡدِيلَ لِكَلِمَٰتِ ٱللَهِ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَوۡزُ ٱلۡعَظِيمُ﴾.[[76]](#footnote-76)

## ولایت عبارت است از توحید عملی

 ولایت عبارت است از توحید عملی؛ یعنی: قائل بودن به پروردگار و مربّی بودن او در مقام اکمال، و اطاعت و تسلیم در مقابل اوامر او؛ یعنی: خدا را از عالم مفهوم خارج کردن و در عالم خارج، انوار و صفات و اسماء او را مشاهده کردن و در نفوس جا دادن. و هر کمالی که انسان به او می‌رسد به‌واسطۀ این مسئله است، یعنی: قائل بودن به توحید پروردگار و تسلیم در مقابل اوامر او؛ و الاّ صرف اعتقاد به وجود پروردگار، آن پروردگار مفهومی که با عالم خارج نسبیّتی نداشته باشد، مورد اذعان تمام مشرکین عرب هم بوده است.

﴿وَلَئِن سَأَلۡتَهُم مَّنۡ خَلَقَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ لَيَقُولُنَّ ٱللَهُ ﴾؛[[77]](#footnote-77) «ای پیغمبر، اگر از آن مشرکین سؤال کنی آسمان‌ها و زمین را که خلق کرده است؟ همه می‌گویند: خدا!»

 در این خدا کسی شک ندارد.

﴿أَفِي ٱللَهِ شَكّٞ فَاطِرِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛[[78]](#footnote-78) «آیا در خدا شکّی است که آسمان‌ها و زمین را ایجاد کرده است؟!»

 نه! آن خدا شک ندارد و همه بر وجود چنین خدایی متّفق‌اند. صحبت در آن خدایی است که علمش و قدرتش و حکمتش نافذ باشد و عالم‌السرّ و الخفیّات باشد و بر اعمال انسان مطّلع باشد و انسان را در عالم کون، عبث خلق نکرده باشد و دارای حساب و کتاب باشد؛ این خدا محلّ کلام است که مترفین و ملأ، یعنی مستکبرین جامعه، مردم را از این خدا دور می‌کردند و به بت‌پرستی وا می‌داشتند تا اینکه به این وسیله به منویّات شخصی خود برسند.

## توحید عملی، یگانه دستگیر و راهبر انسان

 ولایت یعنی: خدایی را که آسمان‌ها و زمین را ایجاد کرده است، در مظاهر اسماء و صفات، حتّی کوچکترین اسماء جزئیّه، ملاحظه و مشاهده کردن و معتقد بودن و انسان خود را در تحت قیمومت چنین پروردگاری قرار دادن. و اگر کسی به این درجه از ولایت برسد، توحید عملی دارد و الاّ توحید عملی ندارد؛ و توحید لفظی و مفهومی هم به درد نمی‌خورد. آنچه دست انسان را می‌گیرد، توحید عملی است!

## عبادت پروردگار بدون اطاعت پیغمبر، منافی با ولایت

 آیات قرآن دلالت می‌کنند بر اینکه هر پیغمبری از طرف خدا آمده است، مردم را به توحید و اطاعت از آن پیغمبر دعوت کرده است؛ ﴿فَٱتَّقُواْ ٱللَهَ وَأَطِيعُونِ﴾.[[79]](#footnote-79)

 در سورۀ شعراء چندین مرتبه این عبارت تکرار می‌شود که حضرت نوح و حضرت لوط و حضرت صالح و حضرت شعیب به امّت خود دعوت می‌کردند: «خدا را اطاعت کنید و از من اطاعت کنید!»

 تنها عبادت خدا بدون اطاعت از پیغمبر، دین و مذهب نیست؛ تا عبادت پروردگار توأم با اطاعت پیغمبر نباشد، ولایت نیست. آن خدا، خدای تخیّلی و خدای موهومی است، و خدای موهومی در خارج نیست. آن خدایی که پیغمبر معرفی می‌کند و برای رسیدن به معارف او دستوراتی قرار می‌دهد و انسان را از نقطۀ نظر افعالش به یک سلسله افعالی محدود می‌کند که او را از خیانت و غوایت و تجاوز به حقوق و ستم بر نفس باز بدارد و انسان را در مقام عدل و حق متحقّق کند و تمام مراتب عبودیّت را در وجود انسان منطبق کند، اطاعت و عبادت از این خدا مثمر ثمر است.

﴿أَطِيعُواْ ٱللَهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾؛[[80]](#footnote-80) «از خدا باید اطاعت کنید، از پیغمبر خدا باید اطاعت کنید و از امام هم باید اطاعت کنید!»

 تا اطاعت از اولی‌الأمر نباشد، اطاعت از خدا و پیغمبر نیست؛ و لذا دیده

می‌شود که تمام آن خلفای جور که می‌آمدند، برای اینکه مردم را دعوت به خود کنند و بر اریکۀ حکومت جائرۀ خود ادامه دهند، خود را اولی‌الأمر معرفی می‌کردند و می‌گفتند: «اطاعت خدا را بکنید و اطاعت پیغمبر را هم بکنید، امّا باید از ما حرف گوش کنید!» امّا این خلاف منطق قرآن است![[81]](#footnote-81)

## دعوت توحیدی اولی‌الأمر برای وصول به معارف الهی

 منطق قرآن می‌گوید: اولی‌الأمر همان افرادی هستند که دعوت آنها عین دعوت خدا و پیغمبر است و برای وصول به معارف الهی در طریق توحید واقع است؛ و غیر از افرادی که به درجۀ عصمت رسیده باشند و از جانب رسول خدا به مقام خلافت و وصایت رسیده باشند، کسی اولی‌الأمر نیست تا وقتی که اختیار زمام امور معنوی و تکوینی و تشریعی مردم را به دست نداشته باشد.[[82]](#footnote-82)

﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤۡمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيۡنَهُمۡ ثُمَّ لَا يَجِدُواْ فِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَرَجٗا مِّمَّا قَضَيۡتَ وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا﴾.[[83]](#footnote-83)

«ای پیغمبر! این مردم، این امّت، این افرادی که به تو ایمان آورده‌اند، ایمان نیاورده‌اند و ایمان نمی‌آورند مگر آن زمانی که در منازعات و مشاجراتی که بین آنها اتّفاق می‌افتد، تو را حَکَم کنند (ملجأ و پناه آنها تو باشی، اختیار تو در کانون وجود آنها حکم‌فرما باشد و یکسره به سوی تو برای رفع خصومت و حلّ مشکلات خود بیایند) و بعد از اینکه در میان آنها حکم کردی در دل خود از حکم تو خستگی و ناراحتی نبینند، حرج نبینند (آن کسی را که بر علیه او حکم کردی مانند آن کسی باشد که بر له‌اش حکم کردی؛ اگر حکم بر علیه کسی

بکنی و او در دلش ناراحت بشود و خسته بشود و ملول بشود، این ایمان ندارد).

﴿وَيُسَلِّمُواْ تَسۡلِيمٗا﴾؛ باید به حدّ أعلیٰ تسلیم اوامر تو باشند، آن‌وقت می‌شوند مؤمن.»

## تثبیت در راه سلوک إلی‌الله از ثمرات تبعیّت از مقام ولایت

﴿وَلَوۡ أَنَّا كَتَبۡنَا عَلَيۡهِمۡ أَنِ ٱقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ أَوِ ٱخۡرُجُواْ مِن دِيَٰرِكُم مَّا فَعَلُوهُ إِلَّا قَلِيلٞ مِّنۡهُمۡ وَلَوۡ أَنَّهُمۡ فَعَلُواْ مَا يُوعَظُونَ بِهِۦ لَكَانَ خَيۡرٗا لَّهُمۡ وَأَشَدَّ تَثۡبِيتٗا﴾.[[84]](#footnote-84)

«اگر ما بر آنها بنویسیم و حکم کنیم که: خود را بکشید، از وطن خود جلاء اختیار کنید، ترک وطن کنید، به این گفتار ما و امر ما گوش نمی‌کنند مگر افراد اندکی، که آنها مؤمنند؛ درحالی‌که اگر همۀ افراد به حرف ما گوش می‌کردند، برای آنها خیلی خوب بود، قدم‌های آنها را در صراط توحید استوار می‌کرد، ثبات قدم به آنها می‌داد، دل‌های آنها را محکم می‌کرد و در راه پروردگار صاحب اراده و یقین می‌شدند.»

﴿وَإِذٗا لَّأٓتَيۡنَٰهُم مِّن لَّدُنَّآ أَجۡرًا عَظِيمٗا﴾؛[[85]](#footnote-85) «ما از پیش خود به آنها اجر بزرگ می‌دادیم، مزد بزرگ و جزاء بزرگ می‌دادیم!»

 خدا که به کسی علم می‌دهد، می‌گویند: علم لدنّی داده است؛ یعنی علمی که از ناحیۀ خداست. در اینجا هم که جزاء از ناحیۀ پروردگار به ما می‌رسد، غیر از جزاهای دیگر است.

﴿وَلَهَدَيۡنَٰهُمۡ صِرَٰطٗا مُّسۡتَقِيمٗا﴾؛[[86]](#footnote-86) «دیگر اینکه: ما آنها را در صراط مستقیم وارد می‌کردیم.»

 که هیچ اعوجاجی، انحرافی، افراطی، تفریطی در او متصوّر نیست و از نقطۀ نظر زندگی شخصی، اجتماعی، فردی، دنیوی، اخروی، امر معاش، امر معاد، از هر جهت وجود آنها در میزان و صراط حقّ و عدالت به سوی مقصد و راه کمال حرکت می‌کند؛ این معنی صراط مستقیم است.

## معیّت با انبیا و صدّیقین و شهدا و صالحین، أثر تبعیّت از ولایت

﴿وَمَن يُطِعِ ٱللَهَ وَٱلرَّسُولَ فَأُوْلَـٰٓئِكَ مَعَ ٱلَّذِينَ أَنۡعَمَ ٱللَهُ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلنَّبِيِّ‍ۧنَ وَٱلصِّدِّيقِينَ وَٱلشُّهَدَآءِ وَٱلصَّـٰلِحِينَ وَحَسُنَ أُوْلَـٰٓئِكَ رَفِيقٗا﴾.[[87]](#footnote-87)

«کسی که از خدا و رسول اطاعت کند، معیّت پیدا می‌کند و یکی می‌شود با پیغمبران و صدّیقین و شهداء و صالحین.»

 و چه‌بسیار خوب رفقایی پیدا می‌کند که هم‌نشینان و هم‌صحبتان او انبیاء و صدّیقین و شهداء و صالحین باشند.

﴿ذَٰلِكَ ٱلۡفَضۡلُ مِنَ ٱللَهِ﴾؛[[88]](#footnote-88) «این فضلی است از طرف پروردگار که عنایت می‌شود به آن افرادی که در سایۀ اطاعت خدا و پیغمبر به هم‌نشینی و مصاحبت با انبیاء و اولیاء فائز گردند.»

 که نتیجۀ ولایت است؛ یعنی: نتیجۀ اطاعت!

## ولایت، اساس اعتقاد شیعه

 و لذا اساس اعتقاد شیعه که بر ولایت است، این اساس مکتب تربیت است. شیعه می‌گوید: تمام افراد باید در تحت تربیت امام باشند، اوامر او را گوش کنند و نواهی او را ترک کنند. این، انسان را به سعادت می‌رساند. اگر انسان بگوید: «خدا را قبول دارم»، امّا در تحت اطاعت امام نباشد، فایده ندارد؛ زیرا که خدای مصنوعی و تخیّلی انسان را تربیت نمی‌کند. اگر انسان بگوید: «خدا را قبول دارم، پیغمبر خدا را هم قبول دارم، قرآنی را که آورده قبول دارم، امّا از امام تبعیّت نمی‌کنم، خودم سنّت پیغمبر را می‌گیرم و آیات قرآن را مطالعه می‌کنم و عمل می‌کنم»، گمراه است؛ نمی‌فهمد! برای اینکه [وجود] پیغمبری که به انسان تعلیم کند، آیۀ قرآن را تفسیر کند، خاص را از عام، ناطق را از منطوق، مجمل را از مبیّن جدا کند لازم است؛ قرآن کلّیات است، هرکس قرآن را برای خود به نحوی تفسیر می‌کند!

 و تمام ظَلَمۀ عالم، از خلفاء بنی‌امیّه و بنی‌عبّاس، با آیات قرآن برای حکومت جائرۀ خود استدلال می‌کردند؛ و از سنّت پیغمبر هم تبعیّت می‌کردند و خود و همۀ

مردم را به جهنّم می‌بردند! این فایده ندارد.

## مکتب ولایت، مکتب تربیت

 انسان باید خود را در تحت تربیت قرار بدهد؛ آن کسی که خدا را می‌شناسد، پیغمبر را می‌شناسد، عالم به حقیقت قرآن است، صلاح را از فساد تشخیص می‌دهد، نفوس را می‌شناسد، دوای هر فرد را می‌شناسد، به انسان دستور می‌دهد که باید این کار را بکنی، این می‌شود ولایت. و مردم زیر بار این معنا نمی‌روند! چون مشکل است! مکتب ولایت، مکتب تربیت است و مردم نمی‌خواهند تربیت بشوند؛ چون تربیت، ریاضت دارد.

 اسب، دوست دارد مهار خود را پاره کند و خود را در میان مزرعه و زراعت مردم بزند، از طبعِ انسان و از اینکه در تحت اوامری باشد گریزان است. و برای اینکه انسان به مقام کمال برسد، چاره‌ای نیست که تربیت بشود.

 بچّه‌ای که می‌رود مدرسه، یک روز دیده نشده که این بچّه با میل، با عشق برود سر کلاس بنشیند؛ تا زنگ تفریح بشود، خوشحال همه می‌ریزند بیرون! اگر یک روز خبر بیاورند که: مدیر مریض است، امروز مدرسه تعطیل است، شادی می‌کنند و به هوا می‌پرند و کلاس را تعطیل کنند! اگر یک روز خبر بیاورند که: امروز زنگ شما دو برابر شده است و دو ساعت اضافه باید در مدرسه توقّف کنی، آن روز ماتم می‌گیرند. طبع از تربیت دارد فرار می‌کند ولی چاره‌ای نیست. بچّه برای اینکه تربیت بشود باید برود و در تحت تعلیم استاد باشد.

 امیرالمؤمنین تربیت می‌کند و لذا مشکلات بر شیعه زیاد می‌شود؛ در هر زمانی [این‌طور است]! چون شیعه مکتبش مکتب سازندگی است، هم خودش را می‌سازد و هم عیالش را و هم فرزند و هم همسایه و هم بقّال سر کوچه، و تا شعاع

نفوذ و قدرت خود می‌سازد. و برای این سازندگی، آفات و موانع بسیار زیاد است؛ لذا همیشه در ابتلاء است.

 [اینکه] در روایات داریم: «کسی که شیعه امیرالمؤمنین علیه السّلام باشد، همیشه خود را برای بلا (یعنی برای امتحان) باید آماده بکند!»[[89]](#footnote-89) بر همین اساس است.

## تشرّف حارث هَمدانی به خدمت أمیرالمؤمنین علیه السّلام‌

 روایتی را نقل می‌کنند که بسیار روایت خوبی است؛ مرحوم شیخ مفید در کتاب أمالی، مرحوم شیخ طوسی در کتاب أمالی خود، مرحوم إربلی در کتاب کشف الغمّة، ابی‌القاسم طبری شیعی در کتاب بشارة المصطفی[[90]](#footnote-90) با سلسله سند متّصل از أصبغ بن نباته ـ که أصبغ بن نباته از اصحاب بزرگوار امیرالمؤمنین و از فدائیان این مکتب است ـ [نقل می‌کنند]:

قال: دَخَلَ الحارثُ الهَمدانِیُّ‌ علیٰ أمیرِالمؤمِنین علیه السَّلامُ فی‌ نَفَرٍ منَ الشّیعَةِ و

کُنتُ فیهم، فَجَعَلَ الحارثُ یَتَّئِدُ فی مِشیَتِهِ و یَخبِطُ الأرضَ بِمِحجَنِهِ و کان‌ مریضًا.

## قبیلۀ همدان از موالیان و شیعیان امیرالمؤمنین علیه السّلام

«اصبغ می‌گوید: حارث همدانی (همدان، یک قبیله‌ای از یمن بود که بسیار افراد خوبی داشته و همه هم شیعه بودند، در آن زمان هم شیعه بودند و همه از محبّین و دوستداران امیرالمؤمنین علیه السّلام بودند. و حارث همدانی هم از محبّین و شیعیان بوده و روایات در فضیلت حارث همدانی بسیار وارد است)[[91]](#footnote-91) با جماعتی از شیعیان که مِن‌جمله از آنها خودِ من بودم، بر امیرالمؤمنین علیه السّلام وارد شدیم و حارث همدانی هم مریض بود، یک عصای سرکجی هم دستش بود و لذا سنگین راه می‌رفت و وقتی که راه می‌رفت این عصا را محکم به زمین می‌زد.»

فَأقبَلَ علیه أمیرُالمؤمِنین علیه السَّلامُ ـ و کانَت له منه مَنزلَةٌ ـ فقال: «کیف تَجِدُکَ یا حارثُ‌؟»

«امیرالمؤمنین علیه السّلام رو کردند به حارث همدانی، درحالتی‌که حارث همدانی در نزد امیرالمؤمنین دارای شخصیّت و منزلتی بود، امیرالمؤمنین به او گفتند: ”حالت چطور است ای حارث؟!“»

فقال: «نالَ الدَّهرُ یا أمیرَالمؤمِنین مِنّی، و زادَنی أُوارًا و غَلیلًا اخْتِصامُ أصحابِکَ بِبابکَ.»

«حارث همدانی عرض کرد: ”یا امیرالمؤمنین! همین‌طور که می‌بینی روزگار بر من غلبه کرده و مرا در حال ضعف و ناتوانی و مرض درآورده است، ولی یک چیزی موجب غضب و غلیان و اضطراب و حرارت باطن من شده که بیشتر مرض مرا شدید کرده این است که: اصحاب تو، یاران تو درِ خانۀ تو منازعه و مشاجره دارند.“»

قالَ: «و فیمَ خُصومَتُهُم‌؟»

«حضرت فرمودند: ”نزاع آنها، گفتگو و مشاجرۀ آنها بر سر چه بابی است؟“»

قال: «فیک و فی الثَّلاثَةِ الَّذینَ من قَبلِکَ؛ فَمِن مُفرِطٍ منهُم غالٍ، و مُقتَصِدٍ طالٍ، و مِن مُتَرَدِّدٍ مُرتابٍ لا یَدری أ یُقدِمُ أم یُحجِمُ‌؟!»

«حارث همدانی عرض کرد: ”یا امیرالمؤمنین! نزاعشان دربارۀ تو و آن سه نفری است که قبل از تو بودند، نزاعشان در بحث ولایت است؛ بعضی از اصحاب تو خیلی افراط می‌کنند و غلو می‌کنند، و بعضی‌ها هم به اقصاد طی می‌کنند و از آن غلو و افراط پایین‌ترند، و بعضی ها هم دربارۀ تو تردید دارند و شک دارند، نمی‌دانند که قدمی جلو بگذارند یا عقب بگذارند، همین‌طور متوقّفند!“»

فقال: «حَسبُکَ یا أخا هَمدانَ!»

«حضرت فرمودند: ”ساکت، بس است دیگر ای برادر جان! ای برادر همدانی من! فهمیدم دیگر!“»

## بهترین شیعیان در کلام امیرالمؤمنین علیه السّلام

«ألا إنّ خَیرَ شیعَتی النَّمَطُ الأوسَطُ، إلیهِم یَرجِعُ الغالِی و بِهِم یَلحَقُ التّالِی‌.»

«حضرت فرمودند: ”ای حارث! بدان که بهترین شیعیان من همان طایفۀ وسط هستند که مقتصدند و از عدالت و حق در گفتگو تجاوز نمی‌کنند. آن کسانی که غلو می‌کنند باید بیایند در مرتبۀ اینها، و آن کسانی هم که کوتاهی می‌کنند و شکّ و ریب دارند، باید بیایند بالا و خودشان را به اینها برسانند.“»

فقال لَهُ الحارث: «لَو کَشَفتَ ـ فِداکَ أبِی و أُمّی ـ الرَّینَ عَن قُلوبِنا و جَعَلتَنا فی ذلک علی بَصیرَةٍ مِن أمرِنا!»

«حارث عرض می‌کند: ”فدای تو شود ای امیرالمؤمنین، مادر من و پدر من! آرزوی من این است که یک قدری برای ما تکلّم کنی و این چرکی را که روی دل‌های ما گرفته است، برداری و ما را در امر خود بصیر کنی، بینا کنی، صاحب یقین کنی!“»

قالَ: «قَدْکَ‌!»

«حضرت فرمودند: ”بسیار خوب، باشد!“»

## دین خدا به مردان شناخته نمی‌شود بلکه به علامت حق شناخته می‌شود

«فَإنّکَ امرُؤٌ مَلبوسٌ عَلَیکَ! إنّ دینَ الله لا یُعرَفُ بالرِّجالِ بَل بِآیَةِ الحَقِّ؛ فاعرِفِ الحَقَّ تَعرِفْ أهلَهُ.»

 از اینجا استفاده می‌شود که در اثر کارهایی که بعضی از خلفای سابق کرده بودند و تبلیغات و انتشارات و بازارگرمی‌ها و... ، خود حارث هم یک تکانی خورده بود، یعنی جلوۀ کار آنها به خود حارث یک تکانی داده بود.

«حضرت فرمودند: ”کافی است! ای حارث تو مردی هستی که بر تو امر مشتبه شده است! دین خدا را به مردم نمی‌توان شناخت، به کثرت جمعیّت و به شخصیّت و به اعتبار و به استکبار آنها؛ (إنَّ دینَ الله لا یُعرَفُ بالرِّجالِ بَل بِآیَةِ الحَقِّ!)، دین خدا با حق شناخته می‌شود؛ حق را بشناس تا دین را بشناسی!“»

 دکتر طه حسین مصری این جمله را که از امیرالمؤمنین نقل می‌کند ـ ظاهراً در کتاب علیٌّ و بنوه ـ می‌گوید: «از کلام خدا و رسول خدا گذشته، در تمام کرۀ زمین را بگردید، کلامی از این قوی‌تر و عالی‌تر نمی‌بینید!»[[92]](#footnote-92)

 امیرالمؤمنین می‌خواهد بفرماید: دیگران رفتند سر و صدا کردند، خلافت را گرفتند، مساجد را پر از جمعیّت کردند، لشکر کشی کردند، آوازهای خیلی شدید، چشم‌گیر؛ اینها تو را گول نزند! دین خدا به بزرگی کارها و چشم‌گیر بودن آنها شناخته نمی‌شود، دین خدا به افراد شناخته نمی‌شود؛ به آیۀ حق شناخته می‌شود! تا انسان حق را درک نکند اهل حق را نمی‌فهمد: «فاعرِف الحقَّ تعرِفْ أهلَه؛ اوّل، حق را باید بفهمی تا بفهمی لواداران حق کدام‌ها هستند.»

«یا حارِث! إن الحقَّ أحسَنُ الحَدیثِ و الصّادِعُ به مجاهدٌ.»

«”ای حارث! حق، بهترین گفتار است و آن کسی که صدای خود را به حق بلند کند، مجاهد در راه خدا است.“»

«و بالحَقِّ أُخبِرُک، فَأرعِنِی سَمعَکَ، ثُمَّ خَبِّر بهِ مَن کان لَهُ حَصافَةٌ من أصحابِک!»

«”من الآن با تو از روی حق دارم صحبت می‌کنم، تو را خبر می‌دهم به حق؛ گوشت را فرا دار، خوب گوش کن؛ بعد برو از اصحاب و یاران خود آن

افرادی که فهمشان قوی است، دارای شخصیّت علمی هستند و دارای مناعت هستند، این مطالب را به آنها بگو!“»

## گفتار امیرالمؤمنین علیه السّلام به حارث دربارۀ درجات و مقام خود

«ألا إنِّی عَبدُ اللهِ و أخو رَسولِهِ و صدّیقُهُ الأوَّلُ‌، قد صَدَّقتُهُ و آدَمُ بَینَ الرّوحِ و الجَسَد؛ ثُمَّ إنّی صِدّیقُهُ الأوَّلُ فی أُمَّتِکُم حَقًّا.

فنَحنُ الأوَّلونَ و نَحنُ الآخِرونَ، و نَحنُ خاصَّتُهُ ـ یا حارثُ ـ و خالِصَتُهُ. وَ أنا صَفوُهُ و وَصیُّهُ و وَلیُّهُ و صاحِبُ نَجواهُ و سرِّهِ.»

«”ای حارث، بدان که من بندۀ خدا هستم و برادر پیغمبر خدا، و اوّلین صدّیق پیغمبر (یعنی: تصدیق‌کنندۀ پیغمبر، اوّلین کسی که پیغمبر را تصدیق کرد). من تصدیق کردم نبوّت پیغمبر را در لحظۀ اوّل، آن هنگامی که آدم بین روح و جسدش بود. از آن گذشته، اوّلین تصدیق‌کنندۀ پیغمبر هستم در امّت شما حقّاً (در عالم امر، آن وقتی که آدم بین روح و جسد بود، تصدیقش کردم؛ و در عالم خلق هم اوّلین کسی که تصدیق پیغمبر کرد، من بودم).

پس ما اوّلین هستیم و ما آخرین، و ما خاصّۀ پیغمبر هستیم (یعنی برگزیده؛ مصطفی یعنی کسی که مورد انتخاب است، برگزیده است).

(و خالِصَتُه) آن شیره‌کشیده، لُباب (پیغمبر زحمت کشید، امّا تمام زحمات پیغمبر شیره‌کشیده و خالص، وجود ماست، من شاگرد پیغمبرم، من خالصۀ پیغمبرم).

(و أنا صَفوُه) برگزیدۀ پیغمبرم.

(و وَصیُّه) وصیّ پیغمبرم و ولیّ پیغمبرم (ولیّ پیغمبر یعنی آن کسی که از طرف پیغمبر صاحب اختیار شد بر تمام امّت تا روز قیامت.)

و من صاحب نجوای پیغمبرم (پیغمبر نجوا را ممنوع کرد، مگر اینکه من با پیغمبر نجوا می‌کردم) و من صاحب سرّ پیغمبرم.“»

«أُوتیتُ فَهمَ الکِتاب وَ فَصلَ الخِطاب وَ عِلمَ القُرون وَ الأسباب.»

«”به من داده شد فهم کتاب.“»

 یعنی: من قرآن را می‌فهمم، من کتاب عالم تکوین را درک می‌کنم. از امیرالمومنین علیه السّلام سؤال کردند: «آیا جبرئیل بر شما وحی می‌آورد؟! حضرت

فرمودند: ”نه، اللهمّ الاّ اینکه پروردگار علیّ‌أعلیٰ به ما فهم کتاب داده است.“»[[93]](#footnote-93) عمده مسئله این است.

«(وَ فَصلَ الخِطابِ) ”خطاب فاصل.“»

 یعنی: هر خطابی در عالم بشود، فصلش دست من است؛ می‌فهمم کدام درست است، کدام غلط است. هر کس به هر دینی، به هر مذهبی، به هر علمی، به هر خصوصیّتی باشد، حقّ و باطل در دست من است!

«”و علم قرون.“»

 علم قرون یعنی چه؟ مردم آمدند، سلسله‌ها آمدند، گذشتند، اینها چه قِسم با همدیگر ارتباط دارند و احوالشان چه بوده است هم در دست من است.

«”و علم اسباب.“»

 یعنی: علم قضا و قدر. من اطّلاع دارم بر اینکه این [حوادث و اتّفاقاتی] که الآن می‌افتد، چه عللی روی آن کار کرده تا اتّفاق افتاده است؛ از ارادۀ پروردگار تا اینکه نزول کند در هر یک از عوالم تا برسد به این عالم. این علم اسباب است؛ این را خدا به من داده است.

«و اسْتُودِعتُ ألفَ مِفتاحٍ یَفتَحُ کلُّ مِفتاحٍ ألفَ بابٍ یُفضِی کُلُّ بابٍ‌ إلیٰ ألفِ ألفِ عَهدٍ.»

«”خدای علیّ‌أعلیٰ به عنوان ودیعه، [اسرار و مطالبی] به من امانت داده است، از جزء اسراری که به من داده است این است که هزار کلید از اسرار

به من داده است؛ کلیدهایی که با هر کدام یکی از عوالم غیب و اسرار را باز می‌کند. با هر کلیدی هزار در باز می‌شود و هر دری انسان را می‌کشاند به هزار عهد و میثاق پروردگار.“»

«و أُیِّدتُ و اتُّخِذتُ و أُمدِدتُ بِلَیلةِ القَدرِ نَفلًا.»

«”از این گذشته، خدا خواسته که تفضّل به من کند، مرا مدد کرده است به لیلةالقدر.“»

 لیلةالقدر آن شبی است که تمام مقدّرات از عالم قضا و قدر می‌آید در آسمان دنیا و بر قلب امام وارد می‌شود؛ از تمام اینها گذشته، تمام مقدّراتی که بر عالم وارد می‌شود در قلب من و در نفس من است، لیلةالقدر در من موجود است. لیلةالقدر و تمام مقدّراتی را که ملائکه پایین می‌آورند ﴿تَنَزَّلُ ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةُ وَٱلرُّوحُ فِيهَا بِإِذۡنِ رَبِّهِم مِّن كُلِّ أَمۡرٖ﴾،[[94]](#footnote-94) در وجود من و در نفس من است.

«و إنَّ ذلک یَجری لی و لِمنِ استَحفَظَ مِن ذُرّیَّتِی ما جَرَی اللَیلُ وَ النَّهارُ، حَتَّی یَرِثَ اللهُ الأرضَ وَ من عَلَیها.»

«”و این مطالبی که گفتم و این امداد به لیلةالقدر، خدا به من عنایت کرده است، در وجود من جاری و ساری است و برای آن کسانی که تحفّظ کنند امانت پروردگار را از ذرّیۀ من (مقصود ائمّه است) باقی خواهد بود تا هنگامی که این آسمان و زمین شب می‌بیند و روز می‌بیند، تا زمانی که خداوند علیّ‌أعلیٰ وارث زمین و آن افرادی که روی زمین تا قیامت هستند گردد، این سرّ باقی است؛ و این [سرّ] الآن دست امام زمان است.“»

## أمیرالمؤمنین علیه السّلام قسمت‌کنندۀ آتش دوزخ‌

«وَ أُبَشِّرُکَ یا حارثُ! لَتَعرِفَنِّی عندَ المَماتِ و عندَ الصِّراطِ و عندَ الحَوضِ و عندَ المُقاسَمَةِ.»

«”ای حارث، تو دوست‌دار ما هستی! من به تو یک بشارت می‌دهم تا اینکه

مرا بشناسی وقت مردن، کنار صراط در قیامت، پهلوی حوض کوثر، عند المقاسمة.“»

 پس چند جا؟ چهار جا: یکی هنگام مردن؛ هنگامی که انسان از ‌صراط می‌خواهد عبور کند؛ پهلوی حوض کوثر؛ و عندالمقاسمة. چهار جا انسان امیرالمؤمنین را می‌بیند با آن روح ملکوتی.[[95]](#footnote-95)

[قالَ الحارثُ: «و ما المُقاسَمَةُ؟»

قالَ: «مُقاسَمَةُ النّارِ! أُقاسِمُها قِسمَةً صَحیحَةً؛ أقول: هَذا وَلیّی فاترُکیهِ، و هذا عَدُوّی فَخُذیهِ‌!»

ثُمَّ أخَذَ أمیرُالمُؤمِنین علیه السَّلامُ بیَدِ الحارثِ فَقالَ: «یا حارِثُ! أخَذتُ بیَدِکَ کما أخَذَ رَسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ علیه و آله بِیَدِی، فقالَ لی ـ و قد شَکَوتُ‌ إلَیهِ حَسَدَ قُرَیشٍ و المُنافِقینَ لی ـ: ”إنَّهُ إذا کانَ یَومُ القیامةِ أخَذتُ بحَبلِ اللهِ و بحُجزَتهِ ـ یَعنی عصمَتَهُ من ذی‌العرش تَعالیٰ ـ و أخَذتَ أنتَ یا عَلِیُّ بحُجزَتِی، و أخَذَ ذُرّیَّتُکَ بحُجزَتِکَ و أخَذَ شیعَتُکُم بحُجزَتِکُم‌.“ فَماذا یصنَعُ اللهُ بِنَبیِّهِ، و ما [ذا] یصنَعُ نَبیُّهُ بوَصیِّهِ؟

خُذها إلیک یا حارثُ؛ قَصیرَةً من طویلةٍ! أنتَ مَعَ من أحبَبتَ و لَکَ ما اکتَسَبتَ.» یقولها ثَلاثًا.

«حارث گفت: ”مقاسمه چیست؟“

حضرت فرمود: ”قسمت نمودن آتش دوزخ است؛ من آن را قسمت می‌کنم به تقسیم صحیحی و می‌گویم: ای آتش، این مرد از موالیان و پیروان ماست او را رها کن؛ و این مرد از دشمنان ماست او را بگیر!“

سپس امیرالمؤمنین علیه السّلام دست حارث را در دست خود گرفتند و گفتند: ”ای حارث! روزی، من از آزار قریش و منافقین این امّت و حسدی

که بر من می‌بردند خدمت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم شکایت کردم؛ رسول خدا دست مرا گرفت و در دست خود قرار داد، همین‌طوری که من دست تو را در دست خود گذارده‌ام و فرمود:

چون قیامت بر پا گردد، من دست به ریسمان الهی و دامان عصمت پروردگار تعالی، صاحب عرش، خواهم زد، و تو ای علی دست به دامان من می‌زنی، و ذرّیّه و اولاد تو دست به دامان تو می‌زنند، و شیعیان شما دست به دامان شما می‌زنند.

بگو ببینم: در آن حال، خدا با پیغمبرش چه معامله‌ای خواهد نمود؟ و پیغمبرش با وصیّ خود چه معامله خواهد نمود؟

ای حارث! این را که گفتم بگیر و به دل خود بسپار؛ اندکی بود از بسیار. آن وقت حضرت سه مرتبه فرمود: تو یگانه و متّحد هستی با هر کسی که او را دوست داری، و برای توست تمام اعمالی که اکتساب نموده‌ای.“»[[96]](#footnote-96)

فقام الحارثُ یَجُرُّ رِدَآءَهُ و هو یقول: ما أُبالی بَعدَها مَتیٰ لَقیتُ المَوتَ أو لَقِیَنی.

## اشعار سیّد حمیری دربارۀ گفتار امیرالمؤمنین به حارث‌

قالَ جَمیلُ بنُ صالِحٍ: و أنشَدَنی أبوهاشِمٍ السّیّدُ الحِمیَریُّ ـ رَحِمَهُ اللهُ ـ فیما تَضَمَّنهُ هَذا الخَبَر:

«چون حارث هَمدانی این سخنان دُرربار را از زبان امیرالمؤمنین علیه السّلام شنید، از جای خود برخاست و حرکت کرد، و چنان مست و مدهوش آن کلام شده بود که از شدّت خوشحالی و سرور نمی‌توانست ردایش را جمع کند، می‌رفت و رداء به روی زمین می‌کشید و با خود می‌گفت: پس از استماع این کلمات، من دیگر باک ندارم که مرگ به سوی من آید یا من به سوی مرگ بروم!

## ترجمۀ أشعار سیّد حمیری

جمیل بن صالح که از راویان این حدیث است گوید: شاعر اهل‌بیت، سیّد إسماعیل حِمیَری، مضمون این خبر را برای من چنین به شعر درآورد:

١. گفتار علیّ بن أبی‌طالب به حارث بن أعور هَمدانی بسیار شگفت انگیز است، چه آن گفتار عجائب و غرائبی را در بر دارد.

٢. ای حارث همدانی! هر کس بمیرد مرا خواهد دید، چه مؤمن باشد یا منافق؛ در مقابل و روبروی من مرا دیدار خواهد کرد.

٣. او مرا با چشمان خود خواهد دید، و من او را با تمام صفاتش و نام و نشانش و کردار و عملش می‌شناسم.

٤. و تو ای حارث هَمدانی! در کنار پل دوزخ مرا خواهی دید و خواهی شناخت، و بنابراین از لغزش و افتادن از روی پل در میان جهنّم بیم مدار.

٥. من در آن حال در نهایت تشنگی و فرطِ عطش تو، از آن آب‌های سرد خوشگوار به تو خواهم داد که از شدّت شیرینی بپنداری که عسل است.

٦. در هنگامی که در مقام عَرض و حساب تو را متوقّف دارند، من به آتش می‌گویم: او را رها کن و به این مرد نزدیک مشو!

٧. او را رها کن و ابداً گِرد ساحت او مگرد و به او نزدیک مشو! چون دست او به ریسمانی محکم است که آن ریسمان به ریسمان ولایت وصیّ رسول خدا متّصل است!»

## توضیحی پیرامون مذهب سیّد حمیری

 علیّ بن عیسی إربِلی که از بزرگان علمای شیعه است در کتاب کشف الغُمّة فی مَعرفِة الأئمّة گوید:

 مرحوم سیّد إسماعیل حِمیَری در بدو امر، مذهبش کیسانیّه و به امامت محمّد بن حنفیّه قائل بود و به رجعت او اعتقاد داشت. چون با حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام ملاقات کرد و آن حضرت او را به حقّ و مذهب اثنیٰ‌عشریّه دلالت کردند، از مذهب خود برگشت و به مذهب حقّ اثنیٰ‌عشریّه رجوع و عدول نمود.[[97]](#footnote-97)]

 [[98]](#footnote-98)

# مجلس پنجم : بهترین عمل نزد خدا، و بیان حقیقت فقر انسان

أعوذُ بِالله مِنَ الشّیطانِ الرَّجیم‌

بسم الله الرحمن الرحیم‌

و صَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ و آلِهِ الطَّیِّبین‌

و لَعنَةُ اللهِ عَلَی أعدائِهِم أجمَعین‌

## توصیّۀ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به ابوذر غفاری

 از جمله وصیّت‌های حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم به ابوذر غِفاری است:

قُلتُ: یا رَسولَ الله، أیُّ الأعمالِ أحَبُّ إلی اللهِ عَزَّ و جَلّ؟ قالَ: «الإیمانُ بِالله و جهادٌ فی سَبیل الله.»[[99]](#footnote-99)

«ابی‌ذرّ عرض می‌کند: من عرض کردم خدمت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که: ای رسول خدا، کدام‌یک از اعمال انسان در نزد خدا بهتر است؟ حضرت فرمودند: ”ایمان به خدا و جهاد در راه خدا، این از همۀ اعمال بهتر است.“»

 چرا بهتر است؟ ایمان به خدا یعنی چه و جهاد در راه خدا یعنی چه که از همۀ اعمال بهتر است؟

## معنای ایمان به خدا

 انسان در دنیا به هر چیز که متّکی باشد، ایمان به آن چیز دارد. یعنی قلب انسان به هر چیز که تعلّق بگیرد و مقصود و هدفش را او قرار بدهد، دلبستگی و پیوند با او است؛ و این دلبستگی و گرویدن را ایمان می‌گویند. از طرفی می‌دانیم که خدا هست و باقی است و بقیّۀ موجودات قائم به خدا هستند و فانی. خدا هست یعنی چه؟ یعنی ذات مقدّس او یک موجودی است که دارای شکل نیست، صورت نیست، تأثّرات و حوادث در او اثر نمی‌گذارد، منفعل نمی‌شود، قائم بالذّات است و علم و حیات و قدرتْ عین ذات اوست، و آن ذاتْ دوام دارد، فنا و بوار و هلاکت ندارد؛ چون هلاکت و فساد، برای اموری است که دست‌خوش تغیّر و حدوث است، و ذات او حادث نیست و متغیّر نیست. و بقیّۀ موجودات، هر موجودی از موجودات، به او قائم هستند و موجودیّت آنها به ذات او بستگی دارد. بنابراین ممکن هستند و دارای حدّ و اندازه هستند. موجودات مادّی در یک زمانی بوده‌اند، در یک زمانی نیستند؛ در یک زمانی آباد بوده‌اند در زمان دیگر خراب.

 بنابراین، انسان که یکی از موجودات است و دارای عقل و شعور است، حالا می‌خواهد پیوند و دلبستگی پیدا کند، دلبستگی و پیوند به چه پیدا کند؟ به موجوداتی که مانند او در یک ردیف و در عرض هم دست‌خوش فنا و فساد هستند؟! یا دلبستگی پیدا کند به آن ذات مقدّسی که قیّومِ اوست و در هر لحظه بیدار است و کفیل امور انسان است و وکیل است در تمام جهات شئون انسان و عالم است و حکیم است؟! انسان می‌خوابد امّا او بیدار است، انسان عاجز است امّا او قادر است!

## عجز انسان در کارهای مربوط به خودش

 ما آن مقداری که می‌توانیم وجود خود را تملّک کنیم، مقدار جزئی است؛ صحبتی بکنیم، غذایی بخوریم، حرکتی بکنیم. ما به خودمان و به افعالی که از ما سر می‌زند چه اندازه اطّلاع داریم؟ خیلی کم! امّا بدون توجّه ما، بدون شعور ما، بدون خواست ما، بدون اختیار ما، تمام این سازمان‌های بدن ما دارد کار می‌کند مانند آن ساعت‌های دقیق که تا یک‌هزارم یا یک‌ده‌هزارم ثانیه را هم نشان می‌دهد، از این هم دقیق‌تر؛ قلب کار می‌کند، ریه کار می‌کند، معده کار می‌کند، کلیه کار می‌کند، مثانه

کار می‌کند، تمام سلّول‌های بدن کار می‌کند، هرکدام یک وظیفه‌ای دارد، از وظیفۀ خودش اشتباه نمی‌کند، تخطّی نمی‌کند. شب تا صبح می‌خوابیم امّا این دستگاه دارد کار می‌کند و هیچ اشتباه نمی‌کند، هیچ! روی آن سنّتی که خداوند علیّ‌أعلیٰ به او داده و خودش محیط بر او است و خودش بیدار است، همۀ اینها دارد کار می‌کند؛ چه کسی دارد آن را کار می‌اندازد؟ ما که خوابیم، ما که جاهلیم، ما که عاجزیم، ما که اصلاً این‌قدر جاهلیم که اگر دو کلمه یاد بگیریم خجالت می‌کشیم که به آن دو کلمه اسم علم بگذاریم. و بسیاری از بزرگان از فلاسفه و علما هستند که بعد از یک عمر زحمت و مطالعه و مجاهده و کوشش، تازه اعتراف کردند که ما نمی‌فهمیم؛ خیلی زیاد هستند از این بزرگان که آخرین کلامشان این بود که: نهایت علم ما این بود که نمی‌توانیم، درک نمی‌کنیم، عظمت پروردگار آن‌قدر عالی و آن‌قدر گسترده است که ما نمی‌توانیم در آن حریم وارد بشویم و تازه فهمیدیم که نمی‌فهمیم![[100]](#footnote-100)

## اعتراف بزرگان بر جهل در مقابل اسرار جهان هستی

 یکی از بزرگان است می‌گوید:

من در جوانی خیلی‌خیلی زحمت کشیدم و مطالعه کردم و کتب فلسفی را مطالعه کردم و خیال می‌کردم که خوب می‌فهمیدم و مدام به مطالعات خودم ادامه دادم؛ حالا که پیر شده‌ام چندصد برابر جوانی علم پیدا کردم، حالا فهمیدم که هیچ نمی‌فهمم، هیچ نمی‌فهمم!

 نه اینکه آنهایی که فهمیده است هیچ است، حالا درک کرده که نسبت به جهان هستی و اسرار عالم آفرینش این‌قدر این علمش کوچک است که در مقابل آن می‌شود صفر در مقابل بی‌نهایت!

## عجز و جهل انسان در برابر رموز عالم هستی

 ما وجود مادّی خودمان را حساب کنیم؛ خودِ ما با این هیکل، یک موجودی هستیم روی زمین راه می‌رویم، بزرگی ما نسبت به زمین چه اندازه است؟و وجود ما [نسبت] به کرۀ زمین، چه اندازه است؟ چه تعبیر کنیم؟! بگوییم مانند یک

نقطه‌ای که روی یک پرتقال بگذاریم؛ باز هم ما کوچک‌تریم! روی یک هندوانه بگذاریم؛ باز هم ما کوچک‌تریم! تازه این زمین است در این فضا! این زمین و خورشید ما و خورشید‌های دیگر؛ هیچ حساب کرده‌اید که چقدر ما کوچک هستیم؟! امّا علم ما زیاد است! من، تو، او، ما، شما، ایشان، هو، هما، هم، هی، هما، هنَّ، أنتَ، انتُما، أنتُم، أنتِ، أنتُما، أنتُنَّ، أنا، نَحنُ! اینها ضمایری است که به خودمان برمی‌گردانیم و هر ضمیری یک دنیا وجود با او هست!

 این، زندگی کردن و تفکّر کردن براساس تخیّلات است؛ یک خیالاتی در ذهن خود آورده‌ایم و به او دلبستگی داریم، پس بنابراین ما در عالم تخیّل زندگی می‌کنیم نه در خارج و حاقّ واقع! آن کسی که تفکّر می‌کند و از راه وارد می‌شود، او تا آخر عمر می‌فهمد هیچ نمی‌داند؛ یعنی این‌قدر این عالم عجیب است، این‌قدر سرّ دارد، این‌قدر رموز دارد، این‌قدر علوم دارد، این‌قدر دقایق دارد که اصلاً تمام این علوم در مقابل او صفر است در مقابل بی‌نهایت! صفر!

 چون این عالمی که ما زندگی می‌کنیم همه‌اش زنده است، هر سلّولی از سلّول‌های بدن ما زنده است و حیات دارد و یک عمل خاصّی انجام می‌دهد، این سلّول یک مسیر دارد، رو به آن مسیرش دارد می‌رود، موتی دارد، حیاتی دارد، این سلّول شعور دارد، می‌فهمد دشمنش چیست، و درک می‌کند دوستش چیست؛ و این سلّول، همین‌طوری که هرکدام از افراد ما از شخصیّت و وجود خودش دفاع می‌کند، آن هم از وجود خودش دفاع می‌کند. و این دفاع، علی‌السّویه است؛ شما در میان تمام افراد بشر می‌بینید که آنها به هستی خود علاقمندند و از هستی خودشان دفاع می‌کنند، یعنی هر کس بخواهد به دیگری گزندی، آسیبی برساند، او را بکشد از بین ببرد، او دفاع می‌کند. و در این [مسئله]، شاه و گدا فرق نمی‌کند، غنی و فقیر فرق نمی‌کند، هر کس از هستی خودش دفاع می‌کند؛ [این‌طور] نیست؟! هر حیوانی از هستی خودش دفاع می‌کند؛ به همان مقداری که انسان به هستی خودش علاقمند است، حیوان هم علاقمند است، درخت هم علاقمند است.

## حیات و شعور داشتن تمام موجودات

 هر سلّول جامد که انسان او را جامد می‌پندازد، ولی جامد نیست، زنده است؛ ﴿يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾[[101]](#footnote-101)، ﴿سَبَّحَ لِلَّهِ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾.[[102]](#footnote-102) اینها همه زنده‌اند، اینها همین‌طور از هستی خودشان دفاع می‌کنند؛ یعنی دارای هستی هستند و دارای شعورند و مسیر دارند و حرکت دارند، دارای محبّت‌اند، دارای عشق‌اند.

 این کوه‌های جامد، این زمین‌های جامد، این زمین‌های سخت، این یخ و برف و تگرگ، هر ذرّه‌ای از آنها دارای شعور و دارای حیات است؛ این هوایی که تنفّس می‌کنیم، هر ذرّۀ غیر مرئی که باید با چشم مسلّح دیده بشود، دارای شعور و حیات است. پس تمام عالم دارای حیات است؛ و هر موجودی که دارای حیات است، یک‌قِسم حیاتی دارد غیر از حیات دیگری. همین‌طوری که حیات انسان با حیوان فرق دارد و حیات حیوان با حیات درخت فرق دارد و حیات درخت با حیات جماد فرق دارد، حیات افراد انسان هم با هم تفاوت دارد؛ در هرکدام از افراد انسان حیات هر سلّولی با سلّول دیگرش تفاوت دارد، سلّول چشم یک قسم حیات دارد یک مسیر خاص، سلّول‌های ناخن، بنان ناخن این زوارۀ ناخن، یک قسم دیگر است، یک مسیر دیگر، حیات دیگر.[[103]](#footnote-103)

## لا تکرار فی التّجلی

 در تمام این موجوداتی که خداوند علیّ‌أعلیٰ آفریده است از قبل از آدم تا بعد از قیامت، شما دو موجود پیدا نمی‌کنید که با همدیگر یک حیات داشته باشند؛

یعنی خدا یکی است تجلّی خدا هم یکی است؛ لا تکرار فی التّجلی![[104]](#footnote-104)

تمثیلاتی لطیف درخصوص قاعدۀ لا تکرار فی التجلّی

 آن‌وقت تمام این موجودات دارای علم هستند، همین‌طوری که هرکدام از ما، یک علم خاصّی داریم راجع به خود ما غیر از رفیق ما، علمی که ما داریم، شعوری که ما داریم غیر از آن علم و شعور حیوانی است. آن، یک‌قِسم دیگر ادراکات و شعوری دارد به مقتضای سازمان و آفرینش خود او؛ شیر یک قسم شعوری دارد غیر از پلنگ، پلنگ غیر از روباه، روباه غیر از شغال، شغال غیر از خرگوش، خرگوش غیر از گوسفند، تمام حیوانات غیر از درخت‌ها، هر درختی غیر از درخت دیگر، هر برگ درختی غیر از آن برگ دیگر، هر برگ درختی غیر از تنۀ درخت؛ آن یک شعور دارد یک خواستی دارد، آن برگ یک شعوری دارد یک خواستی دارد، تنۀ درخت یک شعور دیگر. تنۀ درخت شعورش این نیست که میوه بدهد، میوه نمی‌دهد، میوه از سر ساقه باید بیرون بیاید، تا روز قیامت بگذرد از تنۀ درخت میوه بیرون نمی‌آید. هیچ دیدید که ما از نوک انگشتان خود سیب بچینیم و پرتقال بچینیم، توقّع داشته باشیم که نوک انگشتان ما پرتقال بیرون بدهد؟! نه! امّا این درخت این توقّع را از سرهای شاخۀ خود دارد؛ درخت پرتقال به نوک انگشتانش ـ اینها هم نوک انگشتش است دیگر ـ می‌گوید باید پرتقال بدهی! درخت سیب می‌گوید باید سیب بدهی! سیب می‌دهد، پرتقال می‌دهد.

 این دانۀ ریز را که می‌اندازد زیر خاک، بعد از مدّتی آب می‌دهد، سر سبز می‌شود، خربزه‌های خوب می‌آورد، هندوانه‌های خوب می‌آورد، می‌گوید: به‌به! من کاشتم، ببین چه چیز خوبی است! واقعاً همین یک دانه را که انسان بردارد در تحت مطالعه [قرار بدهد]؛ بنده که نمی‌توانم! مفکّرین عالم اینجا زانو زنده‌اند می‌گویند: ما نمی‌دانیم! خدایا تو بزرگی، بزرگی، بزرگی، عقل ما چه می‌رسد، درک ما چه می‌رسد؟!

 که این یک دانه چه زندگی‌ای، چه شعوری، چه حیاتی، چه مسیری دارد؟! این یک دانه تخم، قوّۀ جاذبه دارد، قوّۀ دافعه دارد، قوّۀ مُبقیه دارد، قوّۀ هاضمه دارد، مبدأ دارد، منتهیٰ دارد، توالد دارد، تناسل دارد، أنکَحتُ و زَوَّجتُ برای آنها جاری می‌کنند؛ در تمام موجودات ازدواج هست، در جمادات، در نباتات، و اگر نباشد هیچ موجودی تکثیر نمی‌شود. بذر در زمین است، می‌شود ریشه، بالا می‌آید می‌شود نهال، بعد این نهال هر نقطه‌اش هر سلّولش یک‌قِسمی حرکت می‌کند، یک‌قِسمی با آفتاب مواجه می‌شود.

 واقعاً این [بذر که در] دست شما گم می‌شود هم‌چنین شعور و قدرتی دارد که این کارها را می‌خواهی بکند؟! این نطفه‌ای که در رحم مادر قرار می‌گیرد، این نطفه خودش چنین قدرتی دارد که خودش را در آن محفظه حفظ کند و مواد حیاتی را بگیرد و تبدیل به عَلَقه بشود و مُضغه بشود و استخوان، و خودش روی استخوان خودش گوشت بپوشاند و بعد خودش برای خودش چشم درست کند و ابرو درست کند و حنجره درست کند و ناخن درست کند و به خودش جان بدهد و بعد بیاید بیرون و... ؟! این نطفه خودش این کارها را می‌کند؟! حاشا و کَلّا![[105]](#footnote-105)

 ما می‌بینیم این آدم از رحم مادر بیرون می‌آید بیچاره، اگر دو دقیقه شیر در حلقش نریزند می‌میرد، دستش را هم نمی‌تواند تکان بدهد مگس را از صورت خودش بزند، تا دو سال باید قنداقش کنند، بعد بیاید بزرگ بشود و... و بعد هشتاد سال و نود سالش بشود، بعد هشتاد سال، نود سال در یک علمی، مثلاً فرض کنید که در بیماری‌های چشم و طرز معالجات چشم مطالعه کند، چشم پزشک بشود، تازه که استاد چشم شد و دارای پُستی شد بگویند: آقا جان بیا یک چشم خلق کن! مگر می‌تواند؟! یک دانه سلّول چشم خلق کن، ایجاد کن! این همان بود که در رحم مادر بود، اگر در رحم مادر چشم‌های خودش را خودش درست کرد، حالا که به مقام کمال رسیده و نود سالش شده و اینها،

چرا یک سلّول نمی‌تواند خلق بکند؟! می‌تواند؟!

 پس چه کسی دارد کار می‌کند آقا جان؟! چه کسی دارد کار می‌کند؟! ما خوابیم، چه کسی قلب ما را دارد مانند این ساعت‌های دقیق به ضربان در می‌آورد؟! خون را می‌دهد به تمام اعضاء و جوارح، مغز را زنده نگه می‌دارد تمام دستگاه‌ها همه وظایف خودشان را انجام می‌دهند؟! ما نه، هر فردی این‌طور است؛ هر فردی نه، هر حیوانی این‌طور است؛ هر حیوانی نه، هر جمادی؛ آن درخت هم ـ به جان عزیز خودتان ـ خودش چنین قدرت و شعوری ندارد که از لای پنجه‌اش گلابی و سیب و خربزه و هندوانه بیاورد بیرون، ندارد، نمی‌فهمد، و آن درخت خودش شب می‌خواهد استراحت کند. در این زمستان که برگ‌های درخت می‌ریزد، این درخت‌ها که نمی‌میرند، تازه اینها مشغول بارگیری هستند برای زمان بهار، خودشان را دارند آماده می‌کنند. آدم در برف و سرما حرکت می‌کند کُنده‌های درخت را می‌بیند بی‌برگ، واقعاً اگر ما ندیده بودیم که اینها یک‌وقتی برگ درمی‌آورد، مثلاً خدا ما را به این سنّ در زمستان یک‌مرتبه ایجاد کرده بود و نگاه می‌کردیم، باور می‌کردیم که این درخت‌ها دومرتبه زنده بشود، سبز بشود؟! ابداً!

## احاطۀ پروردگار بر تمام موجودات در تمام مراتب زمین و آسمان

 یک تنۀ درخت در بیابان، اوّل بهار که می‌شود ببینید چه خبر می‌کند! این خودش این کار را کرده است؟ نه! این ناموسی که در ما هست، آن ربطی که خدا به ما داده، ما را در خواب که جاهل هستیم و او عالم، و عاجز هستیم و او قادر، و بی‌اختیار هستیم و او مختار، و مرده هستیم ـ خواب یک قسم مرگ است دیگر ـ، و هیچ هستیم و او همه چیز، این قِسم بر ما سیطره و احاطه دارد، [فقط] بر ما ندارد، بر هر موجودی از موجودات. شما برو در آن کهکشان آنجا خدا هست، برو زیر زمین می‌بینی خدا هست، هفت طبقه زمین را بشکاف می‌بینی آنجا خدا هست، برو مشرق عالم خدا است، مغرب عالم خدا است، در فضا خداست؛ عجیب خدایی است![[106]](#footnote-106) این

خدا چه صورتی دارد که همه‌جا هست! این خدا صورت ندارد چون اگر صورت داشت برای یک جایی بود؛ چون صورت، مکان و زمان دارد. او بدون صورت است، همۀ صورت‌ها به او بستگی دارد و خودش دارای صورت نیست، اگر صورت بود که جا داشت.

## إعطای علم و شعور مطابق سازمان وجودی موجودات از جانب پروردگار

 او یک‌قِسم علمی دارد که به هر موجودی از موجودات که آن را خلق کرده، یک علم خاصّی طبق سازمان وجودی آن موجود به آن موجود داده است. ما از علم خودمان نمی‌توانیم تجاوز کنیم، هر فرد از افراد ما محدود به علم خودش است. هر حیوانی شعور خودش را دارد نه شعور غیر؛ شیر تا روز قیامت اگر خودش را بکشد، از طرز تفکّر و تخیّل و احساسات و غرائز پلنگ، نمی‌تواند مطّلع بشود، چون راه به او ندارد؛ این یک عالم است آن یک عالم دیگر، این دو عالم در مقابل هم واقعند. امّا خدایی که این را خلق کرده و آن را خلق کرده، به این مشاعر داده به آن مشاعر داده، پس او مُشعِرُ المَشاعِر است. یعنی: هر مَشعری که در هر ذی‌شعوری هست، در خدا است، امّا نه‌اینکه خدا دارای این مشاعر است، [بلکه] مُشعِرُ المَشاعِر است، یعنی ایجادکنندۀ ادراک و علوم است؛ و «بِتَشعیرِهِ المَشاعِر عُرِفَ أن لا مَشعَرَ لَهُ؛[[107]](#footnote-107) چون به تمام افرادْ مشاعر و شعور داده، فهمیده می‌شود که شعور خدا از این‌قِسم شعورها نیست؛ شعور آفرین است، او خزانۀ علم است، او معدن علم است.»

## پروردگار، مُعطِیِ عَلَی الإطلاق تمام عالَم

 شما هر موجودی از موجودات را که بیایید در تحت مطالعه قرار بدهید،

همین قانون کلّی و ناموس کلّی را که الآن عرض کردم، دربارۀ او حکم می‌کند. الآن این جمادی که ما می‌بینیم که ستون در مسجد شده است، این سنگ مرمر، این از اوّل که سنگ مرمر نبوده است، اوّل خاک بوده، گِل بوده است ته دریا. آن گِل دارای قوّۀ جاذبه و دافعه بوده، گِل متحجّر شده است؛ این تحجّرش براساس همان قوانین است. یک لحظه این دستگاه خاموش نیست، مثل اتومبیلی که روشن می‌کنند؛ بعضی اتومبیل‌ها بیست و چهار ساعته کار می‌کنند، یک لحظه خاموش نمی‌شود؛ مثل یخچال خانه یک‌وقتی پنج سال، شش سال کار می‌کند یک لحظه هم خاموش نمی‌شود! این دستگاه عالم وجود، یک لحظه خاموش نمی‌شود؛ یعنی اگر یک لحظه خاموش بشود تمام است! این ذرّات این سنگ مرمر از ده هزار سال پیش تابه‌حال، یک لحظه خواب نیست، همه‌اش بیدار است؛ یعنی اگر یک لحظه بمیرد، آن شعور و آن حسّی که خدا به او داده اگر از دست بدهد، صفر است؛ درحالتی‌که آن در یک لحظه صفر نیست، در همان لحظه دارد حرکت می‌کند رو به آن کمالی که خدا به او داده است.

## غفلت انسان از حرکات بَطیء موجودات که مُنجَر به تغییر و تبدّل آنهاست

 لذا ما می‌بینیم خاک دائماً تبدیل می‌شود به گیاه، به صورت انسان، به صورت حیوان. همین خاک زیر زمین دائماً در حرکت است و صورتش عوض می‌شود، تبدیل به جواهر می‌شود، تبدیل به زغال‌سنگ می‌شود. اگر آن ساکن و بی‌حرکت باشد ـ یعنی در ذات و در سرّ خودش دارای حرکت نباشد ـ، ده میلیون سال هم بگذرد سنگ نباید جواهر بشود؛ پس چرا این جواهر می‌شود؟! این دائماً دارد حرکت می‌کند منتها یک حرکتی بطیء که با چشم ما قابل درک نیست! و چشم ما خیلی چیزها را نمی‌بیند، نه‌اینکه قابل درک نیست! حالا اگر بخواهم برای شما توضیح بدهم که چشم ما چقدر کم می‌بیند، اصلاً شاید عقلتان تا این اندازه باور نکند که شما چقدر می‌بینید! چشم ما هیچ نمی‌بیند در مقابل چیزهایی که قابل دیدن است! در این عالم وجود چه چیز‌هایی قابل دیدن است؟ آقا الآن این چوب رحل اینجا، هر سلّولش و هر ذرّه‌اش در ذات خودش دارای حرکت است؛ ما

می‌بینیم حرکت این چوب را؟! این چوب دارد می‌رود، دارد حرکت می‌کند، این چوب اگر هزار سال روی آن بگذرد آیا پوسیده می‌شود یا نمی‌شود؟ آناً که پوسیده نمی‌شود، در مدّت هزار سال می‌گذرد تا این پوسیده بشود. آن هزار سال را به هزار تا یک سال قسمت کنید، پس در هر یک سال یک درجه رو به پوسیدگی می‌رود؛ نه‌اینکه [آن] یک درجه یک سال صبر کند و آخرِ سال بپرد روی یک درجه پوسیدگی! در هر سالی هم این پوسیدگی به سیصد و پنجاه و چهار روز ـ سال قمری ـ قسمت می‌شود، پس در هر روز می‌پوسد. هر روزش را هم شما قسمت کنید به بیست و چهار ساعت، در هر ساعت می‌پوسد؛ در هر ساعت هم تکه تکه نمی‌پوسد بلکه به‌تدریج دارد می‌پوسد. پس هر ساعت را قسمت کنید شما به شصت دقیقه، هر دقیقه را قسمت کنید به شصت ثانیه، هر ثانیه را به ثالثه و به رابعه و به خامسه، به آن درجات که یک‌پانزده‌هزارم ثانیه است قسمت بشود، و بروید جلو که دیگر عقلتان نرسد و قابل قسمت هم نباشد حتّی با حساب ریاضی هم نتوانید آن زمان‌های کوچک را اندازه بگیرید، این چوب در آن زمان‌ها زنده است و دارای حرکت، رو به مقصدش دارد می‌رود. حالا این حرکت را ما حسّ می‌کنیم؟! کجا ما حسّ می‌کنیم! ساعتی که در جیبمان است، این عقربۀ ثانیه‌شمارش را می‌بینیم دارد می‌گردد، امّا این عقربه به این بزرگی را نمی‌بینیم دارد می‌گردد؛ واقعاً می‌بینیم که این ساعت دارد می‌گردد؟! این ساعت‌شمار را ما می‌بینیم دارد می‌گردد یا نه؟ درحالتی‌که مسلّم دارای حرکت است، به هرکدام از ما بگویند آقا این دارای حرکت است یا نه، می‌گوییم: بله! پس چرا نمی‌بینیم؟

 خیلی چیزها را نمی‌بینیم. چیزهایی که می‌بینیم شما حساب کنید، آن چیزهایی که نمی‌بینیم [خیلی زیاد است]؛ ما افتاده‌ایم در یک عالمْ ندیدن، در یک عالمْ نفهمیدن، در یک عالمْ ادراک نکردن، در یک عالمْ گوش ندادن، ما چه گوش می‌کنیم در مقابل صداهایی که در عالم وجود هست؟!

## لزوم اعتراف انسان بر ضعف و عجز خود در مقابل پروردگار

 پس حالا عزیز من، ما که از این علوم دنیا نمی‌توانیم بهره‌ای پیدا کنیم،

عمر خودمان را تا آخر بگذرانیم بخواهیم از یک سلّول کاملاً بهره ببریم و علم و اطّلاع به حقیقت او پیدا کنیم نمی‌توانیم، همه هم گفته‌اند که نمی‌توانیم، عمرمان تلف می‌شود؛ پس بهتر است چه‌کار بکنیم؟ بیاییم سیر عرضی نکنیم، سیر طولی کنیم، بگوییم: خدایا، ما اعتراف کردیم ـ اعتراف بکنیم ها! ـ که وجود ما قائم به تو است، هزار مرض را از ما برداشتی، هزار موت را برداشتی، هزار ضعف را برداشتی، ما را یک سلامتی دادی در مقابل چند تا مرض؟ تعداد امراضی که اطبّاء تنها برای چشم شمرده‌اند چند هزارتا می‌شود؟! تا برسید به تعداد امراضی که تمام بدن دارد؛ امّا تمام این امراض را تو از ما دور کردی و یک سلامتی دادی، تمام نگرانی‌ها را دور کردی و یک فراغت [دادی]، از عمر اوّلین تا آخرین یک محدودۀ عمر به ما دادی در همین چند لحظاتی که در دنیا زندگی می‌کنیم برای اینکه بفهمیم تو قائم بالذّاتی و تو بیدار و تو عادل و وجود ما به تو بستگی دارد.

 این می‌شود ایمان به خدا، و اگر ایمان به خدا پیدا کردیم همۀ این مسائل حلّ است؛ چون همه‌اش از یک مَشرب اشراب می‌شود. دنبال این جوی و آن نهر و آن نهر، ما هزارتا بگردیم این نهرها به آخرش نمی‌رسیم، امّا اگر رفتیم سرچشمه، آنجایی که آب از کوه بیرون می‌زند و از آن چشمه منشعب می‌شود و تولید این نهرهای کثیر را می‌کند، آنجا معلوم است دیگر.

## ایمان به خدا یعنی گره‌خوردن قلب انسان با خدا

 ایمان به خدا یعنی قلب انسان با خود خدا گره بخورد و پیوند کند، قلب انسان با خدا پیوند کند. چون افکار ما خیلی خودمان را دیده، چشم‌های ما خیلی به خودمان تماشا کرده، ما در آیینه هر روز خودمان را دیدیم یا افرادی را مشابه با خودمان، این نظرها دیدۀ ما را از آن حقیقتی که وجود ما به او بستگی دارد، بریده است و لذا می‌دانیم تا آخر عمر هستیم، مطالعه می‌کنیم؛ کدام عالم را شما دیده‌اید که صد سال عمر کند و بگوید: من از مطالعه سیر شدم و مطالعه‌ام بس است؟! محال است! انسان هرچه بیشتر مطالعه کند بیشتر تشنه‌تر می‌شود؛ چون هرچه بیشتر بخواند می‌فهمد که مجهولاتش بیشتر است و مدام دنبال علم بیشتر می‌رود،

می‌رود، می‌رود تا می‌بیند به جایی نمی‌رسد؛ ماهی به جایی نمی‌رسد، می‌رود وسط دریا گم می‌شود.

## وجوب عدم اکتفا به ایمان ظاهری و لزوم رسیدن به ایمان حقیقی

 پس باید چه‌کار کرد؟ باید زود کار را آسان کرد: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ ءَامِنُواْ بِٱللَهِ﴾![[108]](#footnote-108) پیغمبر فرمود: ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به این ایمان‌هایتان اکتفا نکنید بروید ایمان به خدا بیاورید! آیه‌ای در سورۀ حدید است که: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱتَّقُواْ ٱللَهَ وَءَامِنُواْ بِرَسُولِهِۦ يُؤۡتِكُمۡ كِفۡلَيۡنِ مِن رَّحۡمَتِهِۦ وَيَجۡعَل لَّكُمۡ نُورٗا تَمۡشُونَ بِهِۦ﴾؛[[109]](#footnote-109) «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ایمان به خدا بیاورید!» یعنی چه؟ یعنی کسی که ایمان دارد، دو مرتبه ایمان بیاورد؟! ایمان درجاتی دارد؛ ای کسانی که ایمان آورده‌اید، به این‌مقدار از ایمان قانع نباشید، بروید دنبال زیادی ایمان، بروید با خدا ربط پیدا کنید آنجا بروید؛ اگر شما تا آخر عمر هم زحمت بکشید در یک سلّول نمی‌توانید غرق شوید و حقیقت آن سلّول را به‌دست بیاورید! پس معلوم می‌شود شما برای فهم و درک این [مطلب] خلق نشده‌اید، مسئله یک جای دیگر است؛ بروید غرق در خدا بشوید! به خدا بگروید! خود را غرق در ذات او کنید! او علمش علم‌آفرین است، حیاتش حیات‌آفرین است، او مبدأ است، او کانون است؛ اگر آنجا رفتید و در آنجا غرق شدید، همۀ مسائل عالم برایتان حلّ است، هیچ مسئله برایتان مجهول نیست! چون این صدتا گونی برنجی که الآن روی دوش صدتا حمّال است دارند می‌برد، اینها همه را از فلان تجارت‌خانه آورده‌اند، شما می‌روید به تجارت‌خانه می‌گویید: آقا، این برنج‌ها از چه نمره‌ای است؟ می‌گوید: آقا از این نمره است. تمام این صدتا

گونی مسئله‌اش برایتان حلّ شده است دیگر. یا می‌روید آنجا می‌پرسید: آقا، اینها وزنش چقدر بود؟ می‌گوید: آقا این‌قدر؛ جنسش چه بود؟ این [جنس]. وقتی رفتید آنجا، چیزی برایتان نمی‌ماند.

## رحمت فراوان پروردگار برای مؤمنین به خدا و رسول خدا

 کسی که ایمان به خدا پیدا کند، همین‌طوری که قرآن مجید می‌فرماید: ﴿ءَامِنُواْ بِٱللَهِ وَرَسُولِهِۦ﴾[[110]](#footnote-110)، «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، ایمان به خدا و رسول بیاورید»، چرا؟ يُؤۡتِكُمۡ كِفۡلَيۡنِ مِن رَّحۡمَتِهِۦ﴾؛ آن‌وقت خداوند علیّ‌أعلیٰ از رحمت خودش به شما زیاد می‌دهد، دو نصیب می‌دهد، دوتا بال شما را پر از رحمت می‌کند، و دیگر، یک نوری به شما می‌دهد که با آن نور می‌توانید حرکت کنید. آدمی که ایمان به خدا ندارد نور ندارد، یعنی کور است. افرادی هستند در دنیا نابینایند، زندگی می‌کنند امّا زندگی‌شان زندگی بینایان نیست. اشخاصی که ایمان به خدا ندارند کورند، قلبشان کور است، درک نمی‌کنند، عیناً مانند کورهایی که در دنیا هستند و از مادّیات متمتّع نمی‌شوند و عالم آنها نسبت به تمام مبصرات بسته است، افرادی که آن‌طوری که باید و شاید ایمان به خدا ندارند آنها هم همین‌طورند؛ منتها، درجۀ عماء و بینایی متفاوت است، هرچه ایمان به خدا بیشتر باشد نور بیشتر، هرچه کمتر باشد نور کمتر.

 ایمان به خدا بیاورید تا خدا به شما یک نوری بدهد که با آن بتوانید راه بروید. راه رفتن، تنها راه رفتن روی زمین نیست؛ سیر در عالم ملکوت است، سیر در اسماءِ نفس است، در منجیات است، در مهلکات است، در عوالم دیگر است. اگر ایمان به خدا بیاورید، آن نور را می‌توانید پیدا کنید و آن مراحل را طی کنید؛ و الاّ می‌مانید. و اگر شما ایمان به خدا آوردید، با صاحب خانه آشنا می‌شوید؛ وقتی با صاحب‌خانه آشنا بشوید، تمام اتاق‌های منزل، سرداب‌های منزل، استخر منزل، کلید خزائن منزل، جواهرات منزل، میوه‌های منزل، فواکه منزل، دست شماست، چون با

صاحب‌خانه آشنا هستید. امّا اگر با صاحب‌خانه آشنا نباشید، وارد در یک منزل شدید بخواهید بروید در این اتاق، ‌جلویتان را می‌گیرند و یک پس‌گردنی [می‌زنند! می‌گویند]: آقا چیست؟! آمدی در خانه داری تفتیش می‌کنی؟! مگر تو فضولی؟! مگر مفتّشی؟! مگر جاسوسی؟! پس‌گردنی می‌زنند و بیرون می‌کنند.

 قرآن هم می‌گوید: ﴿ای کسانی که ایمان آوردید در خانه داخل نشوید مگر از درش﴾![[111]](#footnote-111) از در باید داخل بشوید! امّا اگر با صاحب‌خانه رفاقت کردی، تو صاحب‌خانه شدی، محرم خانه شدی، دیگر چیزی برای تو مخفی نیست، هر جای خانه می‌خواهید بروید؛ مثل خودتان که در منزلتان می‌روید. هیچ شده است مثلاً شما در منزل خودتان بخواهید بروید سراغ یخچال، کسی بیاید جلویتان را بگیرد؟! بله؟! معنا ندارد! امّا اگر همسایه بخواهد بیاید برود سر یخچال شما، اصلاً ممکن است کار به نزاع بکشد؛ و می‌کشد.

## رسیدن به آرامش و رهایی از اضطراب و دغدغه نتیجه ایمان به پروردگار

 تمام مُفکّرین از زمان آدم تا به حال آمدند و فکر می‌کنند، مسئله اینجا است؛ ﴿ءَامِنُواْ بِٱللَهِ﴾، باید به خدا ایمان آورد! بشر تا ایمان به خدا نیاورد از دغدغه و نگرانی و آشوب و اضطراب راحت نیست؛ بشر تا ایمان به خدا نیاورد آدم نیست، انسان نیست؛ بشر تا ایمان به خدا نیاورد دنیا برایش جهنّم است، و در دنیا زندگی می‌کند و رو به راحتی می‌رود ولی دائماً رو به مصیبت و بدبختی و نکبت می‌رود! این جهنّم برای انسان یک جهنّم گداخته و جهنّم عاجلی خواهد شد [در] همین زمین! انسان ایمان به خدا که بیاورد راحت است.

## معنای جهاد در راه خدا

 ابی‌ذر سؤال می‌کند: «ای رسول خدا! کدام‌یک از اعمال در نزد خدا محبوب‌تر است؟» فرمود: «ایمان به خدا»؛ کار را تمام کرد؛ دیگر چه؟ «و جهادٌ فی سَبیل الله؛

انسان جهاد کند در راه خدا.» جهاد در راه خدا یعنی: انسان راه را برای خودش به سوی خدا باز کند. آخر انسان راه دارد به سوی خدا؛ سبیل یعنی: راه، سبیل‌الله یعنی: راه خدا. انسان در این راه به سوی خدا دارد می‌رود. در این راه مشکلاتی است، یک قطعه سنگی بزرگ است، انسان نمی‌تواند عبور کند، می‌رود جلوتر یک حیوان درنده است که می‌خواهد انسان را پاره کند، آن‌طرف‌تر یک اژدهاست، آن‌طرف‌تر حیوانات سبُعْ انسان را می‌خواهند... ، آن‌طرف‌تر یک چاه است، آن‌طرف‌تر سرما چهل درجه زیر صفر است، آن‌طرف گرما دویست درجه بالای صفر است، مگر اینها موانع راه نیست؟! در راهی هم که انسان به سوی خدا دارد با این شرک‌های کامل و مندمج در نفس، همین موانع هست.

## جهاد اصغر و جهاد اکبر

 جهاد یعنی انسان یک کاری کند موانع را برطرف کند؛ و لذا پیغمبر فرمود: «ما از جهاد اصغر خارج شدیم ولی جهاد اکبر بر ما ماند!» عرض کردند: «ای رسول خدا! دیگر از این جهادی که ما کردیم مهمّ‌تر چه بود؟ سرها از بدن جدا شد، دست‌ها افتاد!» حضرت فرمود: «جهاد با نفس!»[[112]](#footnote-112) آن خیلی مشکل‌تر است! چون انسان در این مجاهدۀ ظاهری در میدان می‌رود یا کشته می‌شود یا می‌کشد، تمام است دیگر؛ یک کشتن که بیشتر نیست! امّا مجاهده با نفس، هر لحظه‌اش یک مرگ است! تیشه را می‌دهند می‌گویند: از این راه برو! با این تیشه آن سنگی که صد خروار است و در مقابل خودت است، باید خُردش کنی تا راه باز بشود؛ مگر با تیشه می‌شود این سنگ را خُرد کرد؟! بله، اگر انسان بداند این قوّه‌ای که در دست اوست و می‌زند برای او نیست، برای خداست، تیشه را می‌زند به این سنگ، سنگ

تکّه‌تکّه می‌شود؛ می‌رود سنگی دیگر، سنگی دیگر، سنگی دیگر؛ این شیرهای درنده به یک بسم الله الرّحمن الرّحیم همه می‌میرند و از بین می‌روند؛ این اژدهاها؛ همین‌طور؛ یک‌مرتبه می‌بینی آقا رفت! آقاجان رسید! در‌حالتی‌که در اوّل تخیّل نمی‌کرد؛ آخر انسان چگونه می‌تواند در مقابل شیر پنجه نرم کند؟! شیر و اژدها و چاه و سرما و گرما تمام همین‌طور است.

## تنها راه نجات انسان اعتراف به الوهیّت پروردگار و بیچارگی خود

 اگر انسان به حول و قوّۀ خودش متّکی باشد، همین انسان بدبخت است و یک قدم هم نمی‌تواند جلو برود؛ اگر اعتراف کرد گفت: خدایا:

﴿قُلِ ٱللَهُمَّ مَٰلِكَ ٱلۡمُلۡكِ تُؤۡتِي ٱلۡمُلۡكَ مَن تَشَآءُ وَتَنزِعُ ٱلۡمُلۡكَ مِمَّن تَشَآءُ وَتُعِزُّ مَن تَشَآءُ وَتُذِلُّ مَن تَشَآءُ بِيَدِكَ ٱلۡخَيۡرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ \* تُولِجُ ٱلَّيۡلَ فِي ٱلنَّهَارِ وَتُولِجُ ٱلنَّهَارَ فِي ٱلَّيۡلِ وَتُخۡرِجُ ٱلۡحَيَّ مِنَ ٱلۡمَيِّتِ وَتُخۡرِجُ ٱلۡمَيِّتَ مِنَ ٱلۡحَيِّ وَتَرۡزُقُ مَن تَشَآءُ بِغَيۡرِ حِسَابٖ﴾.[[113]](#footnote-113)

 این اعتراف را کرد، همۀ این موانع برداشته می‌شود؛ می‌بینید در مقابلتان چاه هست، درنده هست، اژدها هست، تمام آفات هست، ولی به حول و قوّۀ خدا که جلو می‌روید همۀ اینها می‌سوزد و آب می‌شود؛ به ارادۀ خدا! چون خدا قادر است. مگر ما [وقتی] در رحم مادر بودیم، خودمان را درست کردیم؟! خودمان چشم برای خودمان درست کردیم؟! گوش چطور؟! خودمان قلبمان را به حرکت انداختیم؟!

آقا الآن این پوست دست انسان بریده می‌شود، انسان نمی‌تواند درستش کند، همان وقت پوست را رویش بگذارد و دست بکشد مثل اوّل [بشود]! تصادف می‌شود استخوان مردم می‌شکند، می‌برندشان مریض‌خانه و جرّاحی می‌کنند و... ؛ اگر قرار بود انسان خودش درست می‌کرد، همان‌وقت برمی‌داشت درست می‌کرد دیگر! مردم زیر ماشین می‌رفتند سرشان جدا می‌شد خود همان شخصی که کشته شده بلند می‌شد سر خودش را روی خودش می‌چسباند و... ؛ این‌طور نیست!

 حالا که این‌طور نیست چرا ما اعتراف نکنیم؟! بگوییم: خدایا، تو این کارها را می‌کنی. ﴿وَهُوَ ٱلَّذِي فِي ٱلسَّمَآءِ إِلَٰهٞ وَفِي ٱلۡأَرۡضِ إِلَٰهٞ﴾؛[[114]](#footnote-114) «خدا آن کسی است که در آسمان خداست، روی زمین هم إلَه است.» شما طبقۀ زیرِ زمین بروید، هفت طبقه زیرِ زمین بروید، خدا آنجا است؛ موجوداتی که آنجا هستند قائم به خدا هستند، اصلاً خدا به آن موجودات از خود آنها نزدیک‌تر است! روی یک نقشۀ اساسی، عجیب خلق کرده است! ما می‌گوییم: این چیست؟! آن چیست؟! فقط ما! آنها هم می‌گویند: این چیست؟! این چیست؟! فقط ما! ما می‌گوییم: خدایا این پلنگ را برای چه خلق کردی؟! پلنگ می‌گوید: خدایا این انسان را چرا خلق کردی؟! ما می‌گوییم: خدایا این پلنگ دشمن ماست! پلنگ می‌گوید: خدایا این انسان دشمن من است! ما می‌گوییم: خدایا این مار را چرا خلق کردی؟! مار می‌گوید: خدایا این آدم را چرا خلق کردی؟! من یک حیوان بیچاره‌ای هستم که می‌روم در سوراخم می‌خزم، این آدم می‌آید دنبال من، سوراخ من را هم خراب می‌کند من را می‌کِشد بیرون و زیر ساطور قطعه‌قطعه می‌کند؛ جانی‌تر از این آدم پیدا می‌شود؟! [اگر] از خدا بپرسیم، مسئله را حل می‌کند.

## سؤال حضرت موسی از پروردگار در خصوص کِرم داخل سنگ

 می‌گویند:

حضرت موسی یک‌وقت زمینی را می‌شکافت. در آن طبقات زیر زمین به

سنگ کلنگ زد، سنگ شکافته شد؛ وسط آن سنگ دید یک کرمی ‌است، گفت: «خدایا می‌خواهم از تو بپرسم که این کرم را به چه جهت خلق کردی؟ مصلحت چه بوده است؟ حکمتش چه بوده که اینجا کرم را خلق کردی؟» فوراً خطاب رسید: «ای موسی! این کرم روزی هفتاد مرتبه از من می‌پرسد: موسی را برای چه خلق کردی؟!»[[115]](#footnote-115)

## إلَهی و ألحِقنی بِنورِ عِزِّکَ الأبهَجِ...

 درست است! اینجاست که آن انبیاء هم که آنجا می‌روند، دیگر پاها می‌لرزد، آنجا عظمت خداست! خدا قسمت کند که ان‌‌شاءالله مشرّف بشوید آنجا؛ بروید آن دعای شعبانیّه را بخوانید و ان‌‌شاءالله مفادش درباره‌تان تحقّق پیدا کند:

إلَهی هَب لی کمالَ الِانقِطاعِ إلَیک و أنِر أبصارَ قُلوبِنا بِضیاءِ نَظَرِها إلَیک حَتّیٰ تَخرِقَ أبصارُ القُلوبِ حُجُبَ النّورِ فَتَصِلَ إلیٰ مَعدِنِ العَظَمَة.

إلَهی و ألحِقنی بِنورِ عِزِّکَ الأبهَجِ فأکونَ لَکَ عارِفًا و عَن سِواکَ مُنحَرِفًا و مِنکَ خائِفًا مُراقِبًا یا ذا الجَلالِ و الإکرام![[116]](#footnote-116)

 [خدا] به ما نوری بده که حرکت کنیم و در این قلب بیاید و این حجاب‌ها را بشکافد، حجاب مادّیات را بشکافد و حجاب نورانی [را]، برود در معدن عظمت؛ اینجا دیگر [جای] راحت و خوب و از آن جاهایی است که ﴿وَفِي ذَٰلِكَ

فَلۡيَتَنَافَسِ ٱلۡمُتَنَٰفِسُونَ﴾،[[117]](#footnote-117) انسان باید اینجاها پوست بیندازد نه در مجلس... ، نه در سایر پوست‌انداختنی که مردم می‌اندازند: این دکّانش را زودتر باز کند آن زودتر باز کند، آن مشتری را بکِشد آن... ! چه فایده دارد آقا؟! شما آخر آن علم را خواندی که هیچ نبود، امّا اینجا پوست بیندازی یا آنجا؟ مسابقه اینجاست!

## جهاد در راه خدا یعنی مجاهده برای باز شدن راه به‌سوی خدا

 جهاد در راه خدا یعنی انسان مجاهده کند، کوشش کند راه باز بشود. جهاد اصغر را هم که جهاد می‌گویند چون یکی از راه‌های باز شدن به سوی خدا، گذشت از نفس است؛ آن کسی که با امام و پیغمبر در معرکۀ جنگ حاضر می‌شود و از زن و بچّه و مال و تعیّن و شخصیّت و تمام جهات اعتباری دنیا چشم می‌پوشد، خُب این از خود گذشته است دیگر. این یک جهادی است که با این عمل خودش دارد راه را به سوی خدا برای خودش باز می‌کند. هر قِسم از اقسام جهاد این‌طور است.

 پس ایمان به خدا و جهاد در راه خدا؛ یعنی دلبستگی به خدا و کوشش و سعی برای باز شدن راه به سوی خدا، این بهترین اعمال است!

 خدا حاج‌آقای اللهیاری را رحمت کند، این رفیق اوّلی و از رفقای خیلی خوب ما بود، و با حاج هادی ابهری خیلی رفیق بود؛ و من با این مرد شاید قریب بیست سال است که آشنا هستم. عاشق سیدالشّهداء بود، اهل مناجات بود، اهل راز بود، حالاتی داشت، اهل عشق بود، از آن افرادی بود که با خدا راه پیدا کرده بود، گفت و شنودی داشت و خُب حالا هم دیگر رفت آنجایی که بایستی برود.

 چهره پرده بر فکنم

چنین قفس نه سزای چون

 إن‌شاءالله امیدواریم که خداوند علیّ‌أعلیٰ ما را به مقام ایمان [برساند]، همین‌طوری که شرح دادیم طبق علم خودمان؛ این ایمانی که شرحش دادیم، علم خودمان است، حالا تازه اگر رسید به آن ایمان، انسان باید از همۀ این حرف‌ها استغفار کند که تازه خدا را معرّفی کردم، امّا این معرّفی آن خدا موجب شرمندگی خود آدم می‌شود.

## عدم خشنودی عاقل از مدح ابلهان

 می‌گویند یک شاعری بود در زمان سابق، آمد پیش پادشاه شعر بگوید. وزرا و بزرگان و... همه نشسته بودند و این شعرا که شعر می‌گفتند همه صدا بلند می‌کردند: احسنت، احسنت، أعِد، أعِد، دو مرتبه تکرار کن! مجلس گرم می‌شد و خُب، شعرش پسندیده می‌شد و شاه هم خوشحال می‌شد و یک جایزه و انعامی هم به او می‌داد، یک عطری، یک طاقه شالی، یک قبائی... . یک شاعری آمد پیش پادشاهی شروع کرد به شعر گفتن، مدام شعر خواند، مدام خواند، دید صدایی از کسی بلند نمی‌شود، مدام شعرهایش را خواند و مدام شعرهایش را خواند. آخرِ مجلس یک آدم ابلهی و نادانی بود، او شروع کرد تعریف کردن: به‌به! به‌به! عجب شعری خواندی! چه شعری! این شاعر شروع کرد به ناله و گریه کردن؛ گفتند: چرا؟! این دارد تعریف می‌کند! گفت:

 نکرد سیاه

## لزوم تنزیه پروردگار بعد از تعریف او، به سبب ناتوانی انسان از تعریف پروردگار

 حالا واقعاً این تعریف‌هایی هم که ما از خدا می‌کنیم این است! و لذا باید مدام سبحانه بگوییم: خدایا، ما داریم تعریف می‌کنیم ولی منزّهی تو از این تعریف ما، بالاتری! چاره‌ای نداریم تعریفت را بکنیم، نمی‌توانیم که [تعریفت] نکنیم! چون که فکر می‌رسد به اینجاها و می‌بیند که مسئله این است و می‌گوید: تو مرکز قدرتی و علمی و حیاتی و همه‌چیز هستی، ولی با اعتراف به اینکه این تمجید ما در خور خود ما است نه در مقابل مقام اعظم تو؛ خدایا دست ما را بگیر و ببر آنجا، وقتی بردی آنجا آن‌طوری که خودت می‌دانی به ما نشان بده! یعنی با چشم خودت ما را به خودت عارف کن، نه با چشم خودمان!

 از در خویش: از در خودمان خدایا به بهشتم نفرست!

 خدا إن‌شاءالله به حقّ پیغمبر و اولیاء پیغمبر و دوستداران پیغمبر و هر کسی که دوست خدا بوده و مؤمن به خدا بوده و هر کسی که در این راه‌ها قدم گذاشته و مقام محبّت پروردگار در قلب او جلوه کرده است، به مقام نبیّین و صدّیقین و شهداء و صالحین، مَجازات ما را تبدیل به حقیقت کند، و روز به روز ایمان ما را به خودش زیاد کند، و موانع راه را از جلوی پای ما بردارد، و ما را با خوبان محشور کند!

 اللهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

# مجلس ششم: محوریّت دین اسلام و قرآن بر توحید

أعوذُ بِالله مِنَ الشّیطانِ الرَّجیم‌

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

و صَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ و آلِهِ الطَّیِّبین‌

و لَعنَةُ اللهِ عَلَی أعدائِهِم أجمَعین‌

## معنای فلسفۀ دین

 ما در قرآن مجید یک فلسفه‌ای داریم؛ هر دین و هر مذهب و مکتبی یک فلسفه‌ای دارد دیگر. فلسفه یعنی آن محور تأمّل و محور تفهّمی که تمام دستورات آن دین براساس آن محور است.

## توحید، محور قرآن

 محور قرآن توحید است، دعوت بر توحید می‌کند؛ و براساس توحید، دعوت بر حفظ جامعه و وحدت جامعه می‌کند و تمام راه‌هایی که انسان را به خدا و توحید می‌رساند، این راه‌ها را به انسان نشان می‌دهد و تمام راه‌هایی که راه انسان را می‌بندد، آنها را از انسان جلوگیری می‌کند. ما در قرآن مجید بیش از بیست آیه داریم که: ای مؤمنین! شما با یهود و نصاریٰ و دشمنان خدا دوستی نکنید، رفاقت نکیند، آمیزش نکیند، آنها را ولیّ خود نگیرید!

## عدم سازگاریِ سلطۀ حکومت کفر با منطق اسلام

 ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ ٱلۡكَٰفِرِينَ أَوۡلِيَآءَ مِن دُونِ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾؛[[118]](#footnote-118) «[ای کسانی که ایمان آورده‌اید]، کافرین را اولیاءِ خودتان نگیرید.»

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ بِطَانَةٗ مِّن دُونِكُمۡ﴾؛[[119]](#footnote-119) «آنها را حکم لباس زیر و زیرپوش خود قرار ندهید که به بدن خودتان بچسبد، هم‌راز خودتان نگیرید (اگر با آنها تماس دارید از دور دورها [داشته باشید]).» چرا؟ ﴿لَا يَأۡلُونَكُمۡ خَبَالٗا﴾؛[[120]](#footnote-120) آنها راهشان و مقصدشان راه شما نیست، با شما ظاهراً مماشات و آمیزش می‌کنند ولی از هرگونه خرابی و فساد در شما خودداری نمی‌کنند. چون هدف آنها سعادت شما نیست، هدف آنها مادّه و زندگی دنیا و مادّه است دیگر؛ پس برای رسیدن به مقصود خودشان از هر خرابی و فسادی دربارۀ شما کوتاهی نخواهند کرد. این منطق قرآن است.

 و در قرآن مجید داریم که خداوند برای کفّار نسبت به مؤمنین سبیل قرار نداده است،[[121]](#footnote-121) یعنی راهی قرار نداده است که کفّار ولو فی‌الجمله نفوذ و تسلّطی نسبت به مسلمان‌ها داشته باشند؛ اصلاً خدا قرار نداده است! مؤمن نمی‌تواند ببیند روزی که کافر بر او مسلّط باشد. در تحت حکومت کفر درآمدن، با منطق اسلام سازگار نیست.

## تلاش امیرالمؤمنین علیه السّلام برای خروج از ولایت و حکومت کفر

 می‌دانید امیرالمؤمنین علیه السّلام چقدر شمشیر زد برای اینکه [مسلمان‌ها را] از تحت ولایت و حکومت کفر خارج کند؟! چون آنها می‌گفتند که: مسلمان‌ها باید در تحت حکومت ما باشند و ما اجازه نمی‌دهیم که آنها آزادانه دینی بیاورند و پیغمبری باشد و در مدینه باشد و هر کاری می‌خواهند بکنند؛ نه، باید در تحت ولایت ما باشند! و این امر اصلاً با روح اسلام سازش ندارد، که یک نفر مسلمان در تحت ولایت کفر باشد؛ یعنی این، مساوی با منهای اسلام است.

## وجوب هجرت از دارالکفر به دارالإسلام

 وقتی که این حساب شد، پس بنابراین ما در حکومت کفر هر درجه و هر

مرتبه‌ای از اسلام را داشته باشیم، مجازی است، حقیقی نیست؛ مثل اینکه شما بروید در پاریس زندگی کنید در تحت ولایت آنها، در تحت حکومت آنها، یک نمازی هم برای خودتان بخوانید، آن روح و جان شما در تحت حکومت کفر است.

 و لذا هجرتِ از دارالکفر به سوی دارالإسلام واجب است، اصلاً در دارُالکفر زندگی کردن غلط است! اگر کسی برای هر کاری برود در خارجه زندگی کند حرام است، و اگر برود تبعۀ آنها بشود از حرام هم بالاتر، حرام مؤکّد است، و هر شخصی که در تحت ولایت کفر است و آن قانونی که بر او حکومت می‌کند قانون کفر است، باید خودش را از آن قانون خارج کند بیاید در دارالإسلام. و هجرت از دارالکفر به سوی دارالإسلام واجب است! آیۀ صریحۀ قرآن داریم؛ و حتّی کسانی که در دارالکفر باشند اگر حکومت به اسلام برگردد، آنها نمی‌توانند حکومت اسلام را در دست بگیرند مگر اینکه برگردند به دارالإسلام.[[122]](#footnote-122)

 پس اگر ما در تحت ولایت کفر باشیم، نماز بخوانیم، روزه بگیریم، صدقه بدهیم، حج کنیم، نکاح کنیم، تجارت کنیم، همۀ کارها را بکنیم، شب‌های قدر قرآن بر سر بگیریم، ولیکن آن پرتو کفر بر سر ما باشد تمام این اعمال ما بی‌ارزش است و پوک است و مجاز است! و اگر ما در تحت حکومت اسلام باشیم، خُب این اسلام ما را دعوت می‌کند به عمل صحیح، نماز صحیح، روزۀ صحیح، حجّ صحیح، همۀ واقعیّت‌ها را به ما نشان می‌دهد؛ ولیکن اگر فرض کنید ما در تحت حکومت اسلام، نماز هم نخوانیم، روزه هم نگیریم، هزار معصیت هم بکنیم باز بهتر است از اینکه در تحت حکومت کفر باشیم و همۀ کارها را خوب انجام بدهیم. این یک بحث درازی دارد که إن‌شاءالله اگر آقایان حال داشته باشند ما از حالا هم می‌نشینیم و می‌ایستیم اینجا برای صحبت کردن ـ گرچه خسته می‌شویم ـ تا غروب و شب هم نماز مغرب و

عشا را می‌خوانیم دنبالش را می‌گیریم تا صبح و إن‌شاءالله تا هر جایی که خدا بخواهد، ولیکن می‌دانیم که حالش را نداریم و پس بنابراین بر همین‌جا آن را ختم می‌کنیم.

## اجر شهید برای زحمت‌کشان در حکومت اسلام

 این، جان و روحش از آیات قرآن و اخبار گرفته شده است، که وقتی انسان در تحت حکومت اسلام است و برای حکومت اسلام زحمت بکشد و کار بکند، این اجر شهید دارد؛ حالا گناهی هم کرد خدا می‌آمرزد. امّا اگر نه، این بی‌طرف بود و برایش تفاوتی نداشت و اهمّیت نمی‌داد، نماز هم بخواند، آن‌قدر مفاتیح هم زیر بغلش بگیرد که پاره بشود، این عین عبدالله عمر که بعد از رسول خدا از مقدّسین مدینه بود، هیچ فائده به حال او نخواهد داشت.[[123]](#footnote-123) مسئله از این قرار است دیگر. چطور می‌تواند مسلمانی بی‌تفاوت باشد؟! حیات و زندگی اسلام برای حکومت اسلام است، آن‌وقت چطور انسان می‌تواند بی‌تفاوت باشد؟! اصلاً چطور مسئله بی‌تفاوت معنا دارد؟!

## غلط بودن بی‌تفاوتی در مقابل حق

 ما در روز عید فطر در خطبه‌هایی که خواندیم راجع به این موضوع مفصّل بحث کردیم. امروز دیگر وارد در این موضوع نمی‌شویم ولیکن صحبت در همین بی‌تفاوت بودن است که می‌خواستم عرض کنم بی‌تفاوت بودن کار غلطی است. چرا کار غلطی است؟! چون بالأخره بی‌تفاوت بودن یعنی چه؟! یکی حقّ است و یکی باطل دیگر، اگر حقّ با این است انسان باید برود دنبال این و اگر با اوست باید برود دنبال او؛ بی‌تفاوت بودن یعنی چه؟! اینکه انسان بنشیند و بگوید: نه با این، نه با او، بگذار بر سر همدیگر بزنند تا خسته بشوند؛ اللهُمَّ اشْغَلِ الظالِمینَ بِالظالِمین و اجعَلنا بینَهُم سالِمینَ غانِمین![[124]](#footnote-124) این حرف‌ها غلط است؛ ظالمین با ظالمین چیست؟ اینها ناشی از نابینایی و کوری و عماء است! این حرف‌ها یعنی چه؟! اینها ناشی از عدم تربیت شدن به تربیت

اسلامی است! تربیت اسلامی می‌گوید که اگر انسان این‌طرف دنیا باشد و آن‌طرف دنیا یک مسلمانی ـ به راستی ها! ـ اغاثه کند و در تحت ظلم باشد و فریاد بزند و بگوید: مسلمان‌ها مرا نجات بدهید، و انسان متمکّن باشد از این‌طرف دنیا برود آن‌طرف دنیا و از آن دستگیری کند و نکند، خداوند او را به رو به آتش می‌اندازد![[125]](#footnote-125)

## مخالفت شرع مقدّس با بی‌تفاوتی و احتیاط‌کاری

 ما از این روایات چقدر داریم؟! شما بگویید چقدر نداریم؟! اصلاً کتاب‌های ما غیر از اینها چیزی نیست! شما کدام‌یک از کتاب‌های ما را باز می‌کنید از کافی و مَن لا یحضر و محاسن برقی و کتب صدوق و... ؛ اصلاً همه‌اش از این حرف‌ها است، اصلاً مبنای دین ما بر این مسئله است، مبنای دین ما بر احتیاط‌کاری نیست که: آقا من آنجا جنگ نکنم چون دستم خونی می‌شود آن‌وقت من در موقع اداءِ نماز، این دستم را چطور آب بکشم؟! آنجا آب به‌دست نمی‌آید، آن‌وقت باید تیمّم کنم و تیمّم هم در صورتی است که جبیره ممکن است نباشد، حالا جبیره بکنم و احتیاط اینکه جبیره کنم و تیمّم، پس بهتر اینکه اصلاً در این مسائل وارد نشویم تا اینکه مبتلا نشویم!! خُب مرحبا! مبارک باشد! بفرما! پیغمبر فریاد می‌زند که: بیا! و می‌گویی: من نمی‌توانم بیایم! خُب نیا؛ بنشین دیگر، حرفی نیست! آخر آقاجان، هر چیزی حساب دارد، خدا به انسان عقل هم داده است، عقل را باید بگذاریم زیر پا؟! هیچ حساب نکنیم؟!

## روایت: «بهشت در زیر سایۀ شمشیر است!»

 چون خداوند سعادت را در تحت شمشیر قرار داده است: «إن الجَنَّة تَحتَ ظِلالِ السُّیوفِ؛[[126]](#footnote-126)و[[127]](#footnote-127) بهشت در زیر سایۀ شمشیر است.» یعنی آنجایی که شمشیر حرکت می‌کند و‌‌ آفتاب به این شمشیر می‌خورد و سایه‌اش می‌افتد به سر کفّار و مشرکین و در میدان جنگ، آنجا بهشت است. وقتی ما یک جمعیّتی هستیم که

بهشت را تحت ظلال سیوف می‌دانیم، پس هر وقتی که شمشیر برهنه دست ماست ما اهل بهشتیم، وقتی شمشیر برهنه دست ما نیست ما اهل بهشت نیستیم. حالا مدام مقدّس باشیم، مدام مسئله بدانیم، مدام شکّ بین سه و چهار و مقارنات نماز و مقدمات نماز و... ؛ اینها هم به‌جای خودش محفوظ، باید باشد، ولی نه‌اینکه یک جهت گرفته بشود و جهت دیگر ترک بشود. این مسئله مسئلۀ مهمّی است!

## ترسو بودن حسّان بن ثابت و بیان داستانی از او

 حسّان بن ثابت از شعرای معروف زمان رسول خداست و شعرهای خیلی خوبی هم می‌گفت و حضرت هم دربارۀ او دعا کردند که: «إن‌شاءالله دائماً تو را روح‌القدس تأیید کند تا آن هنگامی که ما را به زبان خود یاری می‌کنی!» این قید در آن هست: «ما نَصَرتَنا بِلِسانِک؛ [تا آن هنگامی که ما را به زبان خود یاری می‌کنی!]»[[128]](#footnote-128)و[[129]](#footnote-129) ولی خُب بعداً برگشت.

 حالا شاهد در این است: این یک آدم ترسویی بود؛ نود و چهار سال هم عمر کرد، عیبش این بود ترسو بود.[[130]](#footnote-130)

 در جنگ خندق که رسول خدا و مسلمان‌ها همه آمدند بیرون، آمدند در میان بیابان مشغول کندن خندق شدند، این اصلاً نیامد خندق بکَند، چون می‌ترسید؛ هنوز جنگ نشده است و دارند خندق می‌کنند، [امّا] اصلاً برای خندق کندن نیامد؛ رسول خدا و تمام مسلمان‌ها و حتّی پیرمردها همه مشغول کار بودند، این در مدینه هم نماند از ترس اینکه بعضی از دشمن‌ها که در مدینه می‌رسند ممکن است بیایند و غارت کنند، با جماعتی از زنان و بچّه‌های مسلمان‌ها که آورده بودند بیرون و در

یک قلعه‌ای جا داده بودند، حسّان هم با آنها بین زن و بچّه‌های مردم رفته بود، از بس که می‌ترسید!

 حالا شاهد در اینجاست: صفیّه دختر عبدالمطّلب که دختر عمّۀ پیغمبر است می‌گوید که:

من دیدم که یک نفر یهودی تنها آمد و دور این حصن، دور این قلعه‌ای که ما زن و بچّه‌ها در آن هستیم، دارد گردش می‌کند و من آمدم پیش حَسّان گفتم: حَسّان، الآن رابطۀ پیغمبر با بنی‌قریظه خیلی تاریک است، یهود بنی‌قریظه دشمن ما هستند و الآن خود پیغمبر با مسلمان‌ها با نحور خود (یعنی با گردن‌های خود) برای دفاع رفته‌اند و من ایمن نیستم از این یهودی که این بیاید یک تفحّص کند و برود به یهود خبر بدهد و تمام اینها بیایند تمام این زن و بچّه‌ را غارت کنند و بکشند و از بین ببرند؛ بلند شو و برو این یهودی را بکش!

(گفت): حسّان به من یک نگاهی کرد گفت: «یغفِرُ اللهُ لَکِ یا ابْنَةَ عَبدِالمُطَّلِب، ما لی بِالشَجاعَة؛ خدا پدرت را بیامرزد ای دختر عبدالمطّلب، مرا با شجاعت چه‌کار؟! مرا با این کارها چه‌کار؟!»

(می‌گفت): اِعتَجَرتُ؛ خودم را پیچاندم و مثلاً سرم و مقنعه‌ام را محکم بستم ـ صفیّه دختر عبدالمطّلب می‌گوید ـ و عمود (یعنی قدّاره) را برداشتم رفتم پایین، یهودی را کشتم، آمدم بالا و گفتم: ای حسّان، من کشتمش برو سَلَبَش را بردار و بیاور! (سَلَب یعنی شمشیر و لباس و خود و... ؛ چون هر کس قتیلی را بکشد سَلَبَش برای اوست) و علّت اینکه من او را برهنه نکردم و سَلَبَش را نیاوردم این جهت بود که او مرد بود و من نمی‌خواستم دست به بدن او بگذارم؛ برو و حالا لختش کن و سَلَبَش را بردار و بیاور!

گفت: «یغفِرُ اللهُ لَکِ یا ابْنَةَ عبدِالمُطَّلِب ما لی بسَلَبِهِ حاجةٌ؛ خدا پدرت را بیامرزد ای دختر عبدالمطّلب، من به سَلَب او چه حاجتی دارم؟!»[[131]](#footnote-131)

## ضعیف شدن افراد بی‌تفاوت و راحت‌طلب، یک قاعدۀ کلّی

 نتیجۀ این طرز فکر چه می‌شود؟ نتیجۀ این طرز فکر این نمی‌شود که انسان یهودی را نکشد و سلَبَش هم حاجت نباشد و خودش در آنجا راحت بنشیند! نتیجه‌اش این می‌شود که آنها غلبه می‌کنند و می‌آیند و همین قلعه را می‌گیرند و تمام این زن و بچّۀ خودت را ـ که برای حسّان بن ثابت است ـ را جلوی خودت سر می‌برند و خودت را هم سر می‌برند و به هزار کار بالاتر از کشته شدن در مقابل چشم، با تو انجام می‌دهند. پس بنابراین:

 قاعدۀ کلّی است.

## علّت عدم بیعت سعد بن وقّاص با امیرالمؤمنین علیه السّلام

 سعد بن وقّاص از شَجعان روزگار بود، اوّل‌تیرانداز لشگر رسول خدا سعد بود، رئیس تمام تیراندازان بود، جنگ‌هایش هم خیلی روشن است خیلی خوب است، سنّی‌‌ها هم او را از عشرۀ مبشّره می‌دانند.[[132]](#footnote-132) ولی این شخص بعد از رحلت رسول خدا با امیرالمؤمنین بیعت نکرد؛[[133]](#footnote-133) بعد از این هم که عثمان را کشتند، همه ـ مهاجر و انصار ـ با امیرالمؤمنین بیعت کردند [امّا] سعد بیعت نکرد، از متخلّفین از بیعت بود![[134]](#footnote-134) می‌دانید چرا بیعت نکرد؟ برای اینکه ”سعد“ بود! ”سعد“ که نمی‌تواند با علی بیعت کند! سعد از نقطۀ نظر طراز و شخصیّت ظاهری، خودش را هم‌طراز علی

می‌داند می‌گوید: من زیر بار او نمی‌توانم بروم![[135]](#footnote-135) مثل طلحه و زبیر، مثل عبدالرحمن بن عوف، مثل عمر، مثل ابابکر، مثل اینها که بیعت نمی‌کردند؛ اینها که به آن مکارم اخلاق و درجات و ولایت که عارف نبودند، می‌گفتند: ما از ریش‌سفیدان و از لواداران بودیم، علی یکی، ما هم یکی! ما چرا زیر بار او برویم؟! صحبت در این است! سعد که می‌گوید: من یک نفر فرمانده هستم، من باید فرمانده باشم نه فرمان‌بر؛ این را در باطن خودش حساب می‌کند، ولو اینکه آدم مقدّسی است، ولو اینکه آدم نمازخوانی است، ولو اینکه چه هست، ولی زیر بار علی رفتن، این قابل پذیرش برایش نبود، سخت بود! چرا حالا بیعت نمی‌کنی؟ نمی‌کنم! علّت هم ندارد دیگر، هیچ! به چه علت؟! این خیال می‌کند اگر بیعت نکند و با علی نباشد با معاویه هم نباشد، عبایش را می‌کشد کنار و می‌رود یک گوشه‌ای زندگی می‌کند و تا آخر عمر راحت است؛ نه! این نخواهد بود! این در همین دنیا به بدترین از محاکمات مبتلا می‌شود که: خب تو که علی را حق می‌دانی چرا کنار رفتی؟! تو که علی را حق می‌دانستی، این روایت را از پیغمبر شنیده بودی دربارۀ علی، چرا کنار رفتی؟!

## مراجعۀ سعد بن وقّاص به معاویه و بازخواست معاویه از او

 بعد از اینکه امیرالمؤمنین را کشتند، همین سعد وقّاص، آمد پیش معاویه؛ معاویه هم مرد شیطانی بود، خیلی زرنگ بود، ناقلا بود دیگر، از مفکّرین قوّۀ واهمه و واقعاً از أیادی شیطان در دنیا معاویه بود! سعد آمد پیش او، معاویه گفت: «یا سعدُ! لِمَ لا تَسُبُّ عَلیًا؟! چرا علی را سبّ نمی‌کنی؟! من دستور دادم که علی را در تمام دنیا سب کنند، تو چرا علی را سب نمی‌کنی؟!» یعنی آن کسی که از بیعت امیرالمؤمنین خودداری کند، الآن در پیشگاه معاویه که جبّار روزگار است مجبور می‌شود بیاید؛ بالأخره الآن حاکم است و در هر گوشه و کناری حقوق، دست معاویه است، باید

بیاید زمین ادب ببوسد تا اینکه زندگی‌اش بگذرد دیگر؛ سعد هم باشد باید بیاید! و این جبّار، الآن دارد محاکمه‌اش می‌کند: «چرا تو علی را سب نمی‌کنی؟!»

## بیان سه فضیلت مختصّ به امیرالمؤمنین علیه السّلام از زبان سعد، نزد معاویه

 گفت: «ای معاویه! من سه فضلیت دربارۀ علی سراغ دارم که هرکدام‌یک از آنها اگر برای من بود، قسم به خدا از تمام نقاطی که آفتاب طلوع می‌کرد برای من بهتر بود؛ خیرٌ لی ممّا طَلَعتْ علیه الشّمسُ!»

## فضیلت اوّل: تزویج فاطمه سلام الله علیها

 گفت: «چیست آن سه فضیلت؟» گفت: «یکی: تزویج فاطمه. پیغمبر نور دیدۀ خود، فاطمه، بهترین دختران، سرّ خود را به علی بن ابی‌طالب تزویج کرد و از او هم‌چنین اولادهایی آمدند و حسن و حسین اینها اولاد پیغمبرند؛ این فضیلت برای علی است و علی به واسطۀ این ازدواج، جزء اهل‌بیت شد، جزء اهل‌بیت رسول‌الله شد،‌ آیات قرآن که دربارۀ اهل‌بیت وارد شده است علی را شامل شد. جزء‌ اهل‌بیت شد؛ این یکی.

## فضیلت دوّم: فتح خیبر و کلام پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم دربارۀ آن

 دوّم اینکه: در جنگ خیبر که پیغمبر عَلَم را داد به دست ابوبکر که برود با مسلمان‌ها فتح کند، رفت و شکست خورد و برگشت؛ روز دیگر رسول خدا علم را داد به دست عمر با مسلمان‌ها رفت و شکست خورد و برگشت؛ شب آمدند و به رسول‌الله گفتند که: عمر شکست‌خورده برگشته، رسول خدا فرمود:

لَأُعطِینَّ الرّایةَ غَدًا رَجُلًا یُحِبُّ اللهَ و رَسولَه و یُحِبُّهُ اللهُ و رَسولُهُ؛ کَرّارٌ غیرُ فَرّارٍ یَفتَحُ اللهُ بِیَدِه.

”من فردا علم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول، او را دوست دارند؛ او کرّار است حمله می‌کند و فرّار نیست و خدا به دست او خیبر را فتح می‌کند!“

 و همۀ ما منتظر بودیم که فردا عَلَم به دست چه کسی داده می‌شود، چون هیچ احتمال علی را نمی‌دادیم؛ چون علی چشمش درد گرفته بود و در بستر افتاده بود، نمی‌توانست چشمش را باز کند. همۀ اصحاب می‌گفتند: آن کسی که فردا رسول خدا او را برای جنگ انتخاب می‌کند، کیست؟

 صبح که شد رسول خدا گفت: ”علی بیاید.“ گفتند: ”یا رسول‌الله! در بستر افتاده و چشمش از شدّت درد باز نمی‌شود.“ گفت: ”او را بیاورید!“

 علی را پیش پیغمبر آوردند، از آب دهان بر چشم‌های علی مالید و گفت: ”حرکت کن برو!“ علی رفت و خیبر را فتح کرد. این فضیلتی که برای علی است با این خصوصیّات، برای هیچ‌کس نیست!

 (علاّمه در منهاج الیقین فضیلت‌هایی برای علی بن ‌ابی‌طالب ذکر می‌کند که یکی از آن فضیلت‌ها این است؛ فضیلت‌هایی که اختصاص به علی ابن ابی‌طالب دارد و هیچ‌یک از صحابه در این فضیلت‌ها، یک قدم اشتراک ندارند!) این فضیلت دوّم.

## فضیلت سوّم: «أنتَ مِنّی بمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسی إلاّ أنّهُ لا نَبیَّ بَعدی!»

 فضیلت سوّم این است که: رسول خدا دربارۀ او فرمود: ”أنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسَی إلّا أنّهُ لا نَبیَّ بَعدی!“

 (در همۀ غزوات، علی با پیغمبر بود. در یک جنگ، جنگ تبوک، رسول خدا علی را با خود نبرد و گفت: ”در مدینه بمان! تو ولی و سرپرست امور مدینه باش هنگامی که من نیستم تا ما از جنگ برگردیم.“ رسول خدا آمد بیرون در جُرف که یک فرسخی مدینه است. منافقین این‌طرف و آن‌طرف شروع کردند به سعایت که علی مورد بغض رسول خدا واقع شد و رسول خدا حرکت او را ناپسند داشت و لذا او را در مدینه گذاشت؛ منافقین گفتند که: ”با خود، شجاع‌ها را برده تو را گذاشته که سرپرست زن و بچّۀ مردم باشی، خانه‌داری و سرایداری مدینه را به تو داده است!“ امیرالمؤمنین حرکت کرد از مدینه آمد در جُرف خدمت رسول خدا، گفت: ”یا رسول‌الله! از من بدی دیدی که مرا در این جنگ با خود نبردی؟!“ رسول خدا گفت: ”نه! وَالله أنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن موسَی إلّا أنّه لا نَبیَّ بَعدی؛ منزلۀ تو و نسبت تو با من مثل هارون است نسبت به حضرت موسی ـ یعنی تو مقام وصایت داری ـ فقط فرقی که هست این است هارون بعد از حضرت موسی پیغمبر بود، تومقام پیغمبری نداری، ولی از هر جهت مثل من هستی! و الآن در مدینه در این موقعیّت، باید یا من بمانم یا تو!“

 این را بزرگان سنّی‌ها هم دارند؛ وضع مدینه، وضع منافقین مدینه این‌طور بود که در آن وقت یا باید پیغمبر بماند یا علی، و الاّ مدینه را به واسطۀ دسیسه‌هایی که با خارجی‌ها داشتند، مثل سلطان روم و اینها، آشوب می‌کردند؛ و این جنگ هم بر علیه رومی‌ها بود. و لذا پیغمبر امیرالمؤمنین را در اینجا گذاشت که مثل وجود خودش باشد.[[136]](#footnote-136) و چون پیغمبر هم می‌دانست که در این جنگ خونریزی اتّفاق نمی‌افتد ـ در تبوک هم خونریزی اتّفاق نیفتاد ـ و لذا نیازی به شجاعت علی نیست؛ [او را] با خود نبرد و در مدینه گذاشت که به منزلۀ خودش باشد.)[[137]](#footnote-137)

 اینکه رسول خدا به علی فرمود: ”أنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هارونَ مِن‎ موسی إلّا إنّهُ لا نَبیَّ بَعدی!“ این سه چیز دربارۀ علی من را نگذاشته که علی را سب کنم! من چرا علی را سب کنم؟!»

## احتجاج معاویه بر علیه سعد بن وقّاص

 معاویه گفت: «تو این حرف‌ها را از پیغمبر شنیدی؟!» گفت: «بله.» این حرف‌ها را سعد به معاویه زد و اوقاتش تلخ شد و بلند شد که از مجلس معاویه بیرون بیاید؛ آخر سعد هم شخصیّتی است! معاویه می‌گوید که: «چرا علی را به‌خاطر من سب نمی‌کنی؟!» این هم این سه تا قضیّه را برای معاویه گفت و همین‌که خواست از در خارج بشود ـ روایت در تاریخ کامل ابن‌اثیر، از بزرگان اهل‌تسنّن است که ـ: «ضَرَطَ له مُعاویة؛ فَقال: ”اُقعُد حتّی تَسمَعَ جَوابَک.“ معاویه برای او کار زشتی کرد و بعد گفت: ”بنشین، بنشین تا اینکه جوابت را بشنوی!“ سعد نشست. گفت: ”وَاللهِ ما کُنتَ عِندی قطُّ ألئَمَ مِنکَ مِثلَ الآنَ، فَهَلّا نَصَرتَه؛ من

هیچ‌گاه تو را در قلب خودم ملئوم‌تر و ناشایسته‌تر ندیدم مثل اینکه الآن تو را ناشایسته می‌بینم؛ تو که این حرف را از پیغمبر شنیدی پس چرا علی را یاری نکردی؟! وَاللهِ لَو سَمِعتُهُ مِن رسولِ اللهِ لَکُنتُ خادِمًا لِعَلیٍّ؛ من اگر خودم این حرف‌ها را از پیغمبر شنیده بودم، من خادم علی بودم!“» توجّه کردید؟! می‌گوید چرا یاری نکردی؟! حالا دروغ می‌گوید امّا الآن احتجاجش با سعد درست است! می‌گوید: من که این حرف‌ها را منکر هستم، این حرف را از پیغمبر نشنیدم؛ امّا تو که ادّعا می‌کنی من علی را سَب نمی‌کنم به‌خاطر این جهت: چون علی ولی است، چرا او را یاری نکردی: «هَلّا نَصَرتَهُ؟!»

 سعد گفت: «إنّی رایتُ ریحًا سَوداءَ مُظلِمَةً فَقلتُ: إخ إخ! فأنَختُ راحِلَتی حَتّی مَرَّتِ الرّیحُ فَسِرتُ؛ من دیدم وضع دنیا تاریک است، یک باد سیاهی ورزیده است؛ بعد به شتر خودم گفتم: إخ إخ (یعنی بخواب)! راحلۀ خود را خواباندم و توقّف کردم تا اینکه گرد و غبار و اینها برطرف شد و حرکت کردم.» کنایه از اینکه جنگ جمل و صفّین و نهروان و... که اتّفاق افتاد یک آشوبی در دنیا پیدا شد و من نخواستم در این مهالک شرکت کنم که اینها یک فتن و امتحاناتی بود که نخواستم شرکت کنم؛ و لذا راحله‌ام را خواباندم، وقتی اینها از بین رفت به راه خودم ادامه دادم.

 معاویه گفت: «لَیسَ إخ إخ فی القرآن؛ إخ إخ در قرآن مجید وارد نشده است! آنچه در قرآن مجید وارد شده است این است: ﴿وَإِن طَآئِفَتَانِ مِنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ ٱقۡتَتَلُواْ فَأَصۡلِحُواْ بَيۡنَهُمَا فَإِنۢ بَغَتۡ إِحۡدَىٰهُمَا عَلَى ٱلۡأُخۡرَىٰ فَقَٰتِلُواْ ٱلَّتِي تَبۡغِي حَتَّىٰ تَفِيٓءَ إِلَىٰٓ أَمۡرِ ٱللَهِ﴾؛[[138]](#footnote-138) ”اگر دیدید که دو نفر، دو طائفه از مسلمان‌ها، دو طائفه از مؤمنین با همدیگر جنگ می‌کنند، شما بروید بین آنها صلح بدهید؛ اگر یک دسته حاضر بر صلح نشد و

می‌خواست بر عداوت و بر بَغی و ستم خود ادامه بدهد، با او جنگ کنید تا او را به امر خدا وادار کنید!“ بگو ببینم حالا تو در این [جنگ‌ها] با چه کسی بودی؟! أ کُنتَ مَعَ العادِلَةِ عَلیٰ الباغیَةِ أم کُنتَ مَعَ الباغیةِ علیٰ العادِلَةِ؛ در این جنگ‌ها با باغی بر علیه عادل یا با عادل بر علیه باغی جنگ می‌کردی؟!»

## ناتوانی سعد بن وقّاص از جواب‌دادن به معاویه

 سعد هیچ نتوانست جواب معاویه را بدهد، هیچ! گفت که: «قسم به خدا اینجایی که تو الآن نشستی، من به آنجا بیشتر سزاوارترم از تو!» به معاویه گفت! معاویه هم یک متلکی ـ به قول ما ـ به او گفت: «یأبی علیک بنوعذرة؛ نه، تو هم‌چنین شایستگی این ریاست‌ها را نداری؛ قوم و خویش‌هایت خودت را به ریاست قبول ندارند! فامیل خودت هم خودت را قبول ندارند، اینجا را آرزو نکن!»[[139]](#footnote-139)و[[140]](#footnote-140)

 خُب حالا بفرمایید که جناب سعد، شما رفتی کنار و امیرالمؤمنین هم این جنگ‌ها را داشت، بر دوش امیرالمؤمنین بود دیگر، و این قضایا هم پیش آمد؛ حالا اگر شما با امیرالمؤمنین آمده بودی، این تقویت نیروی امیرالمؤمنین نبود؟! اگر امیر سعد در رکاب امیرالمؤمنین در صفّین ـ بزرگان از مهاجرین و انصار کشته شدند دیگر، بزرگان از مسلمان‌ها مثل اُویس قرنی[[141]](#footnote-141) مثل عمّار یاسر،[[142]](#footnote-142) اینها کشته شدند؛[[143]](#footnote-143) خیلی عجیب بود ـ

تو می‌آمدی، این موجب تقویت نبود؟! تو لشگر علی را تقویت نمی‌کردی؟! تو که فاتح ایران بودی! تو که رئیس سنگ‌اندازان و تیراندازان بودی! اگر می‌آمدی قسمت تیراندازی لشگر علی را تو در دست می‌گرفتی، آیا باری بر نمی‌داشتی؟! و اگر بودی، باز مسئله همین‌طور بود؟! نه دیگر، اگر تو بودی شاید این‌طور نمی‌شد؛ اگر تو بودی شاید شکست برای علی پیدا نمی‌شد؛ شاید حکمین پیش نمی‌آمد؛ شاید حُقّه‌بازی‌های معاویه تا این اندازه صورت نمی‌گرفت! پس نباید انسان بگوید که: من بعضی اوقات، در ‌کنارم و کاری ندارم. بعضی اوقات، کنار بودن ضرر زدن است، شکست دادن است! یعنی بعضی اوقات، احتیاطْ در خلافِ احتیاط است... .

 اصلاً خون مسلمان‌ها و شیعه برای‌ آنها مباح بود. همین شیعیان‌ که درکوفه بودند و مدام علی می‌گفت، فریاد می‌زد: «برخیزید، برخیزید و از حقّتان دفاع کنید!»[[144]](#footnote-144) آن‌قدر ذلیل شدند، همه بزرگانشان را کشتند، همه را دربه‌در کردند، همه را زنده لای آجرها گذاشتند و رویشان عمارت ساختند؛ تا به جایی رسید که هر کسی که متّهم، نه اینکه یقیناً، متّهم به تشیّع امیرالمؤمنین علیه السّلام بود، خونش هدر بود؛ یعنی به جایی رسید که در دنیا کسی نمی‌توانست بگوید من شیعه هستم! همین‌که می‌گفت من شیعه‌ام، خونش هدر بود![[145]](#footnote-145)

## غلط بودن احتیاط‌کاری در غیر جای خود

 اینها برای احتیاط‌کاری بوده است آقا! احتیاط در جای خود خوب است ولیکن در غیر جای خود غلط است. ما می‌خواهیم یک آب پاکی پیدا کنیم که وضو بگیریم، حالا این‌قدر بخواهیم دنبال آب پاک بگردیم تا آفتاب غروب کند، نمازمان هم قضا شده است! آن‌قدر نمی‌خواهد دنبال آب بگردی، همین آبی که گفتند ظاهرش طاهر است وضو بگیر نمازت قضا نشود. این حکومت‌ها به‌درد نمی‌خورد باید حکومت امام زمان باشد، حکومت امام زمان چنین است، چنان است، عدلش فلان است، فلان است،

فلان است! درست، آن حقیقت حکومت است، ولی آیا او انسان را امر می‌کند که انسان از هرقِسم جنایتی تبعیّت کند و زیر بار کفر برود و دفاع از حقّ خود نکند؟! اینکه بر خلاف حکومت امام زمان است! این احتیاط‌کاری نیست، این ضدّ احتیاط است!

 بله، وقتی حکومت در دست خود مسلمان‌ها بود، زمام بود، در پرتو او هر کاری می‌خواهند بکنند، بکنند؛ امّا نه‌اینکه وقتی آن حکومت شکسته می‌شود، آن‌وقت در ضمن آن می‌خواهند احتیاط‌کاری کنند، اینها همه اشتباه‌کاری است و احتیاط‌کاری نیست. این مسئله خیلی مسئلۀ مهم است!

## جنایات حکومت‌های جور

 آن‌وقت مسئله می‌رسد به حکومت بنی‌امیّه و حکومت بنی‌عبّاس و منصور و هارون و مأمون و متوکّل، و اینها می‌آیند کارهایی می‌کنند که چه عرض کنم، چه کارها کردند! توجّه کردید! متوکّل قبر حضرت سیّدالشهداء را آب بست، چندین مرتبه تمام قبر را خراب کرد، باز شیعیان قبر را ساختند باز خراب کرد، باز خراب کرد، باز خراب کرد، چندین مرتبه خراب کرد و بعد دستور داد که روی قبر آب ببندند و زراعت کنند، کسی اصلاً سر قبر نرود![[146]](#footnote-146)

## جوایز و هدایای متوکّل به ابوشمط، شاعر مخالف اهل‌بیت علیهم السّلام

 و یکی از شعرای دربار متوکّل به نام ابوشمط است، چند خط شعر می‌گوید، شعرهایش هم خیلی شعرهای بسیط است، در ردّ رافضیّه و در ردّ اهل‌بیت! مفاد شعرهایش این است که: «شما که بنی‌عباس هستید، وارث حکومت پیغمبر هستید و الحمدلله که الآن حکومت پیغمبر دست شما آمده است، حکومت به صاحبش رسید، زیرا شما وارث پیغمبر هستید! اینها چه بودند که می‌گفتند: ما وارث پیغمبر هستیم؟! پیغمبر یک دختر بیشتر نداشت و امامت هم که به دختر نمی‌رسد، ارث هم که به داماد نمی‌رسد، پیغمبر هم که پسری نداشت؛ پس شما ولیّ پیغمبر هستید و

این حکومت برای شماست، هر کاری می‌خواهید بکنید، بکنید و برای غیر شما از آن کسانی که مدّعی حکومت هستند یک قُلامه‌ای هم نیست (قُلامه یعنی: قلم را که انسان می‌تراشد آن تکه‌هایش را می‌گویند: قلامه)،[[147]](#footnote-147) و برای آنها جز پشیمانی و ندامت هیچ نیست، بگذار بسوزند و تماشا کنند!»[[148]](#footnote-148) این شعر را بر علیه اهل‌بیت می‌گوید، چند خط شعر! در تاریخ کامل ابن‌اثیر دارد که در همان مجلس، متوکّل برای این شخص ولایت یمامه و یمن را نوشت، یعنی استانداری یمامه و یمن را برای ایشان نوشت و چهار خلعت به ایشان داد و پسرش هم منتسب به آن خلعت بود؛ و بعد گفت سه هزار دینار در آن مجلس بر سر این شاعر ریختند؛ سه هزار دینار! سه هزار دینار از کجا می‌آمد؟! نتیجۀ آن سکوت‌ها و احتیاط‌ها‌ جمع شدن سه هزار دینار است و ریختن بر سر شاعری که هجو رافضه می‌کند! و بعد، متوکّل دستور داد که این سه هزار دینار را هیچ کس جمع نکند، فقط منتصر و سعد ـ یکی از نزدیکانش ـ جمع کنند و همه را بدهند به این. یعنی بهترین فرد درباری که پسر پادشاه است، او باید این پول‌ها را جمع کند و بدهد به این شاعر؛ سه هزار دینار![[149]](#footnote-149)

 آن‌وقت این آقای متوکّل شراب می‌خورد، مست می‌کرد. و آن حاجبش می‌گوید که یک شب که بعضی‌ها با او کار داشتند و آمدند پیش فتح و آن گفت که آنها بیایند با متوکّل صحبت کنند.

 دختران [مغنّیه] را [خبر] می‌کردند و برایش شعر و هَجویات و... می‌خواندند.

## مخالفت منتصر با کارهای زشت پدرش، متوکّل

 یک روز همین منتصر که پسر متوکّل است می‌گوید:

«من آمدم در دربار دیدم که دارند می‌خوانند و عُبادۀ مُخنَّث که یک نفر

شخص زشت‌عملی در دربار او بود، یک متکای بزرگی زیر لباسش بسته و لباس را از روی متکا عبور داده و کمرش را بسته و سرش را هم مثل أصلَع تراشیده است.»

 چون شکم امیرالمؤمنین بزرگ بود و سر امیرالمؤمنین أصلَع بود و مو نداشت، خودش را به شکل علی در‌آورده بود و اشعاری در ردّ امیرالمؤمنین می‌خواند و همه کِر کِر می‌خندند و هجو می‌کنند! در مجلس خلیفۀ رسول‌الله، متوکّل، به نام خلیفةالمسلمین، دارند هجو امیرالمؤمنین را می‌کنند!

 منتصر می‌گوید:

« اوقاتم خیلی تلخ شده، نهیب زدم به او که ساکت باش! آن بازیگر، عباده، ساکت شد. و متوکّل گفت: ”چرا ساکت شدی و به کارت مشغول باش!“

من رو کردم به پدرم گفتم: یا امیرالمؤمنین! آخر اینها از مشایخ تو هستند، این امیرالمؤمنین پسر عموی تو است، از مشایخ تو هستند؛ تو هرچه می‌خواهی از گوشت‌های آنها بخوری بخور ولیکن گوشت‌های آنها را در زیر دندان‌های این کلاب، این سگ‌ها نگذار!»

 یعنی خودت هرچه می‌خواهی دنبال علی بگویی، به اینها نگذار بگویند دیگر! آخر، علی که از بزرگان بنی‌هاشم است، حالا تو از بنی‌عباس هستی، بالأخره قوم‌وخویشی با علی داری، آنها سابقه دارند؛ این چه وضعی است پیش آوردی؟! چرا گوشت آنها را زیر دندان این کلاب می‌اندازی؟!

 گفت:

متوکّل گوش داد و بعد شروع کرد به مغنّیان [گفت]: همه با هم بگویید:

تمام مغنّیان شروع کردن با هم دست زدن و خواندن که: این جوان (یعنی منتصر) بر پسر عمویش غیرت کرد؛ سر این جوان بر فلان مادرش!![[150]](#footnote-150)

 تمام این مغنّیان در این مجلس شروع کردند به زدن و خواندن برای منتصر که: پسر پادشاه خواسته در این مجلس دفاع از امیرالمؤمنین کند! توجّه کردید! و همین یکی از جهاتی شد که منتصر قصد قتل متوکّل را کرد؛[[151]](#footnote-151) و البتّه با سوابق زیادی که داریم، بالأخره غلامان ترک را امر کرد که یک شب رفتند قطعه‌قطعه‌اش کردند.[[152]](#footnote-152)

 خُب، حالا اگر انسان بگوید که جناب متوکّل، سه هزار دینار بر سر ابوشمط ریختی، برای چه؟! این سه هزار دینار برای کجا بود؟! برای کدام مسلمان بود؟! خلیفۀ مسلمان از این کارها می‌کند؟! [فرضاً] امیرالمؤمنین هیچ سابقه نداشت، این حکومتی که الآن شما به دست آوردید، از کجا به دست آوردید؟! مگر این برای قرآن نبود؟! حالا خدا و پیغمبر و معاد و همۀ اینها رفت کنار، شما ریاست ظاهری دارید یا ندارید؟! الآن پادشاه هستی یا نه؟! این حکومتت غیر از برای شمشیر امیرالمؤمنین بود؟! اگر امیرالمؤمنین در جنگ بدر و حنین و احزاب و... شمشیر نمی‌زد، شما الآن این حکومت دستت بود؟! حالا گرفتی، چرا مسخره می‌کنی؟! چرا مجلس تغنّی بر علیه امیرالمؤمنین تشکیل می‌دهی؟! اینها چیزهایی است که هم نزد خدا مخفی نخواهد ماند؛ و إنّ الله لبالمرصاد![[153]](#footnote-153)

## «و خَیرُ شیعَتِنا النَمَطُ الأوسَط»

 مسلمان آن کسی است که همیشه متوجّه باشد زیاده‌روی نکند، تند نرود، کند هم نرود؛ کند رفتن آدم را عقب می‌اندازد، تند رفتن هم آدم را خسته می‌کند، از راه می‌اندازد: «و خَیرُ شیعَتِنا النَّمَطُ الأوسَطُ.»[[154]](#footnote-154) هم تندی غلط است و هم کندی

غلط است؛ اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام نَمَط أوسط بودند.

## حال اصحاب امیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت به ایشان

 مالک ابن اشتر و أصبغ بن نباته، اینها می‌گویند که: ما نسبت به امیرالمؤمنین حالمان این‌طور بود که با اینکه با هم می‌نشستیم، صحبت می‌کردیم، شوخی می‌کردیم، علی در میان ما یکی از ما بود و شناخته نمی‌شد، اصلاً یکی از ما بود، امّا در پذیرش فرمان او به اندازه‌ای مطیع بودیم مثل اینکه یک شمشیر زنی با شمشیر کشیده بر بالای سر ما ایستاده و الآن می‌خواهد فرود بیاورد، ما این‌قدر تخطّی نمی‌کردیم، مطیع بودیم؛[[155]](#footnote-155) و این معنای ولایت و معنی تشیّع است!

 امیرالمؤمنین شخصیّتی ندارد که برای خودش تاج و تختی بگذارد؛ آن هم مثل یکی از مردم است ولی، امرْ امر خداست باید اجرا بشود!

 خداوند إن‌شاءالله امروز که روز عید قربان است، بهرۀ ما را خیلی کافی و وافی قرار بدهد! ما را از همان شیعیان أوسَط قرار بدهد که نه تندرو باشیم و نه کندرو! از احتیاط‌کاری‌های بی‌جا هم عقل ما و بدن ما و نفس ما [را دور بگرداند]!

# مجلس هفتم: اهل‌بیت علیهم السّلام، راه اتّصال بشریّت به پروردگار

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ

بسم الله الرحمن الرحیم‌

وَ صلّی اللهُ عَلَی محمّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرین

وَ لَعنَةُ الله عَلَی أعدائِهِم أجمَعین

## شعر ناشی اکبر دربارۀ اهل‌بیت علیهم السّلام

و

...[[156]](#footnote-156)

 «1. راه راست و مستقیم فقط به آل محمّد شناخته می‌شود و در خانه‌های اینهاست که کتاب نازل شده، قرآن نازل شده است.

 ٢. و برای همۀ افراد مردم روی زمین، فقط اینها هستند که اسوه به سوی خدا هستند و فقط به‌واسطۀ اینها و جَدّ اینها، آن محل و آن مرکزی است که شکّ و تردید و... راه پیدا نمی‌کند، انسان در آنجاها متوقف نمی‌شود، متضرّر نیست.»

 ولی در همه جا شک است، تردید است، ریب است، هرجا انسان پا می‌گذارد تکان می‌خورد؛ امّا آنجا که انسان پایش را می‌گذارد و محکم است، از همۀ خطرات مصون است، اینها هستند. این حرف، حرفِ درستی است دیگر، حرفی که این انسان زده، درست است.

## اشعار شافعی در ولاءِ اهل‌بیت

 شافعی خیلی اشعار دارد که در اقرار و اعتراف به ولای آل محمّد و... قوی

است؛ و لذا بعضی‌ها اصلاً شافعی را شیعه دانسته‌اند و فقط علّت اینکه با شیعه‌ها تفاوت دارد این است که مدارک فتوایش از همان مدارک اهل‌تسنّن است، مثل ابوحنیفه و سفیان ثوری و حسن بصری و امثال اینها، گرچه خودش با ابوحنیفه هم اختلافاتی دارد.[[157]](#footnote-157) و الاّ از این گذشته، در اشعاری که دارد خیلی قوی است بر اینکه منحصر می‌کند ولاء را به ولای آلِ بیت و اصلاً بعضی اوقات می‌گوید که:

اگر رافضی بودن این باشد که انسان از محمّد و آل محمّد تبعیّت کند و آنها را دوست داشته باشد، همۀ جن و انس شهادت بدهند که من رافضی هستم![[158]](#footnote-158)

## تبیین معنای «بِهِم وَ بِجَدِّهِم لا یُستَراب»

 حالا صحبت در اینجاست که چرا: «بِهِم وَ بِجَدِّهِم لا یُستَراب»؟ چرا عدم تزلزل در اینجا انحصار پیدا کرده است؟ چرا انسان هرجا دست بیندازد‌ استمساک به عروةالله‌الوثقی نیست؟ و هرجا پا بگذارد متزلزل است؟ عروةالله‌الوثقی فقط منحصر در اینهاست، که استمساک به حلقۀ قوی و ریسمان قویم است! چرا انسان در هرجا پا بگذارد؟! ممکن است چاله‌ای باشد و انسان می‌افتد و در تاریکی است! امّا آنجا، جایی است که وقتی انسان پا می‌گذارد، محکم است و نور است و قدرت است.

## عدم خروج انسان در تمام مراحل وجودی از قوّۀ واهمه و قوّۀ متخیّله

 این فقط یک جهت دارد و بس، و آن این است که خلقت انسان طوری ا‌ست که در تمام این مراحلی که وجود دارد و زندگی می‌کند و... ، با این درازا و کششی که دارد، مع‌ذلک از هویٰ و پندار و قوّۀ واهمه و قوّۀ متخیّله خارج نمی‌شود. و خلاصه بوعلی سینا یک مطلبی دارد بر اینکه انسان مجرّد است؛[[159]](#footnote-159) و بعد، ملاّصدرا دارد که: تجرّد او مسلّم است و کلّ صحبت در این است که چه کسی به آن تجرّد می‌رسد؟[[160]](#footnote-160) ما اگر تجرّد قوّۀ خیال را اثبات بکنیم ـ از بعضی از کلمات ابوعلی‌سینا هم استفادۀ تجرّد می‌شود ـ،[[161]](#footnote-161) ولی صحبت در این است که، کسی به قوّۀ خیال و متخیّلۀ خودش احاطه پیدا نمی‌کند تا این تجرّد را پیدا کند؛ و لذا مردم صحبتی از آن می‌کنند و مجرّد هم نشده‌اند.

 و لذا به انسان‌ها هم که انسان می‌گویند، بعضی می‌گویند از مادّۀ «نسیان» است؛[[162]](#footnote-162) اصلاً به انسان، انسان می‌گویند برای اینکه خیلی فراموش‌کار است! تا به یک حقّی رسید و آن حق را فهمید، فردا فراموش می‌کند، زود فراموش می‌کند! اگر کسی به انسان یک محبّتی کرد، زود فراموش می‌کند! و اگر به یک حقّی انسان برخورد کرد فراموش می‌کند! یک حرفی را اقرار کرد و اعتراف کرد، فراموش می‌کند! بعضی گفته‌اند انسان از مادّۀ «اُنس» مشتق است[[163]](#footnote-163) ولی بعضی گفته‌اند از «نسیان» مشتق است. علی‌کلّ‌تقدیر، قرآن که حال انسان را بیان می‌کند، این معنا را امضاء می‌کند که این انسان یک‌طوری است که زود به همان سر جای خودش برمی‌گردد. مثل بچّه‌هایی که به کلاس آورده‌اند و به آنها درس می‌دهند و این معلّم هم بالای سرشان هست و روی تابلو هم نوشته است. اینها خیال می‌کنند که بچّه‌ها مودّب هستند، امّا اینها همه

خودشان را کنترل کرده‌اند و از ترس معلّم، منظّم و مرتّب هستند؛ یک‌مرتبه درب کلاس را باز می‌کنند و معلم هم برای قضای حاجتی می‌رود و بچّه‌ها می‌دوند در حیاط به بازی کردن، هر کدامشان یک طرف؛ و این معلّم بیچاره که برمی‌گردد دیگر پیدایشان نمی‌کند. فقط همان جورِ استاد است که اینها را برداشته گرد آورده است و مؤدّب کرده است؛ و لذا اگر بچّه را به اختیار خودش بگذارند، هیچ‌وقت نمی‌آید سر کلاس بنشیند. و لذا بچّه‌ها همیشه تعطیلی را از تحصیلی بیشتر دوست دارند، برای همین جهت است که طبعشان به تفرقه و... [علاقه دارد].

 انسان هم همین است؛ تا به انسان یادآوری می‌کنند مطلب این است: دو ضرب در دو مساوی با چهار است؛ و چهار ضرب در پنج می‌شود بیست؛ اگر شما بیست را هم بگذارید در داخل پرانتز و خارج پرانتز یک هشت بگذارید، می‌شود صد و شصت، این هم مسلّم است و همین‌طور است. و فردا انکار می‌کند، صد در صد انکار می‌کند! آدم باید دو مرتبه بیاید بگوید: آقا جان! دو ضرب در دو داریم که قبول داری؟! بعد، آن هم ضرب در پنج را قبول داری که می‌شود بیست؟! الی آخر.

## یکسان بودن طاعت و معصیت برای کسی که به صراط مستقیم نرسیده

 حالا دیگر اگر کسی تا هنگام موتش، خدا دست او را بگیرد و آنجا با اقرار از دنیا برود، خیلی خوب است؛ ولیکن انسان آنجا هم انکار می‌کند! یعنی آن‌قدر انسان لجباز است که زود یک لگد می‌زند و این شیری را که از این گاو دوشیده‌اند و مدّتی زحمت کشیده‌اند تا این را دوشیده‌اند، با یک لگد همه را از بین می‌برد! قرآن می‌گوید:

﴿وَإِذَآ أَنۡعَمۡنَا عَلَى ٱلۡإِنسَٰنِ أَعۡرَضَ وَنَ‍َٔا بِجَانِبِهِۦ وَإِذَا مَسَّهُ ٱلشَّرُّ كَانَ يَ‍ُٔوسٗا \* قُلۡ كُلّٞ يَعۡمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِۦ فَرَبُّكُمۡ أَعۡلَمُ بِمَنۡ هُوَ أَهۡدَىٰ سَبِيلٗا﴾.[[164]](#footnote-164)

«وقتی که ما به انسان نعمتی می‌دهیم، این می‌رود در نعمت و غرق در نعمت می‌شود، همه را فراموش می‌کند، ما را فراموش می‌کند، تمام نقاط مثبت را فراموش می‌کند، تمام حقائق را فراموش می‌کند؛ چون این می‌رود

در هوای آن نعمتی که به او داده شده است و آن اشعۀ امواج طلا و آن جواهر یا آن خیالاتی که افکار او را پُر کرده است، چنان این را می‌گیرد که نمی‌گذارد دیگر دیدۀ بصیرتش از این تجاوز کند؛ ﴿أَعۡرَضَ﴾ به‌کلّی اعراض می‌کند؛ ﴿وَنَ‍َٔا بِجَانِبِهِۦ﴾ تکیه می‌کند بر پهلوی خودش و می‌گوید: نه خدایی هست و نه... ! ﴿وَإِذَا مَسَّهُ ٱلشَّرُّ﴾ اما اگر یک گرفتاری به او برسد، گوشمالی بشود، یک ضَرّی به او وارد بشود ﴿كَانَ يَ‍ُٔوسٗا﴾ این همان خدایی را هم که فی‌الجمله سابقاً به عنوان اعتماد و اتّکاء به او التجاء می‌شد، در موقع این ضرّ هم نمی‌رود دنبال همان خدا تا او را بگیرد، این باز هم از این خدا مأیوس است.»

 یعنی درحالتی‌که در نعمت است، آن خداشناسی‌اش خداشناسی نیست؛ در حالت شرّ و ضرّ هم گرفتاری‌اش، باز مستند به التجاء و پیدا کردن حق نیست. این ضرّ و این خیر هر دو در ردیف همدیگرند و در رتبۀ همدیگر، مثل طاعت و معصیت. مردم اگر از سطح این طاعت‌های عادی بیایند بالاتر به یک طاعت‌های مجرّد و نورانی برسند، آنجا خیلی خوب است؛ و وقتی هنوز نرسیده‌اند، امروز معصیت می‌کند و فردا طاعت می‌کند، باز پس‌فردا معصیت می‌کند و باز طاعت می‌کند. و این طاعت‌ها و معصیت‌ها همه مشابه با همدیگر هستند. نشسته است، به خیالش می‌آید که: این کار خوب را بکنیم، می‌کند؛ بعد به خیالش می‌آید کار بد را بکند، می‌کند. هم آن طاعت و هم آن معصیت، اینها همه پروردۀ خیال است.

﴿قُلۡ كُلّٞ يَعۡمَلُ عَلَىٰ شَاكِلَتِهِۦ﴾؛ «بگو ای پیغمبر که همۀ این مردم روی شاکلۀ خودشان عمل می‌کنند، روی ریخت و فلز اولیّه و آن قالبی که بر آن اساس زده شده‌اند.»

## باز بودن راه خدا برای همۀ افراد به شرط دست برداشتن از نسیان و تخیّلات

 یکی در این قالب و یکی در آن قالب، یکی در این محیط و یکی در آن محیط؛ امّا آن کسی که از تمام اینها سر بیرون بیاورد و در آن صراط مستقیم حرکت کند، آن پروردگار شما او را می‌داند و علم دارد و اطّلاع دارد و به بهترین قِسم در این سبیل،

او را هدایت می‌کند. و این راه هم برای همه باز است امّا به شرطی که این راه که پیدا شد، انسان براساس همان شاکله، از آن نسیان و از آن راه طولانی‌ای که با اندیشه‌ها و خیالات سر و کار پیدا کرد، بگذرد و به حق متحقّق بشود. انحصار به هیچ‌کس هم ندارد؛ برای محمّد و آل محمّد علیهم السّلام هم انحصار ندارد که: خداوند علیّ‌أعلیٰ در روز قیامت یا در روز ازل اینها را نورانی و گوهرهای مجرّده و نورانیّه خلق کرده و از همۀ معاصی دور انداخته و قوّۀ شهوت به آنها نداده و قوّۀ غضب به آنها نداده و غریزۀ مادّی به آنها نداده است و آنها یک موجوداتی هستند متلألئ و نورانی و پاک و حسابشان از ما به‌کلّی سوا است! این حرف غلط است؛ آنها در همۀ جهات مثل ما هستند! ﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾؛[[165]](#footnote-165) ﴿يَأۡكُلُ مِمَّا تَأۡكُلُونَ مِنۡهُ وَيَشۡرَبُ مِمَّا تَشۡرَبُونَ﴾.[[166]](#footnote-166) من در خانه‌های شما زندگی می‌کنم، من نکاح می‌کنم، من غذا می‌خورم؛ همین! آنها با پای استقامت و مجاهده از این حرکت طولانی انسان گذشتند، به یک جایی رسیدند که دیگر فراموش نمی‌کنند؛ آن‌وقت در روایاتی که داریم خدا آنها را این طوری خلق کرده است، معنایش این است. یعنی آنها بالاخره در آخر مسیر، به نهایت درجۀ از غرض خلقت رسیده‌اند و خداوند، عالَم را برای آنها خلق کرد.[[167]](#footnote-167) و اگر بنا بود که آنها در اصل وجود و خلقت با ما جدا بودند، چه مزیّتی داشتند؟! خدا آنها را ذاتاً خوب و ما را هم ذاتاً بد خلق کرده است، آنها حسابشان جدا، ما هم جدا؛ نه آنها دیگر امام می‌شوند نه آن‌‌وقت ما هم مأموم؛ نه آنها خلفی پیدا می‌کنند و ما هم نقیصه و رذالتی دیگر نباید داشته باشیم! رذالت ما از این است که ما از همان سنخیم و آنها هم از

همان سنخ، امّا ما تنبلیم و آنها اهل کار؛ عمدۀ مطلب این است! آنها گوش دادند مثل آن بچّه‌هایی که رفتند سر کلاس نشستند و شب، درس را هم روان کردند، دنبال تلویزیون نرفتند، دنبال رادیو نرفتند، دنبال بازی نرفتند، در امتحان، جزواتشان، درسهایشان همه مرتّب است و قبول هستند؛ ما، نه! ما مدام امروز و فردا خودمان را مشغول کردیم و به همین مادۀ نسیانی که از آن، وجود ما ـ نه اینکه آن مبدأ اصیل ما که به آن باید برسیم ـ، همین چیزی که غالب مردم و عامّۀ مردم را به خود مشغول کرده است، ما هم خودمان را مشغول کردیم و کاروان رفته، آن‌وقت ما از دور تماشا می‌کنیم؛ و این است که برای ما ایجاد حسرت و ندامت می‌کند!

## عدم تفاوت بین انبیا و معصومین و اولیای خدا و بین سایر افراد از جهت بشریّت

 این مطلب خیلی مطلب مهمّی است که انسان باید خوب بداند که طبق آیات قرآن و اخبار و... ، انبیا و معصومین و اولیای خدا با تمام افراد بشر، همه بشرند و هیچ از [لحاظ] بشریّت، تفاوتی نیست؛ قلم تکلیف بر همۀ آنها نوشته شده است، آنها رفتند رسیدند، دیگران مانده‌اند.

 در این آیۀ مبارکه در سورۀ اسراء می‌فرماید:

﴿قُل لَّوۡ كَانَ فِي ٱلۡأَرۡضِ مَلَـٰٓئِكَةٞ يَمۡشُونَ مُطۡمَئِنِّينَ لَنَزَّلۡنَا عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ مَلَكٗا رَّسُولٗا﴾.[[168]](#footnote-168)

 آخر آنها به پیغمبر می‌گفتند که ما به تو ایمان نمی‌آوریم مگر اینکه چه‌کار بکنی و چه‌کار کنی:

﴿حَتَّىٰ تَفۡجُرَ لَنَا مِنَ ٱلۡأَرۡضِ يَنۢبُوعًا﴾؛[[169]](#footnote-169) «ما اصلاً به تو ایمان نمی‌آوریم تا اینکه یک چشمه روی زمین جاری کنی و ما ببینیم که این چشمه جاری شد.»

﴿أَوۡ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٞ مِّن نَّخِيلٖ وَعِنَبٖ فَتُفَجِّرَ ٱلۡأَنۡهَٰرَ خِلَٰلَهَا تَفۡجِيرًا﴾؛[[170]](#footnote-170) «یک باغی داشته باشی از انگور، یک باغی داشته باشی از خرما در لا به لای این باغ همین‌طور نهرهای آب جاری باشد؛ و این باغستان هم به اعجاز به‌واسطۀ عمل تو باشد.»

﴿أَوۡ تُسۡقِطَ ٱلسَّمَآءَ كَمَا زَعَمۡتَ عَلَيۡنَا كِسَفًا أَوۡ تَأۡتِيَ بِٱللَهِ وَٱلۡمَلَـٰٓئِكَةِ قَبِيلًا﴾؛[[171]](#footnote-171) «یا این آسمان را یک‌مرتبه (چند سانتی) پایین بیاوری (خورشید را پایین بیاوری، ماه را پایین بیاوری، ستاره‌ها را پایین بیاوری، یک سنگ بزرگی که از آسمان پایین بیاوری روی زمین ما تماشا کنیم)، یا اصلاً خدا را با تمام ملائکه‌اش بیاوری روی زمین، بعد به تو ایمان می‌آوریم، واقعاً هم ایمان می‌آوریم.»

﴿أَوۡ يَكُونَ لَكَ بَيۡتٞ مِّن زُخۡرُفٍ﴾؛[[172]](#footnote-172) «یا خانه‌ات از طلا باشد، دیوارهایش طلا باشد، اتاق‌هایش طلا باشد، حالا آن‌وقت هم ایمان می‌آوریم.»

﴿أَوۡ تَرۡقَىٰ فِي ٱلسَّمَآءِ﴾؛ «یا اینکه بروی به آسمان (و ما ببینیم که رفتی به آسمان و دروغ هم نیست، باز هم این کافی نیست)؛»

﴿وَلَن نُّؤۡمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتَّىٰ تُنَزِّلَ عَلَيۡنَا كِتَٰبٗا نَّقۡرَؤُهُۥ﴾؛ «باز هم ایمان نمی‌آوریم تا اینکه ببینیم که رفتی آسمان آنجا از پیش خدا در آسمان کتابی دست گرفتی، پر زدی و آمدی روی زمین کتاب را جلوی ما خواندی، آن‌وقت ما ایمان می‌آوریم.»

﴿قُلۡ سُبۡحَانَ رَبِّي هَلۡ كُنتُ إِلَّا بَشَرٗا رَّسُولٗا﴾.

 ای پیغمبر به این مردم بگو که: شما خیلی اشتباه می‌کنید! همۀ این حرف‌هایی که می‌زنید از روی اساس نیست، خدا در آسمان نیست، اصلش اینجا نیست، محل ندارد، کتابی که به من داده می‌شود کتاب به‌واسطۀ وحی در قلب من است، خارجی نیست، کتاب خارجی نیست و امثال اینها؛ و خدا را من چطور

بیاورم پیش شما، ملائکه را چطور بیاورم پیش شما؟! جنس خدا مثل انسان و بشر و درخت نیست، ملائکه مثل انسان و درخت دارای پیکر مادّی نیستند!

 بعد دارد که:

﴿قُل لَّوۡ كَانَ فِي ٱلۡأَرۡضِ مَلَـٰٓئِكَةٞ يَمۡشُونَ مُطۡمَئِنِّينَ لَنَزَّلۡنَا عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ مَلَكٗا رَّسُولٗا﴾.[[173]](#footnote-173)

«بله اگر روی زمین تمام این انسان‌هایی که دارند حرکت می‌کنند به جایشان ملک بودند، آن‌وقت ما یک پیغمبری می‌آوردیم که ملک بود.»

## عبور پیغمبر از عالم نسیان و رسیدن به حقیقت، علّت تفاوت ایشان با سایر افراد

 امّا حالا که همه انسانند، پیغمبرشان هم انسان است. حتماً انسان است و از میان همین‌هاست؛ منتها یک پیغمبری ‌است که از این عالَم نسیان عبور کرده و به حقیقت و واقع و معنا دست یافته و به مبدأ دست یافته است، دیگر مثل فنری نیست که جمعش کنند و در اثر آن قوّۀ کُنِش، این خودش را نگه دارد و ولش کنند آن‌طرف برگردد به جای اوّلش، این‌طور نیست، این حال انعطاف را از دست داده، این ثبات پیدا کرده است، آنها ثبات پیدا کرده‌اند؛ ولی انسان ثبات ندارد. در همین سورۀ مبارکه در چند جا، خدا به این انسان، همین انسانی که روی زمین دارد زندگی می‌کند، می‌فرماید:

﴿وَإِذَا مَسَّكُمُ ٱلضُّرُّ فِي ٱلۡبَحۡرِ ضَلَّ مَن تَدۡعُونَ إِلَّآ إِيَّاهُ فَلَمَّا نَجَّىٰكُمۡ إِلَى ٱلۡبَرِّ أَعۡرَضۡتُمۡ وَكَانَ ٱلۡإِنسَٰنُ كَفُورًا﴾.[[174]](#footnote-174)

«وقتی ما شما را می‌بریم در دریا داخل کشتی سوار می‌کنیم و یک گرفتاری که به شما می‌رسد، آن‌وقت ﴿ضَلَّ مَن تَدۡعُونَ إِلَّآ إِيَّاهُ﴾ آنجا دیگر همۀ اسباب و علل و مستمسکات را فراموش می‌کنید و دست به خدا می‌زنید و التجاء به خدا می‌زنید؛ امّا وقتی شما را که کنار ساحل می‌آوریم، ﴿أَعۡرَضۡتُمۡ﴾ اِعراض می‌کنید، فراموش می‌کنید کشتی را که ما آوردیم کنار ساحل، باز فراموش می‌کنید وقتی پیاده شدید.»

﴿أَفَأَمِنتُمۡ أَن يَخۡسِفَ بِكُمۡ جَانِبَ ٱلۡبَرِّ أَوۡ يُرۡسِلَ عَلَيۡكُمۡ حَاصِبٗا ثُمَّ لَا تَجِدُواْ لَكُمۡ وَكِيلًا﴾.[[175]](#footnote-175)

«همین‌که شما را آوردیم کنار یک خشکی و دریا و از غرقاب دریا نجات پیدا کردید (مسلم است دیگر، آدم در خشکی که غرق نمی‌شود، غرق می‌شود؟ نه، در خشکی انسان غرق نمی‌شود)، ولی آیا شما مأمونید به همان خدایی که در وسط دریا شما را گرفتار طوفان کرد، الآن که در خشکی ایستادید یک خَسفی بشود زمین دهن باز کند یک شهر را فرو ببرد در کام خود هلاک کند و سر به هم بیاورد؟! آیا شما ایمنی دارید؟!»

 این خسف‌هایی که پیدا شده، این زلزله‌هایی که آمده و شهرها همین‌طور رفته، مگر غیر از این بوده است؟! چه کسی این کار را کرده است؟ چه فرقی می‌کند، آن خدایی که در دریاست، حالا هم همان خداست. وقتی انسان وسط دریا بود خدا بود، امّا آمد کنار و از کشتی پیاده شد، خدا از بین رفت، گم شد، یا مُرد، یا حیاتش تمام شد؟! نه، خیال ما عوض شد و خیال ما غلط است! خدا در آن‌وقت هم ثابت است.

 انسان باید به جایی برسد که در دعاهایش خدا را ثابت ببیند، هم آنجا با خدا باشد، هم اینجا. حالا ما شما را آوردیم کنار ساحل، خسف هم نکردیم همین‌طور ایستادید یک‌مرتبه یک حاصب بیاید ـ حاصب به آن بادی می‌گویند که با خود، حُصبان دارد؛ حصبان به معنی ریگ است.[[176]](#footnote-176) یک باد وقتی که می‌آید ریگ‌ها را می‌ریزد روی سر انسان، تمام است؛ در عرض ده دقیقه همۀ یک شهر را نابود می‌کند، و نظیرش هم دیده شده است ـ، شما که آمدید کنار ساحل، از این هم ایمنی دارید، از این مأمون هستید؟! یا اینکه نه، این کار را هم نکنیم، شما را دو مرتبه برگرداند داخل دریا:

﴿أَمۡ أَمِنتُمۡ أَن يُعِيدَكُمۡ فِيهِ تَارَةً أُخۡرَىٰ فَيُرۡسِلَ عَلَيۡكُمۡ قَاصِفٗا مِّنَ ٱلرِّيحِ فَيُغۡرِقَكُم بِمَا كَفَرۡتُمۡ ثُمَّ لَا تَجِدُواْ لَكُمۡ عَلَيۡنَا بِهِۦ تَبِيعٗا﴾.[[177]](#footnote-177)

 [خدا] شما را آورد کنار ساحل، کفران نعمت کردید و خدا را فراموش کردید، خدا دو مرتبه شما را می‌برد داخل دریا ـ این هم که خیلی مهم نیست، انسان هر وقتی که سفر دریا کرده، منحصر به یک بار نبوده است؛ افرادی که طیاره سوار شدند، باز هم سوار می‌شوند؛ آدم‌هایی که کشتی سوار شدند خب باز هم سوار می‌شوند دیگر ـ، وسط دریا شما را غرق می‌کند به عوض کفرانی که کردید، یا اینکه غرق هم نکند یک قاصف بیاورد از آن بادهایی که بزند آن کشتی را له کند و خرد کند، آن‌وقت در آنجا کیست که بیاید گردن خدا را بگیرد و خدا را محاکمه کند: خدایا چرا اینها را غرق کردی، مگر اینها بندگان تو نبودند؟! اینها مسلمان نبودند؟! اینها چنین نبودند؟! می‌گویی خدای ارحم‌الراحمین هستم و... ، اگر می‌خواستی اینها را از بین ببری چرا خلق کردی؟! تو خدای رحمتی!

 آیا در آن‌وقت که خداوند عذابش را نازل کرد و آن قاصف و ریح زد آن کشتی را خرد کرد یا به‌واسطۀ امر دیگر که واقعاً عذاب بود، یک تَبیعی داری؟! تَبیع یعنی کسی که کار را دنبال می‌کند، آن وکیل و آن کسی که از طرف انسان دنبال کار می‌رود که به نهایت برساند و محاکمه کند، بیاید خدا را محکوم کند؛ نه، این حرف‌ها نیست!

## گرفتاری‌ها و شدائد برای ایجاد بیدارباش و تنبّه

 ای انسان! تمام این گرفتاری‌ها و شدائد برای تنبیه و بیدارباش و ادراک و فهم توست؛ برای اینکه از این عالم پندار بیرون بیایی، پاهایت را بگذاری آنجایی که محکم است، آنجایی که محمّد و آل محمّد گذاشتند.

 «بِآلِ مُحمَّدٍ عُرِفَ الصَّوابُ» معنایش این است که آنها در این دنیا حرکت کردند و رسیدند به همان‌جایی که دیگر کشتی باشد یا نباشد، دریا باشد یا نباشد،

طوفان باشد، زلزله باشد، گرسنگی باشد، خسف باشد، راحتی باشد، باغ باشد، اینها برای آنها یکسان است و آنها همیشه هم با خدا هستند. این [مطلب]، حضرت صادق علیه السّلام را حضرت صادق کرده است؛ و این، معنایش این است که انسان را ـ اگر از «نسیان» مشتق باشد ـ از این معنا عبور داده و به آن جایی رسیده که جزء مستثنیات است، نه مستثنیٰ‌منه. چون در قرآن مجید داریم:

## انانیّت و ایراد موجود در نفس، علّت منع خیر و عدم انفاق

﴿إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ خُلِقَ هَلُوعًا \*إِذَا مَسَّهُ ٱلشَّرُّ جَزُوعٗا \* وَإِذَا مَسَّهُ ٱلۡخَيۡرُ مَنُوعًا﴾.[[178]](#footnote-178)

« ما که انسان را خلق کردیم، او را هلوع خلق کردیم (هلوع یعنی: آدم بُزدل و کم‌جرأت و کم‌جُربزه و هر چیزی که ببیند دلش بخواهد و زود از چیزی بترسد؛ انسان این‌طوری است). ﴿إِذَا مَسَّهُ ٱلشَّرُّ جَزُوعٗا﴾؛یک ضَرّی به او برسد و گرفتاری، دادش بلند می‌شود. ﴿وَإِذَا مَسَّهُ ٱلۡخَيۡرُ مَنُوعًا﴾؛ خیری به او برسد زود برمی‌دارد قایم می‌کند!»

 حالا دیگر خیری به تو رسید، چرا قایم می‌کنی؟! بردار ببر قسمت کن! خیر که رسید از خدا رسید، چرا آن را قایم می‌کنی؟! چرا منعش می‌کنی؟!

﴿قُل لَّوۡ أَنتُمۡ تَمۡلِكُونَ خَزَآئِنَ رَحۡمَةِ رَبِّيٓ إِذٗا لَّأَمۡسَكۡتُمۡ خَشۡيَةَ ٱلۡإِنفَاقِ وَكَانَ ٱلۡإِنسَٰنُ قَتُورٗا﴾.[[179]](#footnote-179)

«بگو ای پیغمبر: اگر شما تمام خزائن رحمت خدا را مالک بودید، باز هم می‌گفتند: انفاق کن، می‌ترسیدید.»

 ﴿لَّوۡ أَنتُمۡ تَمۡلِكُونَ خَزَآئِنَ﴾؛ نه یک خزینه، تمام خزائن رحمت! نه خزینۀ طلا و نقره و فیروزه و... ، تمام خزائن رحمت اگر مِلک شما بود باز هم می‌گفتند: بیا انفاق کن، نمی‌کردید! چون تو، تو هستی؛ توئیّت تو، همین توئیّتی که الآن داری، آن‌وقت در همین توئیّت بودی. اگر از توئیّت بیرون آمدی، انفاق می‌کنی و تا تو، تو

هستی، خزائن را هم به تو بدهند باز هم تویی: ﴿إِذٗا لَّأَمۡسَكۡتُمۡ خَشۡيَةَ ٱلۡإِنفَاقِ﴾؛ می‌ترسیدید که انفاق کنید کم بشود!

 حالا می‌ترسید انفاق کنید کم بشود چون می‌گویید: چیزی ندارم! امّا این به‌خاطر چیزی نداشتن نیست، به‌خاطر این است که نفْس‌تان مورد دارد؛ نه به‌خاطر اینکه چیزی ندارید! مگر کسانی که انفاق می‌کنند اینها همه مال‌دارها هستند؟! ﴿وَكَانَ ٱلۡإِنسَٰنُ قَتُورٗا﴾؛ جنس انسان، فلز انسان قَتور است، هرچه می‌دهیم جمع می‌کند، انسان این‌طوری است. [امّا] آن محمّد و آل محمّد که:

 آنها دیگر قَتور نیستند، ﴿وَكَانَ ٱلۡإِنسَٰنُ قَتُورٗا﴾ نیستند؛ هَلوع، ﴿إِذَا مَسَّهُ ٱلشَّرُّ جَزُوعٗا \* وَإِذَا مَسَّهُ ٱلۡخَيۡرُ مَنُوعًا﴾ نیستند؛ آنها چه کسانی هستند؟ ﴿إِلَّا ٱلۡمُصَلِّينَ﴾[[180]](#footnote-180) هستند، چون خدا می‌گوید: ما انسان را این‌طور خلق کردیم ولی «الاّ» دارد: ﴿إِلَّا ٱلۡمُصَلِّينَ﴾، یک «الاّ»های کوچکی به آن زده است: «الاّ آن کسانی که نمازگزارند.» آن‌وقت، آن نمازگزارها را هم خودش برای ما بیان می‌کند:

﴿ٱلَّذِينَ هُمۡ عَلَىٰ صَلَاتِهِمۡ دَآئِمُونَ \* وَٱلَّذِينَ فِيٓ أَمۡوَٰلِهِمۡ حَقّٞ مَّعۡلُومٞ \* لِّلسَّآئِلِ وَٱلۡمَحۡرُومِ \* وَٱلَّذِينَ يُصَدِّقُونَ بِيَوۡمِ ٱلدِّينِ ...﴾.[[181]](#footnote-181)

 تمام این خصوصیّات را بیان می‌کند که: خیال نکنید ما که دو رکعت هم نماز خواندیم و... انتظار وحی داریم؛ این نمازها نه! آن نمازهایی که خوانده می‌شود، آن انسان را از آن مستثنیٰ‌منه که عمومیّت دارد و تمام افراد بشر را گرفته است، بیرون

می‌آورد و فردهای استثنایی می‌کند؛ این فردهای استثنایی می‌شوند محمّد و آل محمّد. و لذا: «بِهِم وَ بِجَدِّهِم لا یُستَرابُ»؛ چرا اینها یک‌طوری هستند که [لا یُستَرابُ هستند]؟ این همه افراد، مکتب‌ها، مدرسه‌ها، کتاب‌ها، فیلسوف‌ها، مذاهب، اینها می‌آیند و می‌روند، اینها همه‌شان یُستراب هستند؛ یُستراب یعنی: محلّ ریب، شبهه.[[182]](#footnote-182) اینها هستند که هیچ شبهه‌بردار نیستند؛ یعنی اینها به جایی رسیدند که اگر ﴿تَمۡلِكُونَ خَزَآئِنَ رَحۡمَةِ رَبِّيٓ﴾، انفاق می‌کردند، اتّفاقاً به خزائن هم رسیدند و انفاق هم کردند؛ آن کسی که به مقام توحید پروردگار برسد، به خزائنش نرسد؟!

## معنای انفاق امام علیه السّلام به تمام عالم وجود

 انفاقشان چه بوده است؟ الآن تمام دنیا دارد انفاق می‌شود، مگر چه انفاق می‌شود؟ و خیلی خیلی ساده است! انفاق این نیست که مثلاً بردارند گندم و جو را بریزند در باسکول یا در ترازو و بعد کیسه‌ها را بردارند جمع کنند و بیایند [انفاق کنند]؛ نه! آنها الآن به تمام عالم وجود دارند انفاق می‌کنند. قَسَم به خدا الآن نَفَس کشیدن ما، حیات ما، ادراک ما، وجود ما، هر سلول بدن ما، زیر نظر مستقیم امام است؛ نه اینکه بگویم زیر نظر! اینها تعبیر است! وجود ما مندّک در وجود اوست، علم ما، حیات ما، روزی ما، حرکت دست ما، تکان دادن سر ما، وزن ما، ایدۀ ما، اندیشۀ ما، حرکت ما، مقصد ما، مقصود ما، این درختی که تکان می‌خورد، این آبی که داخل این ظرف وجود دارد، این ادراکی که در آقایان محترم است، تمام دنیایی که دارد اداره می‌شود، این کوه‌های صلب و سخت، این ابرهایی که در آسمان حرکت می‌کند، با هر ذرّه‌اش امام احاطه و غلبه دارد، احاطۀ وجودی و غلبه دارد؛ آن‌وقت این می‌شود انفاق. انفاق یعنی: ایجاد عالم کثرت و نفقه دادن از لوح محفوظ و از امّ‌الکتاب به تدریج در عالم محو و اثبات، که در نزد ما به همین امور روزمرّه و روزگار مشهود می‌شود.

## انسان، مستعدّ برای رفتن به أسفَلُ‌السّافلین و رسیدن به أعلَی‌علّیّین

 و صحبت این است که این یک مقامی است که برای انسان مسدود نیست. این

انسان، یک اُعجوبه‌ای است از همۀ اُعجوبه‌ها عجیب‌تر! همین انسان یک‌وقتی می‌رود به اسفل‌السّافلین، یک‌وقتی می‌رود به أعلیٰ‌علّیّین؛ این کبوتر را شما رهایش کن، یک‌مرتبه خودش را می‌زند می‌رود ته چاه و در آنجا خودش را زندانی می‌کند و در قاذورات و تاریکی و... ؛ و یک‌مرتبه پر می‌زند می‌رود به آسمان، به جایی که دیگر انسان اصلاً آن را نمی‌بیند. فقط فارق بین او و این، اندیشه و اختیار و همّت است.

﴿هَلۡ أَتَىٰ عَلَى ٱلۡإِنسَٰنِ حِينٞ مِّنَ ٱلدَّهۡرِ لَمۡ يَكُن شَيۡ‍ٔٗا مَّذۡكُورًا \* إِنَّا خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ مِن نُّطۡفَةٍ أَمۡشَاجٖ نَّبۡتَلِيهِ فَجَعَلۡنَٰهُ سَمِيعَۢا بَصِيرًا﴾.[[183]](#footnote-183)

 همین! ما انسان را خلق کردیم و او را سمیع و بصیر قرار دادیم و او را مورد تکلیف قرار دادیم؛ این شد انسان! حالا اگر این‌طرف را اختیار کند، می‌رود و محو و فانی در محمّد و آل محمّد می‌شود و «بِهم و بِجدّهم لا یُسترابُ» می‌شود؛ آن‌طرف را رها کند، آنجایی می‌رود که دیگر از هر بهیمه‌ای آشفته‌تر، از هر قبیحی قبیح‌تر، از هر زشتی زشت‌تر، و از هرچه تصوّر کنی پست‌تر می‌شود. بنابراین، عمدۀ اشکال کار انسان این است که انسان یک وجود خیلی مبهم و پیچیده است و هر کاری می‌کند باز هم آن موقعیّت خود که تمام قوا و استعدادات را من‌جمیع‌الجهات دارد، به فعلیّت نمی‌رسد! البته از این هم عجیب‌تر است!

## فقر محض بودن پیغمبر صلّی الله علیه و آله در مقابل پروردگار

 من یک کتابی می‌خواندم که در این کتاب ـ خیلی کتاب إلحادی است و همه چیز را انکار کرده بود؛ البته این کتاب را اینها می‌گویند از طرف خارج آورده شده ـ پیغمبر را یک آدم ساحر [دانسته]، آیات قرآن، احادیث و تمام حرف‌های پیغمبر را [سحر می‌داند]. من گفتم اصلاً این بدبخت نفهمیده است! ما که پیغمبر را به این معنا

قبول داریم [به این خاطر است] که از خود هیچ نداشت و هرچه داشت از طرف پروردگار بود، هر کلمه‌اش از طرف خدا بود، این پیغمبر را معجزه می‌دانیم؛ اگر اینها از طرف خدا نبود و از طرف خودش بود، اینکه هزار هزار برابر عظمتش بیشتر بود! توجّه نکردید چه عرض می‌کنم؟! شما یک گنجشک را بردارید تماشا کنید، ما می‌گوییم گنجشک خیلی عجیب است! آخر چشم دارد، گوش دارد، زبان دارد، ادراک دارد، احساس دارد، قوّۀ غاذیه دارد، چه و چه و چه؛ و می‌گوییم: عجب، صنع پروردگار است! خیلی مهم است. امّا اگر این گنجشک تمام این معانی از خودش بود، یعنی واقعاً خودش بود، این اَعجب نبود؟! آن خدا بود دیگر! آن کسی که می‌گوید: پیغمبر ساحر بوده و دروغ بوده و این قرآن را از پیش خودش آورده است، پس هر آیۀ قرآن معجزه است، هر آیه! خب تو بیا آیۀ قرآن بیاور.[[184]](#footnote-184) پس این ساحر در هر آیۀ قرآن اعجاز کرده است، انسان باید بیشتر تعجّب کند؛ ولی علی‌کلّ‌تقدیر، انسان دست از اعجاز نمی‌تواند بردارد و آن کسانی که پیغمبر را از آن معنا به این معنا تغییر می‌دهند، برای انکار خودشان است و الاّ معجزه بودن در [اوست].

## ایمنی از تزلزل و خواطر، فقط با چنگ زدن به ریسمان محکم اهل‌بیت علیهم السّلام

 و «بِهم و بِجدّهم لا یُسترابُ»؛ درهرحال، انسان تا اینکه یک جای محکمی نداشته باشد، به یک ریسمان محکمی دست نزند، از تزلزل و خواطر و خاطرات و آشوب‌ها ایمن نباشد، سلامت پیدا نکند، و تا پایش جای محکم نباشد [به مطلب

نمی‌رسد]؛ ﴿وَكُنتُمۡ عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنۡهَا﴾.[[185]](#footnote-185) در رودخانه‌های بزرگ دیده‌اید، آب رودخانه به بعضی از خاک‌ها زده است و مقداری از آن رودخانه را از زیر برده است درحالی‌که روی آب هم خاک است؛ انسان که برود، فرو می‌رود، چون خاک از زیر بیرون آمده است. قرآن می‌گوید قبل از این، خانه‌های خودتان را روی اینجاها بنا کرده بودید، اینجاها دیگر زیر نداشت، اصل نداشت؛ ﴿فَٱنۡهَارَ بِهِۦ فِي نَارِ جَهَنَّمَ﴾.[[186]](#footnote-186) این پیغمبر آمد شما را نجات داد، آمد برایتان یک خانه ساخت، این خانه را به اندازه‌ای محکم ساخت که رفت تا پنجاه متری، صد متری زمین، از آنجا این بتن‌آرمه را ریخت و پایه‌اش از آنجا است؛ و تازه آنجا هم رفت اطمینان پیدا نکرد، گفت شاید آنجا هم زیرش آب باشد و... . خلاصه رفت کلنگ را به یک جایی زد که دیگر از آنجا محکم‌تر نبود. یک کوهی بود، یک سنگی بود که از آنجا هیچ [محکم‌تر نبود]، از آنجا بلند کرد و این دین و شریعت و قاموس را برای ما بیان کرد.

 پس اگر حرکت بکنیم می‌رسیم، و إن‌شاء‌الله به همان مطالبی که حضرت صادق علیه السّلام به [آن مطالب] رسید، به همان انسان کاملی که وقتی که جنازۀ آن حضرت را حرکت دادند در روز بیست و پنجم [شوال] و در مدینه دفن می‌کردند، می‌گویند آن روزی بود که تمام مدینه تعطیل شد، خیلی مفصل است. در پشت جنازه یک شاعری شعر می‌گفت:[[187]](#footnote-187)

## شعر شاعر عرب در تشییع جنازۀ امام صادق علیه السّلام

«من واقعاً نمی‌دانم که الآن این بدنی که می‌خواهد زیر خاک برود، این بدن کسی است که دارد زیر خاک می‌رود، یا تمام عالم با این بدن دارد زیر خاک می‌رود؟!»

 و درست دارد می‌گوید؛ این بدن که نیست، حضرت صادق علیه السّلام در دنیا یک بدنی که نبود، این رفت رسید به همان‌جایی که افاضۀ وجود و قدرت و علم و [حیات] از ناحیۀ پروردگار بر همۀ عالم وجود است، حالا که آن نَفْس دارد تشییع می‌شود، پس بنابراین بدن زیر خاک نمی‌رود، کوه‌ها دارد زیر خاک می‌رود!

## توجّه به پروردگار و استقامت در طریق و فقر و نیاز، راه رسیدن به مطلوب

 و إن‌شا‌ء‌الله انسان با توجّه به پروردگار و استقامت در طریق و توسّل و تبتّل و فقر و نیاز، باید یک کاری بکند که از آن مُستَثنیٰ‌منه خارج بشود، داخلِ مُستَثنیٰ بشود.

 در اِستثناءِ متّصل، همیشه بایستی که در جملۀ مثبت، اِستثناء منصوب باشد. در جملۀ استثناءِ منفی [منقطع]، حجازیّون و تَمیمیّون با هم دیگر فرق دارند؛ حجازیّون نصب می‌دهند، تمیمیّون قائل به إبدال هستند.

 علیٰ‌کلّ‌تقدیر، مطلب را ما برسانیم: آدم باید در مستثناء بیاید؛ ﴿إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ

خُلِقَ هَلُوعًا﴾، خدا فاتحۀ همه را خواند ﴿إِلَّا ٱلۡمُصَلِّينَ﴾؛ چرا در مصلّین نباشیم؟! و نظیر این استثناها چند جای قرآن هست که خیلی عجیب است، که یک حکمی را به عنوان کلّی گرفته‌اند؛ مثلاً:

﴿لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِيٓ أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ \* ثُمَّ رَدَدۡنَٰهُ أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ \* إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّـٰلِحَٰتِ فَلَهُمۡ أَجۡرٌ غَيۡرُ مَمۡنُونٖ﴾.[[188]](#footnote-188)

«ما انسان را در بهترین قوام [آفریدیم، و سپس او را به پائین‌ترین درجه از منازل پست فرود آوردیم! مگر آن کسانی که ایمان آورده‌اند و أعمال شایسته انجام داده‌اند]!»

 نمی‌دانید در خلقت انسان که خداوند متعال خلق کرد، چه‌کارها کرد! از آن بالا آمد اینجا و او را پایین انداخت. [استثنا] به ﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ﴾ زد دیگر؛ ﴿إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّـٰلِحَٰتِ﴾، که آنها در ﴿أَسۡفَلَ سَٰفِلِينَ﴾ نمی‌مانند و آنها می‌روند، یعنی اصلاً نمی‌گذارند که به اسفل‌السّافلین برسد و در آنجا باشند؛ آن کسانی که ایمان آورده‌اند و عمل صالح انجام دادند ﴿فَلَهُمۡ أَجۡرٌ غَيۡرُ مَمۡنُونٖ﴾،[[189]](#footnote-189) یعنی: معامله‌شان با خداست، کسی بر اینها منّتی نمی‌گذارد، دوئیّتی نیست، جدایی نیست! اینها یک هم‌چنین اجری از پروردگار به آنها برسد!

 إن‌شا‌ءالله خداوند ما را از شیعیان ائمّه علیهم السّلام قرار بدهد و دست ما را هم همیشه به این خاندان محکم کند، پای ما را محکم کند، نیّت ما، اندیشۀ ما، صراط ما و روش ما را قویم و مستقیم قرار بدهد؛ و إن‌شاء‌الله که از آن مُستَثنیٰ‌مِنه خارج کند و در مُستَثنیٰ داخل کند! إن‌شاءالله!

# مجلس هشتم: نقد و بررسی قول عامّه در عدالت مطلق صحابه

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیمِ

بسم الله الرّحمن الرّحیم‌

وَ صلّی اللهُ عَلَی محمّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرین

وَ لَعنَةُ الله عَلَی أعدائِهِم أجمَعین

## ترجمۀ بعضی از آیات سوره آل عمران

﴿وَٱعۡتَصِمُواْ بِحَبۡلِ ٱللَهِ جَمِيعٗا وَلَا تَفَرَّقُواْ وَٱذۡكُرُواْ نِعۡمَتَ ٱللَهِ عَلَيۡكُمۡ إِذۡ كُنتُمۡ أَعۡدَآءٗ فَأَلَّفَ بَيۡنَ قُلُوبِكُمۡ فَأَصۡبَحۡتُم بِنِعۡمَتِهِۦٓ إِخۡوَٰنٗا وَكُنتُمۡ عَلَىٰ شَفَا حُفۡرَةٖ مِّنَ ٱلنَّارِ فَأَنقَذَكُم مِّنۡهَا كَذَٰلِكَ يُبَيِّنُ ٱللَهُ لَكُمۡ ءَايَٰتِهِۦ لَعَلَّكُمۡ تَهۡتَدُونَ \* وَلۡتَكُن مِّنكُمۡ أُمَّةٞ يَدۡعُونَ إِلَى ٱلۡخَيۡرِ وَيَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَأُوْلَـٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡمُفۡلِحُونَ \* وَلَا تَكُونُواْ كَٱلَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَٱخۡتَلَفُواْ مِنۢ بَعۡدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلۡبَيِّنَٰتُ وَأُوْلَـٰٓئِكَ لَهُمۡ عَذَابٌ عَظِيمٞ﴾.[[190]](#footnote-190)

... «و شما مسلمان‌ها افرادی هستید که از طرف پروردگار مأمور شدید که امر به معروف کنید و نهی از منکر کنید و در کارهای خیر مسارعت کنید و این یگانه شاخصی است که شما را از [کافران جهان] جدا می‌کند. و نعمت خدا را به یاد بیاورید وقتی که با همدیگر دشمن بودید؛ خداوند بین دل‌های شما اُلفت انداخت و با یکدیگر به نعمت پروردگار برادر شدید! شما در کنار حفرۀ آتشی نشسته بودید خداوند شما را گرفت و نجات داد و إنقاذ فرمود \* حتماً باید در میان شما افرادی باشند که قائم به قسط باشند،

امر به معروف و نهی از منکر کنند؛ و در این صورت جامعۀ شما رو به فلاح و رشاد می‌رود \* مبادا شما از راه تفرّق و جدایی و اختلاف حرکت کنید بعد از اینکه بیّنات و ادلّه و شواهد از طرف پروردگار به شما رسید؛ این خیلی عاقبت بدی دارد و عذابش سنگین است!»

 و آن آثاری که در اثر اختلاف بیان می‌شود، بیان می‌فرماید؛ و بعد می‌فرماید که:

«تمام این دشمنی‌هایی که یهود و نصاریٰ با شما می‌کنند در اثر همان کانون نفاق و خودپسندی است که در میان آنهاست؛ و تا هنگامی که شما براساس ایمان و اسلام حرکت بکنید، هیچ موجودی نمی‌تواند به شما آسیب و گزندی برساند.

از میان اهل کتاب هم افرادی هستندکه ایمان می‌آورند و آناءَ اللیلِ و النّهار به عبادت مشغول هستند؛[[191]](#footnote-191) همۀ آنها هم که خراب نیستند، بعضی‌ها که دارای طینت پاک هستند و حسّ انقیاد و پذیرش حقّ در آنها هست، ایمان می‌آورند؛ می‌بینید جماعتی از آنها در میان شب‌ها برمی‌خیزند و نماز می‌خوانند و ایمان آورده‌اند و سجده می‌کنند، ایمان به خدا دارند، ایمان به روز قیامت دارند، آنها هم امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و در خیرات مسارعت دارند.

و آن چیزی که شما را برقرار می‌دارد اینکه گفتارهای دیگران را به نظر سوء و بدی نگاه نکنید، افتراق و جدایی پیدا نکنید، اختلاف پیدا نکنید؛ جامعۀ شما و اُمّت شما براساس وحدت باشد؛ از تفرقه اجتناب پیدا بکنید؛ و الاّ تمام عمر، فوائد و فرائض و فضائل تبدیل به سیّئات و زشتی‌ها می‌شود.»

## هدایت به‌سوی صراط مستقیم فقط با تبعیّت از قرآن و رسول خدا

﴿وَكَيۡفَ تَكۡفُرُونَ وَأَنتُمۡ تُتۡلَىٰ عَلَيۡكُمۡ ءَايَٰتُ ٱللَهِ وَفِيكُمۡ رَسُولُهُۥ﴾؛[[192]](#footnote-192) «اصلاً چگونه

متصوّر است که شما کافر می‌شوید درحالتی‌که در میان شما آیات قرآن تلاوت می‌شود و در میان شما رسول خدا هم هست؟!»

 در این صورت، کسی که اعتصام به خدا پیدا کند و از راه و رسمِ او تبعیّت پیدا کند به آیات کتاب خدا، ﴿ءَايَٰتُ ٱللَهِ﴾ عمل کند و به منهاج و دستور پیغمبر عمل کند، ﴿فَقَدۡ هُدِيَ إِلَىٰ صِرَٰطٖ مُّسۡتَقِيمٖ﴾؛[[193]](#footnote-193) «حتماً او به سوی صراط مستقیم هدایت می‌شود!» «قَد»، قَد تحقیقیّه است چون بر سر فعل ماضی در آمده است؛ نه تَقلیلیّه.

 در این آیه می‌بینیم که خداوند می‌فرماید: آن کسی به سوی صراط مستقیم هدایت می‌شود که اعتصام به خدا پیدا کند؛ و اعتصام به خدا آن کسی پیدا می‌کند که از ﴿ءَايَٰتُ ٱللَهِ﴾ که قرآن است و از دستورات پیغمبر تبعیّت کند. و آیات قرآن تنها فایده ندارد، حتماً ﴿وَفِيكُمۡ رَسُولُهُۥ﴾ باید باشد. ﴿وَكَيۡفَ تَكۡفُرُونَ وَأَنتُمۡ تُتۡلَىٰ عَلَيۡكُمۡ ءَايَٰتُ ٱللَهِ وَفِيكُمۡ رَسُولُهُۥ﴾؛ «اصلاً چگونه متصوّر است اینکه: شما کافر بشوید درحالتی‌که هم کتاب خدا هست، هم سنّت پیغمبر؛ هم کتاب خدا هست، هم کتاب‌گُشا و هم مبیّن کتاب و هم مفسّرکتاب؟!»

## برداشت‌های غلط و سلیقه‌ای از قرآن، در صورت جدایی از سنّت پیغمبر

 و این آیه به‌خوبی نشان می‌دهد که تنها کتاب خدا کافی نیست؛ تا سنّت پیغمبر و مِنهاج پیغمبر نباشد، کتاب خدا یک کلّیاتی است که هر کس روی ذوق و سلیقۀ خودش معنا و تفسیر می‌کند و تمام آن مطالب را با نفس خود اندازه‌گیری می‌کند، آنچه مطابق مشتهیات نفس خودش باشد امضاء می‌کند و آنچه نباشد ردّ می‌کند.

 و چقدر روشن است که بدون تفسیر قرآن و بدون روشنگرِ قرآن، قرآن به‌تنهایی نمی‌‌تواند دستگیری کند! چون قرآن نوری است که از طرف پروردگار آمده و دستورات کلّی آورده است؛ ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ وظیفۀ شما چیست؟ هر کسی می‌گوید: من مؤمنم، پس بنابراین ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ من را می‌گیرد دیگر!

رسول است که باید مشخّص کند که: تو مؤمن هستی و تو نیستی؛ او امر می‌کند، اگر کسی طبق امرش رفتار کرد مؤمن است و الاّ نه، کافر است. رسول بیان می‌کند که: امروز باید جنگ کنید، امروز باید صلح کنید، امروز باید حرکت کنید؛ خدا هم در قرآن مجید می‌گوید: باید از رسولْ تبعیّت کنید! بنابراین، وقتی کسی تبعیّت کرد، مؤمن می‌شود و اگر تبعیّت نکرد کافر می‌شود؛ پس بدون رسول، ایمان و کفر با همدیگر آمیخته شده و آغشته شده و حدّ فاصل ندارد![[194]](#footnote-194)

## علّت تمرّد شیطان

 عیناً مانند شیطان که قبل از اینکه خطاب ﴿ٱسۡجُدُواْ﴾؛ «[بر آدم سجده کنید!]» بر او بشود، در میان ملائکه بود و خودش را به صورت ملائکه جا زده بود؛ چون امتحان نیامده بود و تمییز نیامده بود. وقتی که خطاب آمد و ملائکه اطاعت کردند و شیطان تمرّد کرد، جدا شد؛ امّا قبل از خطاب جدا نبود، جزء ملائکه بود.

## پیدایش بهشت و جهنّم با خطاب ﴿اُسجُدوا﴾

 قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَإِذۡ قُلۡنَا لِلۡمَلَـٰٓئِكَةِ ٱسۡجُدُواْ لِأٓدَمَ فَسَجَدُوٓاْ إِلَّآ إِبۡلِيسَ﴾؛[[195]](#footnote-195) «ما به ملائکه گفتیم که: به آدم سجده کنید! همه سجده کردند مگر ابلیس.»

 پس معلوم می‌شود که ابلیس هم جزء ملائکه بود که خطاب به ملائکه به او تعلّق گرفته که: «ای ملائکه سجده کنید!» آنها سجده کردند امّا ابلیس سجده نکرد و چون سجده نکرد جدا شد؛ به‌واسطۀ جدا شدن، نه اینکه ماهیّتش عوض شد و جنس و فصل وجودی او تغییر کرد، بلکه به‌واسطۀ این تمرّدْ ذات خود را نشان داد و تمرّد خود را إرائه داد که اصلاً وجود او وجود معصوم نبوده، وجود او شیطان و متمرّد بوده است، ﴿و كَانَ مِنَ ٱلۡجِنِّ فَفَسَقَ عَنۡ أَمۡرِ رَبِّهِۦٓ﴾؛[[196]](#footnote-196) اصلاً شیطان از ملائکه نبود، بلکه از جنّ

بود. خداوند یک موجوداتی خلق کرد مانند انسان؛ یک موجوداتی خلق کرد همچون ملائکه؛ یک موجوداتی هم خلق کرد [مانند] جنّ. اینها در اصل وجود با همدیگر تفاوت داشتند، امّا قبل از آن امتحان، شیطان خودش را به صورت ملائکه جا زده بود، لذا خطاب ﴿لِلۡمَلَـٰٓئِكَةِ ٱسۡجُدُواْ﴾ او را گرفت؛ و چون مخالفت کرد، بروز سریره و ذات او شد و جنّ بودن و ﴿فَفَسَقَ عَنۡ أَمۡرِ رَبِّهِۦٓ﴾[[197]](#footnote-197) ظهور پیدا کرد و از گروه ملائکه که واقعاً نبود، ظاهراً هم جدا شد. پس بدون خطاب ﴿ٱسۡجُدُواْ﴾ و بدون تمرّدِ شیطان، اصلاً نه بهشتی هست، نه جهنّمی هست، نه انسانی هست، نه سعادتی هست، نه شقاوتی هست، هیچ نیست! اینها همه‌اش به‌واسطۀ همین خطاب [آمده] است.

## قبول داشتن قرآن یعنی عمل به کلام مفسّر و مبیّن حقیقی قرآن

 قرآن هم همین‌طور است، برای تمام افراد بشر آمده است؛ تمام مسلمان‌ها می‌گویند بدون شک ما قرآن را قبول داریم! امّا قرآن چیست؟ حقیقت قرآن چیست؟ قبول داشتن قرآن به چیست؟ اینکه انسان به حرف آن کسی که راهبر قرآن است و مفسّر قرآن است و مبیّن قرآن است، گوش کند؛ انسان آن‌وقت حرف قرآن را عمل کرده است، و الاّ می‌گوید: اصلاً همۀ آیات قرآن، منطبق بر من است؛ هر کسی به حرف من گوش کند، او به قرآن گوش کرده است؛ و هرکه به حرف من گوش نکند، اصلاً به قرآن گوش نکرده است!

## میزان حق چیست؟

 این‌همه طوایف مختلف در اسلام و... می‌گویند: نظر ما حق است و نظر غیر ما باطل است! شافعی می‌گوید: ما حق هستیم و حَنَفی باطل است! حَنَفی می‌گوید: ما حق هستیم و حنبلی باطل است! آنها می‌گویند: ما حق هستیم و مالکی باطل است! حالا دوتا باطل که نمی‌شود. دو نفر در یک مبدأ، با همدیگر مختلف باشند و... ، یکی حق است یکی باطل دیگر!

 پس بنابراین، در این صورت استفاده می‌شود که: اگر ما میزانِ حق را حق بگیریم، می‌توان باطل را سنجید؛ و الاّ اگر میزانِ حق را بنا به پندار و تشخیص افراد بگیریم، هرکسی می‌گوید: حق بر من منطبق است و من هم بر حق منطبق هستم؛ و هر موجودی که بر من منطبق نباشد، او باطل است!

 رسول خدا [حق را] مشخّص می‌کند؛ ﴿وَفِيكُمۡ رَسُولُهُۥ﴾، در میان شما رسول خدا هست آن‌وقت چطور ممکن است شما کافر بشوید؟! اگر رسول خدا نباشد، سنّتش نباشد، امرش نباشد، نهی‌اش نباشد، نفْس شما می‌آید آیات قرآن را بر خودش منطبق می‌کند و هر کس راه خودش را می‌گیرد و می‌رود. ولی وقتی رسول آمد و به شما امر کرد، شما چگونه می‌توانید آیات قرآن را بر خود منطبق کنید؟! درحالی‌که رسول به شما امر کرده است و شما مخالفت کردید، به آن امر کرده است و او اطاعت کرده است!

## کلام رسول خدا میزان برای بروز باطن افراد

 پس رسول خدا حکمِ آن جرقّۀ الکتریکی است که به آب می‌زنند و به‌واسطۀ آن، آب تبدیل به دو گاز اکسیژن و هیدروژن می‌شود؛ این آبی که ما داریم می‌خوریم‌ دوتا گاز است، دوتا گاز را با همدیگر جمع می‌کنند می‌شود آب. هزار سال این آب همین‌طور بماند تبدیل به آن دوتا گاز نمی‌شود. امّا اگر این را به جرقّۀ الکتریکی تجزیه کنند، فوراً این آب‌های دنیا که در رودخانه‌ها و در نهرها است و در اقیانوس‌ها است، در هرجا و در هر ظرف است فوراً تبدیل به دوتا گاز می‌شود، گازی که می‌رود روی هوا؛ آن گازی را هم که از روی هوا جمع می‌کنند و می‌آورند، آن را به‌وسیلۀ جرقّه تبدیل به آب می‌کنند. جرقّه باید باشد تا آب را به آن دو گاز تبدیل کند و الاّ نخواهد شد.

 جرقّه‌ای که اصل وجود انسان را نشان می‌دهد که آیا انسان شیطانی است یا رحمانی، مطیع است یا متمرّد است، کلام رسول خداست.

 اصحاب رسول خدا در زمان رسول خدا همه به صورت اصحاب بودند و همه نماز می‌خواندند و همه می‌گفتند: ما مطیع هستیم و... ؛ امر رسول خدا می‌آمد، آن

کسی که اطاعت می‌کرد جزء مؤمنین بود، و اگر نه، جزء منافقین و جزء متمرّدین بود!

## فِسق ولید در بیان صریح قرآن؛ و عدالت وی در نزد عامّه با ادلّۀ واهی

 در میان این اصحاب، ولید بن عَقَبه است که: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ أَن تُصِيبُواْ قَوۡمَۢا بِجَهَٰلَةٖ﴾[[198]](#footnote-198) دربارۀ همین ولید بن عقبه آمده است که قرآن می‌گوید: فاسق است![[199]](#footnote-199) خبرهای دروغی که می‌آید شما دنبال آن نروید و به حرف او گوش نکنید و عمل نکنید؛ بلکه بروید تحقیق کنید، تَثَبُّت کنید، تفحُّص کنید که آیا واقعیّت دارد یا ندارد؟ اگر واقعیّت داشت بروید دنبالش، و اگر نه، نروید. خبر فاسق را بدون تحقیق و تفحّص دنبال نکنید و الاّ اگر به حرف او اعتماد کردید، می‌روید و جنگ را با آن قبیله‌ای که آن شخص به دروغ برای شما خبر آورده است، آغاز می‌کنید و آنها را هم می‌کُشید، ﴿فَتُصۡبِحُواْ عَلَىٰ مَا فَعَلۡتُمۡ نَٰدِمِينَ﴾.[[200]](#footnote-200)

## قول عامّه بر عدالت مطلق صحابه و ادلّۀ ردّ آن

 می‌گویند: این ولید بن عَقَبه از اصحاب رسول خداست، و چون صحابی است معصوم است، و هر صحابی که اسمش صحابی باشد ـ حالا با پیغمبر مصاحبت کرده باشد و یا پیغمبر را دیده باشد ولو به یک نظر، ولو بچّه‌هایی هم که دو ساله بودند و اینها یک مرتبه پیغمبر را دیدند، اینها صحابی‌اند ـ، قولش حجّت است! اصلاً دربارۀ صحابی نمی‌شود صحبت کرد؛ هر کسی که صحابی رسول خداست دربارۀ او دیگر ابداً نمی‌شود صحبت کرد! اصلاً دربارۀ ولید بن عقبه نمی‌شود صحبت کرد؛ دربارۀ عایشه نمی‌شود صحبت کرد؛ دربارۀ عبدالرّحمن بن عوف نمی‌شود صحبت کرد؛ دربارۀ حَکم، پدر مروان اصلاً نمی‌شود صحبت کرد و... ؛ برای اینکه اینها همه صحابی‌اند، و صحابی [در نظر] آنها آن افرادی هستند که پیغمبر را با ایمان دیدند و با ارتداد هم از دنیا نرفتند و از اسلام برنگشتند؛ اینها

همه قولشان حجّت است و هرچه از پیغمبر بگویند حجّت است![[201]](#footnote-201)و[[202]](#footnote-202)

## جعل حدیث به‌وسیلۀ بعضی از صحابه

 آن‌وقت اینها آمدند و در مرکز حکومت نشستند و روایاتی را از پیغمبر جعل کردند و تمام سنّت عامّه را از روایات جعلیِ این افراد پر کردند؛ درحالی‌که همۀ اینها خلاف واقع است که به عنوان اینکه این شخص صحابی است، [قولش حجّت است]! این [کلام]، خلاف آیات خود قرآن است که می‌گوید: «ولید، فاسق است!» وقتی قرآن می‌گوید: «ولید فاسق است»، ما چگونه بگوییم عادل است؟!

## تمرّد بعضی از صحابه در جنگ تبوک از امر پیغمبر

 وقتی خود قرآن می‌گوید در جنگ تبوک پیغمبر امر کرد: «حرکت کنید و بروید!» و جماعتی ـ که مقدار آنها هم یکی دوتا نبود، بلکه هشتاد و چند نفر بودند ـ آمدند و گفتند: «یا رسول‌الله! ما عذر داریم و چنین و چنان، و نمی‌توانیم بیاییم!» با اینکه امر پروردگار بود که: همه باید حرکت کنند![[203]](#footnote-203) و در جنگ اُحد که لشگر حرکت کرد آمد به‌سوی بیرون [مدینه]، عبدالله بن اُبَی با دار و دستۀ خودش از میان راه با سیصد و چند نفر برگشت و از میان این هزار و چند نفر اصحاب پیغمبر، سیصد و چند نفرش کسر شد.[[204]](#footnote-204) حال اینها می‌گویند: قول همۀ اینها حجّت

است و چون صحابی هستند نباید به آنها دست زد و گفتارشان و هر کاری بکنند نباید دربارۀ آن صحبت کرد!

## ادلّۀ ردّ قول عامّه بر عدالت مروان

 مروان با تمام آن جنایاتش،[[205]](#footnote-205) نباید هیچ حرفی به او زد چون صحابی است،[[206]](#footnote-206)

## واقعۀ حرّه در مدینه (ت)

ولو اینکه خودش در جنگ جَمَل طلحه را هم کشته است! و این طلحه خودش قاتل عثمان ـ که پدر زن مروان و از اصحاب است ـ می‌باشد! حالا ما که آمده‌ایم و داریم با علی جنگ می‌کنیم، می‌فهمیم که داری دروغ می‌گویی؛ امّا آن طلحه‌ای که خودش به عنوان [خون‌خواهی عثمان] با علی جنگ می‌کند، [قاتل عثمان است]!

 از آنجا تیرش را برداشت و به سمت طلحه رها کرد، درحالتی‌که طلحه و مروان خودشان از رؤسای همان لشکرِ مخالف بودند! و می‌گفت: «من دیدم هیچ موقعی بهتر از الآن نیست که من از این مرد، خون‌خواهی کنم! چون طلحه، عثمان را کشته است و عثمان از بنی‌امیّه است، ما هم از بنی‌امیّه هستیم و ما بایستی که خون‌خواهی کنیم دیگر؛ از این موقع چه بهتر که الآن طلحه را آن‌طرف گیر آورده‌ایم و الآن می‌زنیم و می‌کشیم و کسی هم مطّلع نمی‌شود!» می‌گفت که: «دیدم که هیچ موقعی بهتر از این نیست که الآن تیرم را بزنم!» زد و تیر از این‌طرف میدان آمد و آن‌طرف به ران طلحه خورد، ران شکافته شد و خون آمد و آن‌قدر خون آمد تا مرد؛ و طلحه مدام فریاد می‌زد و افسوس می‌خورد که: «هم دنیایم رفت و هم آخرتم (آخر نه رئیسی، نه ریاستی، نه پیروزی و نه جنگی! ما همۀ مردم را حرکت دادیم و آوردیم اینجا، در آخر هم این‌طوری داریم می‌میریم؛ تیری ناشناس آمده و به ما خورده است)!»[[207]](#footnote-207)

 انسان یک‌وقتی می‌رود در جنگ، شمشیر می‌زند و بازو نرم می‌کند و کشته می‌شود؛ امّا نه، بدون اینکه جنگی بکند، تیری آمده [و به او خورده] است و آن‌قدر خون از رانش آمد تا اینکه مرد و گناه تمام این جمعیّت دوازده هزار نفر هم به گردن اوست! و خود مروان هم آن طرف تماشا می‌کرد، درحالی‌که خودش به طلحه تیر زده است!

 حالا اینها می‌گویند: «هم طلحه و هم زبیر و هم مروان و تمام اینها همه پاک و خوب هستند و هیچ [صحبتی دربارۀ آنها نباید کرد]؛ چون اینها صحابی هستند!» این حرف غلط است!

## جعل روایت دربارۀ خلقت توسّط ابوهریره بر خلاف نصّ قرآن

 آن‌وقت این صحابی‌ها از پیغمبر روایاتی بر خلاف علم و بر خلاف کتب سالفه نقل کردند. ابوهریره یک روایتی از پیغمبر نقل می‌کند ـ و [به نظر آنها] سندش هم صحیح است و تمام [روات]، عادل و موثّق می‌باشد ـ که:

خداوند آسمان و زمین را در شش روز خلق نکرد، بلکه در هفت روز خلق کرد. و رسول خدا دست مرا گرفت و شمرد: خداوند در روز اوّل چه‌کار کرد، در روز یکشنبه چه‌کار کرد، دوشنبه، سه‌شنبه، چهار‌شنبه تا رسید به عصر جمعه یک ساعت به غروب که دیگر خلقت آسمان و زمین تمام شد.[[208]](#footnote-208)

 و این [روایت] تمام سلسله رُواتش تا خود ابوهریره صحیح‌اند!

 و این خلاف نصّ قرآن است که: «خداوند آسمان و زمین را در شش روز خلق کرد.»[[209]](#footnote-209) آنها هم در این روایت مانده‌اند که چه‌کار کنند؛ اگر بگویند روایت صحیح است ـ که سندش هم صحیح است ـ، خلاف خود قرآن است؛ جواب یهود و نصاریٰ را چه بدهند که آنها اعتراض به مسلمان‌ها می‌کنند: شما که می‌گویید قرآن ما حقّ است، این قرآن که می‌گوید خدا آسمان‌ها و زمین را در شش روز خلق کرده است؛ چطور حقّ است درحالتی‌که پیغمبرتان می‌گوید در هفت روز؟! اگر بگویند که باطل است، چون تمام سلسله سندش صحیح است باید بگویند: ابوهریره خودش در آخر سند است و او از پیغمبر دروغ نقل کرده است؛ و این را هم نمی‌خواهند بگویند![[210]](#footnote-210) چون ابوهریره سالیان دراز رئیس بوده، پیشوا بوده، مردم را به خلافت

معاویه دعوت می‌کرده و روایاتی را بر خلاف امیرالمؤمنین جعل می‌کرده است! و اگر پای ابوهریره [از احادیث] زده شود، نصف حدیث سنّی‌ها و فقهشان از بین می‌رود.

## ایرادات وارده بر روایتی جعل شده توسّط ابوهریره

 اینها همه به‌جای خود. ابوهریره می‌گوید که:

روایت کرده‌اند که پیغمبر گفت: همین‌طوری که خداوند علیّ‌أعلیٰ عرش را خلق کرد، خودش روی آن عرش و روی آن کرسی نشست و دید که تنها است؛ آن‌وقت پیغمبر را از اینجا برد بالا و پهلوی خودش و دست راست خودش برد و روی کرسی نشاند. و لذا در روز قیامت هر کس که برود در موقف، پیغمبر را پهلوی خدا روی کرسی می‌بیند.[[211]](#footnote-211)

 نصاریٰ هم عین همین حرف را می‌زدند که: «خداوند علیّ‌أعلیٰ در بالای آسمان حضرت عیسی را برد بالا و در کنار خودش در روی همان عرش نشاند.» مسلمان‌ها به نصاریٰ ایراد می‌کنند که: خدا جسم نیست، عیسی خدا نیست، عیسی پسر خدا نیست؛ خداوند روی کرسی و عرش نمی‌نشیند، [بلکه] عرش عبارت است از [قدرت] و احاطۀ وجودی [پروردگار]، و إستواء بر عرش عبارت است از قدرت پروردگار و إرادۀ او که بر همۀ عوالمْ استیلاء پیدا کرده است؛ و خدا جسم نیست، پس چگونه شما می‌گویید که خدا عیسی را بالا برد و پهلوی خودش نشاند؟! [در جواب] می‌گوید: این حرف را خودِ شما مسلمان‌ها می‌زدید! مگر روایت ندارید که: خدا پیغمبر را خلق کرد و بعد پیغمبر را حرکت می‌دهد و می‌برد بالا، پهلوی عرش خودش می‌نشاند؟!

## عدم تمکّن عامّه از جواب به خلاف‌ها و جعل‌های صحابه

 آن‌وقت در جواب این اشکالات، اینها همه سر به زیر می‌مانند و می‌گویند چه‌کار کنیم؟! آیا بگوییم ابوهریره دروغ می‌گوید؟! اگر [این را] بگوییم، فاتحۀ همۀ روایات بخاری و مسلم و اینها همه خوانده شده است! اگر بگوییم راست می‌گوید، جواب این دشمنان و یهود و نصاریٰ و مُلحدین و بعضی از مسلمان‌هایی که به خود ما اعتراض می‌کنند و می‌گویند: «این اخباری که شما بر خلاف کتاب خدا دارید، جواب آن را بدهید؟!» جواب اینها را چه بدهیم؟![[212]](#footnote-212)

## اختلاف بعضی از علمای عامّه درخصوص ایرادات وارده بر خودشان

 حَکَم،[[213]](#footnote-213) یکی از بزرگان عجیب و غریب و از علماءِ درجۀ یکی است که در زمان شافعی بود ولی می‌خواست بعد از اینکه شافعی از دنیا برود، برود آن مجلس شافعی را اشغال کند و به آن ریاست و آن مجلس و درس و بحث و... [برسد]. شافعی در مصر از دنیا رفت و این شخص آماده شد که بیاید [کرسی را اداره کند]. گفتند شافعی گفته است: «أحقُّ النّاسِ بمجلسی، رَبیعُ؛ یعنی از همۀ افراد آن کسی که سزاوار‌تر است تا اینجا بنشیند و این کرسی را إداره کند، ربیع است.»[[214]](#footnote-214) به او برخورد و خودش هم به مذهب مالک دست زد و مالکی شد؛[[215]](#footnote-215) و رفت یک کتابی بر علیه شافعی نوشت و در آن کتاب، تمام آراء و افکاری را که شافعی داشته و بر خلاف

کتاب و سنّت بوده است، یک‌یک ذکر می‌کند.[[216]](#footnote-216)

## اکتفا بر قرآن و کنار گذاشتن کلام رسول خدا، علّت اختلافات عامّه

 و این خوب است! نظیر اینها یکی، دوتا، سه‌تا، چهارتا نیست! می‌دانید اینها از کجا پیدا شده است؟ برای اینکه اینها ﴿وَفِيكُمۡ رَسُولُهُۥ﴾ را از قرآن انداختند و گفتند: کتاب خدا کافی است؛ عمر گفت: «کفانَا کتابُ الله؛[[217]](#footnote-217) ما به سنّت پیغمبر کاری نداریم!» حالا آمدند و در آن [مطلب] ماندند.[[218]](#footnote-218)

## ردّ احمد امین مصری بر «حسبنا کتابَ الله» در کتاب یوم الإسلام

 احمد امین مصری که مخالف شیعه است و آن اتّهامات عجیب و غریب را [به شیعه] زده است، در آخر عمر کتابی به نام یوم الإسلام نوشته و درآنجا دارد:

و مِنَ الخَطاءِ أن یُقالُ: حَسبنُا کِتابُ الله؛[[219]](#footnote-219) «این حرف بسیار غلطی است که

هم‌چنین حرفی کسی بزند! آیا کسی می‌تواند به کتاب خدا اکتفا کند درحالتی‌که پیغمبر نگهدارنده و پاسدار و مُراقِب و مفسّر و مبیّن است؟!»

 حالاتمام اتّهاماتی را که به شیعه زده‌اند، یکی‌یکی‌یکی دارند پس می‌گیرند.[[220]](#footnote-220)

## کتب ابوریّه در انتقاد بر آراءِ عامّه و لزوم مطالعۀ آن برای طلاب

 شخصی مصری است به نام شیخ محمود ابورَیّه که کتابی به نام أضواء علی السنّة المحمّدیة دارد و کتابی دیگر [به نام] شَیخ المَضیرة أبوهُرَیرَة دارد؛ هر دو کتابش دیدنی است و طلاّب علوم دینی حتماً باید کتاب‌هایش را نگاه کنند، به‌خصوص الأضواء او که حاوی خیلی مطالب نفیسی است؛ خودش هم سنّی است. از اوّل کتاب تا آخر کتاب ـ کتابی که چهار‌صد صفحه است ـ، تمام آراء اهل‌تسنّن از سنّی‌ها: حنفی، حنبلی، مالکی، ابوحنیفه، احمد حنبل را یکی‌یکی به باد انتقاد می‌گیرد و استدلال می‌کند که تمام اینها هویٰ‌پرست بودند و دنبال هویٰ رفتند و کتاب خدا را هم رها کردند! امّا نه این‌طوری‌، [بلکه] به‌طوری‌که هر سنّی بخواند نمی‌تواند ایراد کند؛ ابداً نامی از ائمّۀ ما نبرده است، [بلکه] از روی همان کتاب‌های خودشان و از روی همان کلمات خودشان استدلال می‌کند، تعارضات و اختلافات را خیلی‌خیلی عجیب روشن می‌کند و پنبۀ همۀ اینها را می‌زند.

 دکتر طه‌حسین در تقریظی که برای آن نوشته و درعین‌حال یک انتقادی هم داشته، خودش گفته است که:

من دو مرتبه این کتاب را مطالعه کرده‌ام و این کتاب، کتاب واسعی است و این بحث، بحثی است که اگر گسترش پیدا کند، خیلی عمق دارد و اصلاً وضع عوض می‌شود و تاریخ عوض می‌شود؛ با این کتاب، جهان عوض می‌شود و این کتاب چنین و چنان است![[221]](#footnote-221)

 دکتر طه‌حسین از افراد شناخته شده و از نویسندگان و علمای درجه یک

مصر است که همین ابوریّه هم از او خیلی تجلیل می‌کند.[[222]](#footnote-222) و مطالب در این کتاب خیلی بسیار روشن آمده است.

## ملاقات مرحوم آیة الله سید مرتضی عسگری و ابورریّه در مصر

 در همین کتاب هم از آقای آقا سیّد مرتضی عسگری ـ سلّمه الله إن‌شاءالله ـ اسم آورده و آن کتاب عبدالله بن سبای ایشان را در آنجا یادآوری کرده و تعریف کرده است؛[[223]](#footnote-223) و باز از کتاب‌های مثل شیخ کاشف‌الغطاء در آنجا یادآوری کرده و تجلیل می‌کند؛[[224]](#footnote-224) با اینکه شیعه هم نشده بوده است! آقای آسیّد مرتضی عسگری این مطلب را خیلی پیش، بیست، بیست و پنج سال پیش می‌گفتند که:

من رفتم مصر و [اَبورَیّه] مریض بود و می‌رفتم در بیمارستان عیادت او؛ و بعد از چند روز هم فوت کرد. او این‌قدر از دست عایشه عصبانی بود که صریحاً او را لعن می‌کرد!

 سنّی است، امّا عایشه را لعن می‌کند! می‌دانید عایشه در میان سنّی‌ها چقدر قیمت دارد؟! اوّلین زنِ مقدّس و ملکوتی است! اگر کسی در قوّه متخیّله‌اش دربارۀ عایشه توهّمی کند، کافری است که قطعه‌قطعه‌اش کنند و هر تکّۀ بدنش را به عنوان تبرّک ‌ببرند! و می‌گفت: «او صریحاً لعن می‌کرد، و از عمر و ابابکر هم دلِ پری داشت!» گفتم: شیعه شد یا نشد؟! می‌گفت: «من نمی‌دانم، حالا آخر عمرش عمر و ابوبکر را هم لعن کرده باشد یا نکرده باشد!» علی‌کلّ‌تقدیر می‌گفت که: «من معتقدم که نسبت به آنها هم تردّد شدید داشت و با همان [حال از دنیا رفت].[[225]](#footnote-225)

## انتقاد ابوریّه به ابوهریره و احترام ایشان به امیرالمؤمنین علیه السّلام

 و در همین کتاب أبوهریره، ابوهریره را به باد انتقاد می‌گیرد؛ معاویه را که دیگر اصلاً یگانه‌جُرثومۀ فساد و مخالف اسلام و از بین برندۀ حکومت اسلام و تبدیل‌کنندۀ حکومتِ واقعی و نبوّت و خلافت و سلطنت و هویٰ‌پرستی معیّن می‌کند؛[[226]](#footnote-226) خیلی‌خیلی روشن! و إنصافاً آن جملاتی که از امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌آورد، خیلی با احترام است؛ و در یک جای آن ـ که من خواندم ـ یکی دو صفحه بیان می‌کند، بیان می‌کند، بیان می‌کند و بعد آخرش از امیرالمؤمنین می‌گوید که:

لَک اللهُ یا عَلیُّ و قَد کُنتَ مَظلومًا فی کُلَّ شَیء؛[[227]](#footnote-227) «خدا با تو باشد، خدا بیاید دست تو را بگیرد ای علی! من هرآنچه چشم انداختم دیدم در هر چیزی به تو ظلم کردند: لقد أظلَموک فی کلّ شی‌ء!»

 این حرف یک سنّی است! معنای «لَک اللهُ» می‌دانید چیست؟! یعنی هیچ

موجودی نمی‌تواند بیاید و دست تو را بگیرد و از عهدۀ این ظلم‌هایی که به تو کرده‌اند، بخواهد نیرویی به تو بدهد؛ فقط خدا باید دست تو را بگیرد و به تو نیرو بدهد! در مقابل تمام این مسائل، خدا جزای توست![[228]](#footnote-228)

## کلام ابوریّه در ردّ عامّه و ردّ عدالت صحابه

 و در این کتاب صریحاً دارد که:

ما گذشتیم و یک عمری کردیم و عمرمان را در همین مسائل گذراندیم؛ تمام این تاریخ باید عوض شود، تمام مذاهب باید عوض شود! اشتباهاتی که علمای ما کرده‌اند، چرا ما دنبال آنها برویم؟!

 علنی می‌گوید:

صحابۀ پیغمبر مثل سایر افراد مردم‌اند، هم پوست دارند، هم گوشت دارند، هم هوای نفس دارند؛ آن کسانی که اطاعت کردند بهشت می‌روند، آن کسانی که تمرّد کردند جهنّم می‌روند.[[229]](#footnote-229)

## اعتراض به عدالت صحابه

 یعنی چه که تمام افراد صحابه حرفشان حجّت است و به مجرّد اینکه پیغمبر را دیدند وجود اینها ملکوتی شد؟! درحالتی‌که در قرآن مجید سوره‌ها و آیاتی دربارۀ منافقین هست؛ ﴿وَلَهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمُۢ﴾[[230]](#footnote-230) دربارۀ آنها آمده، آن‌وقت چگونه اینها می‌گویند همین‌که پیغمبر از دنیا رفت، تمام این صحابی منافق و صحابی دشمن و صحابی متمرّد، یک‌مرتبه عادل شدند!

 می‌گویند: درست است، دربارۀ صحابۀ پیغمبر و زنان پیغمبر چنین [مطالبی هست] و در آیات قرآن هم دربارۀ این مسائل آمده است، امّا همین‌که پیغمبر از دنیا رفت، همۀ اینها عادل [شدند]![[231]](#footnote-231) عجب! این خیلی معجزه است و این معجزه از معجزۀ پیغمبر بالاتر است! چون وقتی پیغمبر می‌خواست افرادی را تربیت کند، این‌قدر خون دل می‌خورد، این قدر به او سنگ می‌زدند، این قدر به او ساحر می‌گفتند؛ امّا همین‌که پیغمبر از دنیا رفت، همان دقیقه تمام این افرادی که در مدینه و

در مکّه و از طلقاء بودند، [حرفشان حجّت می‌شود]! ابوسفیان جزء صحابه است، معاویه جزء صحابه است، اینها همه مسلمان‌هایی هستند که با پیغمبر و با اسلام بودند و حرفشان حجّت است! اینها می‌گویند: [انسان] باید از هرچه سابقه‌ای که اینها دارند، دست بردارد و ما مَضی را نگاه نکند؛ همۀ اینها عادل، و اصلاً بالاتر از عادل، معصوم هستند! کلام اینها رد خور ندارد و آنچه از صحابه نقل می‌شود دیگر نباید ما روی آنها تحقیق کنیم.

 و این مطلب خیلی مطلب غلط و خلاف واقعی است. چون اولاً: همۀ صحابه را [در درجۀ اوّل و معصوم] می‌دانند و عصمت صحابه و عدالت صحابه ایجاب می‌کند که تمام روایاتی که از اینها نقل شده است، ما حجّت بدانیم؛ آن‌وقت طبق آن جهت، این اختلاف مذاهب پیدا شده است و تمام اینها از همین فکر باطل است که چون ما صحابه را عادل می‌دانیم باید بگوییم این مذاهب بر آن اساس پیدا شده است! و امّا اگر ما انتقاد کنیم و بگوییم این صحابه چنین [بودند]، آن‌وقت دیگر تمام است و فاتحۀ این مذاهب هم خوانده می‌شود.[[232]](#footnote-232)

## عدم قبول کلام بدون دلیل در جامعۀ فعلی

 حالا مسئله اینجاست که می‌دانید دیگر امروزه بحث‌ها، بحث‌های تحقیقی و عمیق است؛ یعنی مثلاً بنده بیایم در مشهد بنشینم و به عنوان اینکه اسمم سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی است، بخواهم دفاع از شیعه کنم و به عنوان اینکه این یک مذهبی است که برای پدر و جدّ ما و... است، بیایم یک مطالبی بنویسم، این حرف در دنیا دیگر خریدار ندارد! کسی بخواهد از مذهب خودش به عنوان شخصیّت و نظریۀ خصوصی‌اش طرفداری کند، این حرف خریدار ندارد و از هر عبارتِ این شخص، هزارتا اشکال بیرون می‌آورند؛ نه‌اینکه خود شیعه یا سنّی اشکال بیرون می‌آورد، [بلکه] آن مسیحی و یهودی [اشکال] بیرون می‌آورد؛ و افرادی هستند که در مذهب ما بیش از خودمان وارد هستند!

 ابوریّه در همین کتابش یک جملۀ خیلی خوبی دارد، می‌گوید:

بعضی از همین آخوندها و محدّثین و حشویّه و اخباری‌های سنّی‌ها که خیلی ما را اذیت می‌کنند و چه می‌کنند و... ، گمان نکنند که من با این عباراتی که در اینجا آورده‌ام می‌خواهم به آن خارجی‌ها و مستشرقین معنایی یاد بدهم و آنها را به این معنا وارد کنم؛ نه آقا! آنها جلوترند، آنها رسیده‌اند، تمام کتاب‌های ما را زودتر از ما دقّت کرده‌اند و دارند ایراد‌هایش را می‌گیرند؛ بلکه من می‌خواهم خودم را نسبت به آنها ارائه بدهم که: ما هم دنبال کلام شما هستیم و آنچه را که شما هم پی برده‌اید ما هم یک‌قدری پی‌برده‌ایم![[233]](#footnote-233)

## موشکافی نمودن مطالب توسّط محقّقین جامعۀ امروز

 یک دائرة المعارف الإسلامیّه نوشته شده، تمام این را هم فرنگی‌ها نوشته‌اند و تحقیقاتی که دربارۀ اسلام کرده است، شاید به آن جامعیّت و به آن متانت و حق، دائرةالمعارفی در میان خود ما نوشته نشده باشد![[234]](#footnote-234)

 حالا بنده اینجا بیایم از امام جعفر صادق به عنوان اینکه امام من است [مطلبی را نقل کنم]، هزار نفر می‌آیند تمام اینها را موشِکافی می‌کنند و یک یک این کتاب‌ها را مطالعه می‌کنند، به زبان اردو و به زبان سانسکریت[[235]](#footnote-235) و به زبان سارت‌ها[[236]](#footnote-236) و به زبان... ، و درمی‌آورند که یک جملۀ این حرف سندی ندارد. اگر کتابی که مطلبی در آن نقل می‌شود چنین شد، اصل کتاب از اعتبار می‌افتد!

 وقتی که در عالم امروز، تحقیق به این صورت درآمده است، آن‌وقت دیگر ما نمی‌توانیم به عنوان اینکه من چنین هستم، بیایم کتاب بنویسم! کتاب باید طبق حق برود و هرچه انسان تشخیص می‌دهد، با دلیل و مدرک باشد. [مثلاً] ما می‌گوییم که حضرت صادق علیه السّلام چنین می‌گوید به این دلیل و به این دلیل و به این دلیل؛ آن‌هم نه ادلّه‌ای که ما از خودمان داشته باشیم، [بلکه] ادلّه‌ای که حق باشد، هم در میان ما و هم در میان آنها و قابل انکار نباشد. آن‌وقت این کتاب دارای ارزش می‌شود؛

آنها هم می‌آیند مطالعه می‌کنند و نه‌تنها اینکه مطالعه می‌کنند، بلکه به‌درد آنها هم می‌خورد. و ممکن است که این کتاب هم سند برای عبارت آنها باشد؛ چون هرچه می‌آیند و می‌گردند می‌بینند این مطلب در فلان‌جاست، این مطلب در فلان‌جاست، و اتّفاقاً مدارکش هم یک مدارکی است که قوی است و در نزد آنها شناخته شده است و قابل انکار نیست. آن‌وقت حضرت صادق نه به عنوان اینکه رئیس مذهب ماست ـ به اینکه متعلّق به ما است ـ شناخته می‌شود، بلکه به عنوان اینکه امام به‌حق است مِن‌حیث‌الإطلاق [شناخته می‌شود]؛ آن‌وقت حضرت صادق در دنیا شناخته می‌شود و به دنبال حضرت صادق، تشیّع شناخته می‌شود و به دنبال آن، تسنّن از بین می‌رود و عمر و ابابکر فاتحه‌شان خوانده می‌شود!

## شکسته شدن انحصار مذاهب اربعۀ عامّه در جامعۀ امروز

 امروز سنّی‌ها در میان رجال اهل علم آبرو ندارند! آن کسانی که دارای فکر روشن اند علناً می‌گویند: ما نمی‌توانیم بگوییم و بر خودمان تلقین کنیم یا به دیگری بفهمانیم که ما از فهم دست برداریم و مقلّدانه زیر بار بعضی از مذاهب برویم و خودمان اجتهاد نکنیم و تابع مجتهد دیگری باشیم که در هزار سال و یا بیشتر زندگی می‌کردند!

 وقتی خدا به ما فکر داده و گفته است که: «در قرآن می‌توانید فکر کنید»، ما نمی‌توانیم بگوییم که: نه خیر، ما حقّ فکر کردن در قرآن نداریم؛ قرآن را باید ببندیم، سنّت پیغمبر را هم کنار بگذاریم، ما برویم تابع ابوحنیفه باشیم و هرچه او گفت باید تقلید کنیم! لذا انحصار مذاهب از بین رفته است!

## مسدود کردن باب اجتهاد، ضربه‌ای بزرگ به اسلام

 همین احمد امین صریحاً می‌گوید: «ضربۀ بزرگی که به اسلام خورده، از باب سدّ باب اجتهاد است!»[[237]](#footnote-237)

...[[238]](#footnote-238)

 همین مردی که تا چندی پیش، شیعه را مسخره می‌کرد و به اتّهام‌های عجیب و غریب متّهم می‌کرد و کتاب‌های اتّهامش هم الآن در دست است، حالا آمده و پشیمان شده است؛ یعنی در اثر مطالعات و راهنمایی‌های همین علمای بزرگِ ما و ارشاداتی که کرده‌اند، می‌گوید که: «بزرگ‌ترین ضربه‌ای که به اسلام خورده، از سدّ باب اجتهاد است.»

## اسلام، دین فکر و تعقّل و تأمّل

 اسلام دین فکراست، دین تعقّل است، دین تأمّل است؛ و این‌طور که باشد، انسان می‌تواند مجتهد باشد، هر کس می‌تواند برود مجتهد بشود. اینکه: ”تو اصلاً نمی‌توانی تا آخر مجتهد باشی ولو اینکه علمت هم از ابوحنیفه بالاتر برود و ولو اینکه علمت هم از شافعی بالاتر برود، باز باید تابع شافعی باشی“ غلط است! و صریحاً می‌گویند: غلط است! إن‌شاءالله مثل اینکه طلیعۀ این معانی دارد ظهور و بروز می‌کند و مکر و حیلۀ عامّه آشکار می‌شود!

## امیرالمؤمنین علیه السّلام: «نگذارید که جماعتی سبقت به قرآن بگیرند!»

 چون آنها دارند روی آن کار می‌کنند و دائرةالمعارف می‌نویسند، جزوات منتشر می‌کنند، در روزنامه‌ها ایرادات به اسلام دارند، و اینها باید از عهده جواب بربیایند. و یکی دوتا هم نیست؛ حمله از همۀ اطراف است، از همۀ اطراف دنیا حمله می‌کنند و باید از عهدۀ جواب بربیایند! و کاش زودتر بیدار می‌شدند که کار به اینجا نمی‌رسید!

 امیرالمؤمنین می‌فرماید: «به قرآن عمل کنید و نگذارید که جماعتی سبقت به قرآن بگیرند!»[[239]](#footnote-239) قرآن کتابی نیست که خدا بر ما فرو فرستاده باشد مِن‌حیث اینکه با ماست؛ ما با سایر افراد بشر از جهت مخلوقیّت هیچ تفاوتی نداریم. خدا هم خدای همۀ ماست و قرآن هم برای هر فرد فردی از افراد بشر آمده است؛ هرکسی که با دل پاک سراغ قرآن برود بهره می‌برد، و هر کسی نرود گوشمالی می‌شود!

 ما الآن داریم گوشمالی می‌شویم؛ همین جریاناتی که اینجا برای آقایان عرض

کردیم، همه گوشمالی برای عدم عمل به قرآن است که باید کفّار بیایند و قرآن بگیرند و پیش‌مطالعه کنند و کار کنند و آن‌وقت بیایند به ما ایراد کنند که: آقا این مذهب شما فلان‌مطلبش خلاف قرآن است؛ بیایید جواب بدهید! و اینها که هزار سال سینه می‌زدند که: هر صحابی عادل است و اصلاً صحبت غیر صحابی نکنید، صحبتِ شیعه نکن، شیعه زندیق است، شیعه یهودی است، شیعه زرتشتی است، و شیعه... ، اصلاً تشیّع یعنی سلطنت بنی‌عبّاس بر خلاف عرب و بر خلاف اسلام و چه و چه... ، و چقدر این شیعه‌ها را کشتند و تهمت زدند و در زندان‌ها، نه‌تنها حضرت امام حسین علیه السّلام [بلکه] تمام تشیّع را از آن‌وقت تا حالا دارند می‌کوبند و هنوز هم که هنوز است تماشا می‌کنید که شیعه در همه‌جا نمی‌تواند برود و مطلب خودش را بیان کند، اگر شما الآن بروید در مسجد مدینه و نام علی را ببرید و بگویید: أشهَدُ أنَّ علیًّا ولیّ الله، نه در اذان، شما را همان‌جا در همان مسجد تکه‌تکه می‌کنند و نمی‌گذارند بیرون بیایید! و هم‌چنین اگر نام فاطمۀ زهرا را به تقدیس ببرید! امّا نام عایشه إلی‌ماشاءالله، نام فلان إلی‌ماشاءالله! اینها همه‌اش تزویر است، همه‌اش دروغ است و معاویه مردم را هزار و چند سال به همین تزویرها نگهداشته‌ و اینها همان سنّت معاویه و ولید بن عقبه و مروان و دار‌ و ‌دسته‌اش است.

 حالا دارند از آنجا مطالعه می‌کنند و بگذار روی این حرف‌ها تیرهای خودشان را بزنند؛ سزای خود همین مردم است که وقتی [مخالفت بکنند] اینها تیر باران بشوند.

 اللهُمَّ صلّ عَلَی مُحَمّدٍ وَ آلِ مُحَمَّد

1. سوره قصص (٢٨) آیه ٥٦. نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٣١٣:‌

«تو قدرت نداری کسی را که دلت بخواهد هدایت کنی؛ ولیکن خداوند است که هدایت می‌کند کسی را که بخواهد. و او داناتر است به راه‌یافتگان.» [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره کهف (١٨) آیه ٢٣ و٢٤. ترجمه:

«البتّه چون بخواهی کاری را انجام دهی، هیچ‌گاه نگو: من فردا آن را انجام می‌دهم \* مگر آنکه [بگویی:] اگر خدا بخواهد و اراده کند!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره حاقه (٦٩) آیات ٤٤ ـ ٤٧. امام شناسی، ج ٧، ص ٤٨:‌

«و اگر این پیغمبر از نزد خود مطالبی ساخته و به ما نسبت دهد، و به ما ببندد \* ما با دست قدرت خود او را درخواهیم گرفت \* پس از آن، رگ حیاتی و رگ قلب او را می‌بُریم... .» [↑](#footnote-ref-3)
4. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون ماهیّت شر و عدمی یا وجودی بودن آن، رجوع شود به الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة العقلیّة، ج ٧، ص ٥٨ و ٦١ و ١٠٦؛ الهیّات شفاء، مقاله هشتم، فصل ششم، ص ٤٢١؛ التعلیقات، فارابی، ص ٤٦؛ ترجمه المیزان، ج ١٣، ص ٢٥٨. [↑](#footnote-ref-4)
5. الهدایة الکبریٰ، ص ١٠٠؛ کفایة الأثر، ص ٧١؛ الغیبة، نعمانی، ص ٩٣. [↑](#footnote-ref-5)
6. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اختلاف موجودات و کیفیّت فعل هر یک به مقتضای شاکله و انحصار هر نوع به فرد خاص خود در مجرّدات، رجوع شود به تفسیر المیزان، ج ١٣، ص ١٨٠؛ مصباح الأنس، ص ٣٨٦ ـ ٤٨٢؛ شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ٤٩٨؛ جامع الأسرار و منبع الأنوار، ص ٩٩ و ١٨٩؛ مهرتابان، ص ١٧٨ و ٢٥٠. [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره بقره (٢) آیه ٣٠. نور ملکوت قرآن، ج ‌١، ص ٣٣٢:

«فرشتگان گفتند: آیا تو قرار می‌دهی در زمین، کسی را که در آن فساد کند و خون‌ها را بریزد؟!» [↑](#footnote-ref-7)
8. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون تمام بودن خلقت و نظام احسن، و تفسیر آیه شریفه ﴿ٱلَّذِيٓ أَحۡسَنَ كُلَّ شَيۡءٍ خَلَقَهُۥ﴾ رجوع شود به الله شناسی، ج ٣، ص ٨٨ ـ ١٥٩؛ اشراق هیاکل النّور، ص ٣٢٢؛ اسرار الحکم، ص ١٣٣؛ مرآت الأکوان، ص ٦٦١؛ التعلیقات، ص ١٥٧. [↑](#footnote-ref-8)
9. سوره نحل (١٦) آیه ٦٨. نور ملکوت قرآن، ج ‌٤، ص ٧١:

«و پروردگارت به زنبور عسل وحی کرد که: از کوه‌ها و از درخت و از سقف‌های بلندی که مردم بنا می‌کنند، برای خودتان خانه و لانه (کندو) درست کنید.» [↑](#footnote-ref-9)
10. سوره بقره (٢) آیه ٣٠. [↑](#footnote-ref-10)
11. سوره قصص (٢٨) آیه ٨٣. [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره بقره (٢) آیه ٣٠. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ٣٣٢:

«درحالی‌که ما موجوداتی هستیم که با حمد و سپاس تو، تسبیح و تقدیس تو را بجای می‌آوریم؟! خداوند گفت: من می‌دانم چیزی را که شما نمی‌دانید.» [↑](#footnote-ref-12)
13. سوره مائده (٥) آیه ١٠٣. ترجمه: «اکثر آنها تعقّل نمی‌کنند.» (محقق) [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره هود (١١) آیه ١١٨. ترجمه: «همیشه مردم مختلف خواهند بود.» (محقق) [↑](#footnote-ref-14)
15. دیوان حافظ، غزل ١٦٧. [↑](#footnote-ref-15)
16. رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ١٤٥ و ١٥٣؛ امام شناسی، ج ١، ص ١٠٨؛ مهر تابان، ص ٢٣٢:

«تلمیذ: مطلبی که در کتب عرفانیّه بسیار به چشم می‌خورد، و در کتب‌ فلاسفه نیز آمده است که: لا تَکرارَ فی التَّجَلّی؛ منظور از تجلّی در این کلام چیست؟

علاّمه: منظور، تجلّی وجودی است. یعنی در تحقّق خارجی، وجود یک وجود است؛ دو مرتبه نمی‌شود یک موجود تحقّق پیدا کند. وجود زید یکی است، یک تحقّق دارد، نمی‌شود دوبار زید تحقّق داشته باشد؛ با اینکه زید یکی است ولی دوبار تحقّق داشته باشد، این معنی ندارد. زید یکی است، دوبار زید نداریم؛ دوتا أمیرالمؤمنین نداریم.

معنی آن این نیست که وجود شخص، متعیّن به دو أین یا دو مَتیٰ (دو مکان یا دو زمان) نمی‌شود. آن دلیل دیگری دارد، ولی آن را تکرار در تجلّی نمی‌گویند.

اگر یک جوهر دو عرض داشته باشد، این را تکرار در تجلّی نمی‌گویند؛ مثل اینکه زید در آنِ واحد در دو زمان یا در آن واحد در دو مکان بوده باشد.

یعنی یک جوهر دو جوهر نمی‌شود؛ یک تحقّق وجودی، دو تحقّق وجودی نمی‌شود؛ تحقّق وجودی یکی بیش نیست، تکرار ندارد.

عدد یک، عدد دو نمی‌شود؛ وجود و تحقّق، واحد است؛ تحقّق واحد دو تا نمی‌شود.

پس تمام عالم کون، یک تجلّی است؛ از اوّل عالم خلقت تا انتهای آن، هر تحقّقی یک تحقّق است، تکرار ندارد؛ یک واحد است، یک هویّت واحده است. اگر تمام عالم را نظر کنیم یک هویّت است و یک تحقّق دارد؛ بعضش را نظر کنیم یک هویّت و یک تحقّق دارد.

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود \*\* یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد»\*

\*. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ١١١. [↑](#footnote-ref-16)
17. مثنوی معنوی، دفتر چهارم، ص ٥٥٨. [↑](#footnote-ref-17)
18. قابل ذکر است که در مجامع روایی عباراتی با مضمون «فایُّ فَقیرٍ أفقَرُ مِنّی؟»، «أصبَحتُ فَقیرًا و لا أجِدُ أفقَرَ مِنّی»، «و لا أحَدَ أفقَرُ مِنّی إلَیک»، «لا أجِدُ أفقَرَ منّی إلیک»، «مسکینٌ جالَسَ مِسکینًا» از حضرت عیسیٰ و حضرت سلیمان و أمیرالمؤمنین و امام حسن و امام علی بن الحسین علیهم السّلام و... وارد شده است.

جهت اطّلاع، رجوع شود به الصحیفة السجّادیّة، ص ٢٢٢؛ ریاض السّالکین، ج ٤، ص ٣٥٧؛ روضة الشّهداء، ص ١٧٢ و ١٧٣؛ إحیاء علوم الدّین، ج ٦، ص ٢٩. (محقّق) [↑](#footnote-ref-18)
19. تذکرة الأولیاء، ص ١٤٨:

«نقل است که روزی می‌رفت با اصحاب خود. در تنگنایی سگی می‌آمد؛ شیخ بازگشت و راه به سگ ایثار کرد. بر طریق انکار در خاطر مریدی بگذشت که: ”حق تعالی آدمی را مکرّم گردانیده است، و شیخ سلطان‌العارفین است با این همه پایگاه و جمعی مریدان صادق، سگی را بر ایشان ایثار کند. این چگونه باشد؟“ شیخ گفت: ”ای عزیزان! سگ به زبان حال با بایزید گفت که: در سبق‌السّبق از من چه تقصیر و از تو چه توفیر آمد که پوستین سگی در من پوشانیدند و خلعت سلطان‌العارفینی در بر تو افگندند؟! این اندیشه به سرّ ما درآمد، راه بر وی ایثار کردیم!“

نقل است که روزی می‌رفت؛ سگی با او همراه شد و شیخ از او دامن درکشید. سگ گفت: ”اگر خشکم میان ما و تو خللی نیست؛ و اگر ترم، هفت آب و خاک میان ما صلح می‌اندازد. امّا اگر تو دامن به خود باززنی، اگر به هفت دریا غسل کنی پاک نشوی“. بایزید گفت: ”تو پلیدی ظاهر داری و من پلیدی باطن. بیا تا هر دو را جمع کنیم تا به سبب جمعیّت باشد که از میان ما پاکی سر برزند.“ سگ گفت: ”تو همراهی مرا نشایی که مردود خلقم و تو مقبول. هرکه به من رسد، سنگی بر پهلوی من زند و هر که به تو رسد، السّلام علیک یا سلطان‌العارفین گوید. و من هرگز استخوانی، فردا را ننهاده‌ام و تو خُمی گندم داری.“ بایزید گفت: ”همراهی سگ را نشایم، همراهی لم‌یَزَل‌ و لایَزالُ را چون شایم؟!“

سبحان آن خدایی که بهترین خلق را به کمترین، پرورش دهد!» [↑](#footnote-ref-19)
20. عُدّةُ الدّاعی و نجاح الساعی، ص ٢١٨:

«حَدَّثَنی بِهِ بَعضُ أصحابِنا: أنّ اللهَ سُبحانَهُ أوحَی إلَی مُوسَی علیه السّلام: ”إذا جِئتَ لِلمُناجاةِ فاصحَب مَعَکَ مَن تَکونُ خَیرًا مِنهُ!“ فَجَعَلَ مُوسَی لا یَعتَرِضُ [یَعرِضُ‌] أحَداً إلّا و هُوَ لا یَجسُرُ [یَجتَرِئُ‌] أن یَقولَ إنّی خَیرٌ مِنهُ؛ فَنَزَلَ عَنِ النّاسِ و شَرَعَ فی أصنافِ الحَیَواناتِ حَتَّی مَرَّ بِکَلبٍ أجرَبَ فَقالَ: ”أصحَبُ هَذا!“ فَجَعَلَ فی عُنُقِهِ حَبلًا ثُمَّ مَرَّ [جَرَّ] بِهِ؛ فَلَمّا کانَ فی بَعضِ الطَّریقِ شَمَّرَ الکَلبَ مِنَ الحَبلِ و أرسَلَهُ. فَلَمّا جاءَ إلَی مُناجاةِ الرَّبِّ سُبحانَهُ قالَ: ”یا مُوسَی، أینَ ما أمَرتُکَ بِهِ؟!“ قالَ: ”یا رَبِّ، لَم أجِدهُ!“ فَقالَ اللهُ تَعالَی: ”وَ عِزّتی و جَلالی لَو أتَیتَنی بِأحَدٍ لَمَحَوتُکَ مِن دیوانِ النُّبُوَّة.“»

ترجمه: «خدای تعالی به موسی علیه السّلام وحی فرمود که: ”وقتی برای مناجات آمدی، کسی را که تو بهتر از او هستی به همراه بیاور!“ حضرت موسی به هر کس که می‌رسید، جرأت نمی‌کرد که بگوید من بهتر از او هستم؛ مردم را رها کرد و در اصناف حیوانات جستجو کرد تا آنکه به سگ گَر گرفته‌ای رسید. حضرت با خود گفت: این سگ را با خود می‌برم. آنگاه ریسمانی در گردن سگ کرد و با خود برد. وقتی در بین راه رسید طناب را از سگ باز کرد و رهایش نمود. وقتی به مناجات پروردگار رسید پروردگار فرمود:

”ای موسی! چرا آنچه که من امر کردم نیاوردی؟!“ عرضه داشت: ”پروردگارا! من آن را نیافتم!“ خدای تعالی فرمود: ”قسم به عزّت و جلالم اگر کسی را با خود می‌آوردی، اسم تو را از دیوان پیامبری محو می‌کردم!“» (محقق) [↑](#footnote-ref-20)
21. ترجمه: «من فقیرترین فقراء هستم، من مسکین و بیچاره‌ای هستم که هم‌نشین مسکینان شده‌ام.» (محقق) [↑](#footnote-ref-21)
22. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این قاعدۀ عرفانی رجوع شود به مفاتیح الإعجاز فی شرح گلشن راز، ص ٤٨٧؛ مقالات شمس تبریزی، دفتر دوم، ص ٥٢. [↑](#footnote-ref-22)
23. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون تأثیرات گوشت خوک بر نفس و روان آدمی رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ٤٧٨. [↑](#footnote-ref-23)
24. سوره اخلاص (١١٢) آیه ١. الله شناسی، ج ٢، ص ١٨٤:

«بگو که اوست تنها الله که متّصف به صفت احدیّت در ذات است.» [↑](#footnote-ref-24)
25. سوره محمّد (٤٧) آیه ١٩. ترجمه: «پس بدان که هیچ معبودی نیست مگر الله!» (محقق) [↑](#footnote-ref-25)
26. کنز العمّال، ج ١١، ص ٣٣٤. [↑](#footnote-ref-26)
27. شرح فصوص الحکم، قیصری، ص ٥٨٧. [↑](#footnote-ref-27)
28. قاعده‌ای فقهی، اصولی است به این معنی که: اگر کسی به مال دیگری ضرر بزند، ضامن آن ضرر است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-28)
29. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون قبح تجرّی و أدلّه اصولیین بر قبیح بودن تجرّی بر مولا، رجوع شود به فرائد الأصول، ج ١، ص ٣٧؛ کفایة الأصول، ج ٣، ص ٤٧. [↑](#footnote-ref-29)
30. سوره شوری (٤٢) آیه ٧. معاد شناسی، ج ‌١٠، ص ٢٢٤:

«گروهی در بهشت و گروهی در آتشِ سَعیر هستند.» [↑](#footnote-ref-30)
31. سوره بقره (٢) آیه ٢٨٦. امام شناسی، ج ‌١، ص ١١٢:

«تکلیف نمی‌کند خداوند به کسی مگر به اندازۀ سعه و گشایش او.» [↑](#footnote-ref-31)
32. سوره طلاق (٦٥) آیه ٧. امام شناسی، ج ‌١، ص ١١٢:

«تکلیف نمی‌کند خداوند به کسی مگر به اندازۀ آن چیزی را که به او داده است.»‌ [↑](#footnote-ref-32)
33. مصباح المتهجّد، ج ‌٢، ص ٨٤٥، فرازی از دعای کمیل رحمة الله علیه. ترجمه:

«فرار از تحت حکومت تو ممکن نیست!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-33)
34. سوره احزاب (٣٣) آیه ٣٣. [↑](#footnote-ref-34)
35. امام شناسی، ج ١٣، ص ١٠٩، به نقل از روضة الصّفا‌: «رسول خدا به عایشه فرمود که: ”ای عائشه، بر شما باد که کنج خانه‌های خویش بنشینید، و دست در عروةالوثقی صبر و ستر و صیانت زنید؛ چنانچه حق تعالی می‌فرماید: «﴿وَقَرۡنَ فِي بُيُوتِكُنَّ﴾؛ و در خانه‌های خود مستقر باشید!“

این سخن گفته، چنان گریست که از آب دیدۀ آن حضرت آتش مصیبت در کانون همگان اشتعال یافت. امّ سَلَمَه گفت: ”چون مجموع جرایم تو مغفور است، سبب این گریه از چیست؟!“ فرمود: ”إنّما بَکَیتُ رَحمَةً لِأُمّتِی‌!“ یعنی: ”گریه من جز برای امّت نیست [به جهت ترحّمی که بر آنان دارم]!“» [↑](#footnote-ref-35)
36. مرآة العقول، ج ١١، ص ٣٢٣. [↑](#footnote-ref-36)
37. المنطق، مظفّر، ص ٤٧٥، «صناعة المغالطة». [↑](#footnote-ref-37)
38. خ ل: جوشد. [↑](#footnote-ref-38)
39. سوره بقره (٢) آیه ٢٥٣. ترجمه: «امّا خداوند آنچه را که بخواهد انجام می‌دهد.» (محقق) [↑](#footnote-ref-39)
40. جناب روبیل مردی عالم و عالی‌قدر از یاران و پیروان حضرت یونس علیه السّلام بودند. (محقّق) [↑](#footnote-ref-40)
41. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون داستان حضرت یونس و قومش رجوع شود به مطلع انوار، ج ١٢، ص ٨٥. [↑](#footnote-ref-41)
42. جهت اطّلاع بیشتر از معنا و مباحث مربوط به اسرائیلیّات رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ١٨٤؛ امام شناسی، ج ١٤، ٣٦٢ ـ ٣٨١؛ و ج ١٨، ص ٣١٠ ـ ٣٤٢. [↑](#footnote-ref-42)
43. البرهان فی تفسیر القرآن، ج ٤، ص ١١٣:

«قال [رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم]: ”... الرّجلُ الصالحُ أخی یونسُ بن متّی.“» [↑](#footnote-ref-43)
44. إعلام الوری، ص ٥٣؛ قصص الأنبیاء، راوندی، ص ٣٣٠؛ مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ١، ص ٦٨. [↑](#footnote-ref-44)
45. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون رفتن رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم به طائف و آزار و اذیّت‌های مردم و پیرامون عدّاس، غلام نصرانی رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٣٤٠ ـ ٣٤٧. [↑](#footnote-ref-45)
46. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون عصمت انبیاء رجوع شود به امام شناسی، ج ١، ص ١٠. [↑](#footnote-ref-46)
47. سوره بقره (٢) آیه ٢٥٣. ترجمه:

«آن پیامبران و فرستادگان، ما بعضی را بر بعض دیگر برتری داده‌ایم؛ از میان آنان کسی بود که خدا با او سخن می‌گفت و مقام برخی را به درجاتی ترفیع داد. ما به عیسی بن مریم بیّنات و شواهد بر پیامبری اعطا نمودیم و او را به روح‌القدس مؤیّد ساختیم‌. و اگر خدا اراده می‌نمود کسانی که پس از پیامبران آمده بودند بعد از آنکه حجّت‌ها و بیّنات برایشان آمده بود با هم جنگ نمی‌کردند؛ امّا با یکدیگر اختلاف نمودند. پس، از میان آنان عدّه‌ای بودند که ایمان آوردند و عدّه‌ای دیگر کافر شدند، و اگر خداوند می‌خواست با یکدیگر جنگ و کارزار نمی‌کردند؛ امّا خداوند آنچه را که بخواهد انجام می‌دهد.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-47)
48. سوره إسراء (١٧) آیه ٥٥. ترجمه:

«و پروردگار تو داناتر است به هر کس که در آسمان‌ها و زمین است؛ و به‌تحقیق ما بعضی از پیغمبران را بر بعضی دیگر برتری داده‌ایم؛ و همانا به داود علیه السّلام زبور را عنایت نمودیم.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-48)
49. سوره انبیاء (٢١) آیه ٨٧ و ٨٨. افق وحی، ص ٢٣٥:

«داستان هم‌نشین ماهی را به یاد آور که با حالت غضب و خشم از قوم خود جدا شد و از آنها فاصله گرفت، و چنین گمان نمود که ما بر او سلطه و استیلاء نخواهیم یافت! و آنگاه که در شکم ماهی در ظلمات جای گرفت، ندا برآورد که هیچ معبود و صاحب اثر و سببی جز خدای احد و واحد نمی‌باشد؛ منزّه می‌باشی ای پروردگار از حدس و گمان ما، به‌درستی‌که من از ستمکارانم (به‌واسطۀ جهل و نادانی بر خود ظلم و ستم می‌نمایم) \* پس ما دعوت و تقاضای او را اجابت نمودیم و او را از غم و اندوه و تشویش رها ساختیم؛ و این‌چنین است شیوه و دَیدن ما که مؤمنین را نجات می‌بخشیم (و از ظلمات جهل به وادی نور و بهاء و توحید وارد می‌نماییم).» [↑](#footnote-ref-49)
50. تفسیر عیاشی، ج ٢، ص ١٣٣؛ قصص الأنبیاء، راوندی، ص ٢٥٢، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-50)
51. لغتنامه دهخدا: «ثری: زیرزمین، زمین، خاک.» [↑](#footnote-ref-51)
52. تفسیر العیّاشی، ج ٢، ص ١٢٩. [↑](#footnote-ref-52)
53. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احوال مرحوم آقا سیّد احمد کربلائی ـ رضوان الله علیه ـ رجوع شود به توحید علمی وعینی، ص ١٧؛ مطلع انوار، ج ٣، ص ٤٧. [↑](#footnote-ref-53)
54. به علّت ناقص بودن صوت، این داستان از مطلع انوار، ج ٣، ص ٦١ تکمیل گردید. [↑](#footnote-ref-54)
55. ترجمه: «بسم الله الرّحمن الرّحیم، بگو: ای سالکان و ای رهپویان، من آن راهی را که شما می‌پیمایید نمی‌پیمایم؛ و نه من پیمایندۀ راه شمایم و نه شما پیمایندۀ راه من! شما راه خود را دارید و من راه خود!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-55)
56. سوره نمل (٢٧) آیه ٤٠. امام شناسی، ج ٤، ص ١١٠:

«و امّا آن کس که به علم کتاب فی‌الجمله آگاهی داشت (یعنی: آصف بن برخیا که وصی و وزیر حضرت سلیمان بود) گفت: من تخت بلقیس را قبل از یک چشم به هم زدن در حضورت می‌آورم.» [↑](#footnote-ref-56)
57. سوره نمل (٢٧) آیه ٣٩. امام شناسی، ج ٤، ص ١١٠:

«از میان حضّار مجلس، عفریتی که از طایفۀ جن بود گفت: ”چنان بر آوردن تخت او قدرت دارم و در این امر طریق امانت می‌سپارم که قبل از آنکه تو از جایگاه خودت برخیزی، آن را نزدت حاضر کنم!“» [↑](#footnote-ref-57)
58. سوره نمل (٢٧) آیه ٤٠. امام شناسی، ج ٤، ص ١٠٩: «گفت آن کسی که در نزد او بعضی از علم کتاب بود.» [↑](#footnote-ref-58)
59. سوره رعد (١٣) آیه ٤٣. امام شناسی، ج ٤، ص ١١٠: «کسی که تمام علم کتاب را دارد.» [↑](#footnote-ref-59)
60. بصائر الدّرجات، ج ١، ص ٢١٢ ـ ٢١٦. [↑](#footnote-ref-60)
61. بصائر الدّرجات، ج ١، ص ٢١٣؛ الکافی، ج ‌١، ص ٢٥٧؛ امام شناسی، ج ٤، ص ١٠٨؛ افق وحی، ص ١٦٧. [↑](#footnote-ref-61)
62. جهت اطّلاع از جزئیّات روایت رجوع شود به امام شناسی، ج ‌٤، ص ١٠٨ ـ ١١١. [↑](#footnote-ref-62)
63. مناجات‌نامۀ خواجه عبدالله انصاری، ص ٩:

«الهی، چون با توام، از جمله تاج دارانم، تاج بر سر؛ و اگر بی‌توام، از جمله خاکسارانم، خاک بر سر.» [↑](#footnote-ref-63)
64. کلّیّات سعدی، گلستان، باب دوّم، در اخلاق درویشان. [↑](#footnote-ref-64)
65. کمال الدّین و تمام النّعمة، ج ١، ص ١٤٢؛ تفسیر الصافی، ج ٣، ص ٤٣؛ البرهان فی تفسیر القرآن، ج ٣، ص ١٩٢. [↑](#footnote-ref-65)
66. تفسیر العیّاشی، ج ٢، ص ١٩٦. [↑](#footnote-ref-66)
67. سوره یوسف (١٢) آیه ٩٦. ترجمه:

«چون بشیر از مصر آمد و آن پیراهن را بر روی صورت یعقوب انداخت، چشمانش باز شد و بینا شد و گفت: ”آیا به شما نگفته بودم که به‌تحقیق، من از جانب خداوند چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید؟!“» (محقّق) [↑](#footnote-ref-67)
68. سوره یوسف (١٢) آیه ٩٦. [↑](#footnote-ref-68)
69. سوره یوسف (١٢) آیه ٨٤. [↑](#footnote-ref-69)
70. جهت اطّلاع پیرامون گفتگوی مؤلف با برخی علمای اهل‌سنّت در مسجد‌الحرام رجوع شود به امام شناسی، ج ٥، ص ١٤٨ ـ ١٥٢. [↑](#footnote-ref-70)
71. مسند احمد، ج ١، ص ١٤٥؛ ج ٥، ص ٣٥٥ و ٣٦١؛ سنن ابن ماجّه، ج ١، ص ٥٠٠؛ سنن الترمذی، ج ٢، ص ٢٥٩؛ صحیح ابن حبّان، ج ٧، ص ٤٤١. [↑](#footnote-ref-71)
72. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مکتب أخباری، رجوع شود به امام شناسی، ج ١٤، ص ١٤٤ ـ ١٤٩. [↑](#footnote-ref-72)
73. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون قتل عام صلاح الدّین ایّوبی از شیعیان حلب رجوع شود به امام شناسی، ج ‌١٨، ص ٤٠٣ ـ ٤٠٨‌. [↑](#footnote-ref-73)
74. جامع السعادات، ج ٣، ص ١٤١. [↑](#footnote-ref-74)
75. اصطلاحی منطقی است، یعنی: «قضایایی که نیاز به دلیل ندارند و بدیهی هستند!» جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به الجوهر النضید فی شرح منطق التّجرید، ص ٢٠٢. (محقّق) [↑](#footnote-ref-75)
76. سوره یونس (١٠) آیه ٦٢ ـ ٦٤. معاد شناسی، ج ٢، ص ٤٩:

«آگاه باشید که برای اولیای خدا هیچ‌گونه ترس و اندوهی نیست \* آنان کسانی هستند که ایمان آورده و به مقام تقوا رسیده بودند \* برای آنان در زندگانی دنیا و در آخرت بشارت است، و در کلمات خدا تغییر و تبدیلی نیست؛ و این است بهرمندی و کامیابی بزرگ.» [↑](#footnote-ref-76)
77. سوره لقمان (٣١) آیه ٢٥. [↑](#footnote-ref-77)
78. سوره ابراهیم (١٤) آیه ١٠. [↑](#footnote-ref-78)
79. سوره شعراء (٢٦) آیه ١٠٨، ١١٠، ١٢٦، ١٣١، ١٤٤، ١٥٠، ١٦٣، ١٧٩. الله شناسی، ج ٣، ص ٢٩٠:

«تقوای خدا را پیشه سازید و از من اطاعت کنید!» [↑](#footnote-ref-79)
80. سوره نساء (٤) آیه ٥٩. [↑](#footnote-ref-80)
81. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون اختصاص لقب «أولوا الأمر» به حضرات معصومین علیهم السّلام و هم‌چنین اینکه خلفای جور به نا‌حقّ این لقب را به خود نسبت می‌دادند، رجوع شود به امام شناسی، ج ٢، ص ١٤٥؛ ج ٩، ص ١٣٨؛ ج ١٨، ص ٢١٧؛ أنوار الملکوت، ج ٢، ص ٩٧؛ حیات جاوید، ص ١٢٥. [↑](#footnote-ref-81)
82. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون تفسیر و شرح آیه شریفۀ ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾ رجوع شود به امام شناسی، ج ٢. [↑](#footnote-ref-82)
83. سوره نساء (٤) آیه ٦٥. [↑](#footnote-ref-83)
84. سوره نساء (٤) آیه ٦٦. [↑](#footnote-ref-84)
85. سوره نساء (٤) آیه ٦٧. [↑](#footnote-ref-85)
86. سوره نساء (٤) آیه ٦٨. [↑](#footnote-ref-86)
87. سوره نساء (٤) آیه ٦٩. [↑](#footnote-ref-87)
88. سوره نساء (٤) آیه ٧٠. [↑](#footnote-ref-88)
89. تنبیه الخواطر (مجموعۀ ورّام)، ج ١، ص ٢٢٣:

«و رُویَ أنّ رجلاً قال: یا رسولَ الله! إنی أُحِبُّک! فقال: ”اِستَعِدَّ للفقر!“ فقال: إنّی أُحِبُّ اللهَ! فقال: ”استَعِدَّ لِلبَلاء!“»

ترجمه: «مردی به رسول خدا صلّی الله علیه وآله وسلم عرض کرد: ”من حقّاً شما را دوست دارم یا رسول‌الله!“ پیامبر اکرم فرمود: ”پس خود را برای فقر آماده کن!“ مرد گفت: ”من حقّاً خدا را دوست دارم!“ پیامبر خدا فرمود: ”پس برای رنج و بلا آماده شو!“» (محقّق)

نهج البلاغة (صبحی صالح)، ص ٤٨٨:

«قال علیٌّ علیه السّلام: مَن أحَبَّنا أهلَ البَیتِ فَلیَستَعِدَّ لِلفَقرِ جِلباباً!»

ترجمه: «کسی که ما اهل‌بیت را دوست بدارد باید جامه‌ای از فقر برای خود آماده سازد!» (محقّق)

غرر الحکم و درر الکلم، ص ٦٥٧:

«قال علیٌّ علیه السّلام: مَن تَوَلّانا أهلَ‌البَیتِ فلیَلبَس للمِحَنِ إهاباً!»

ترجمه: «کسی که ولایت و محبّت ما اهل‌بیت را داشته باشد باید پوستینی برای رنج‌ها ومحنت‌ها بپوشد!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-89)
90. الأمالی، شیخ مفید، ص ٣ ـ ٧؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ٦٢٥ ـ  ٦٢٧؛ کشف الغمّة، ج ١، ص ٤١١ ـ ٤١٣؛ بشارة المصطفیٰ، ص ٤؛ با قدری اختلاف در تمام مصادر. [↑](#footnote-ref-90)
91. مجالس المؤمنین، ج ١، ص ٣٠٨. [↑](#footnote-ref-91)
92. سیری در نهج البلاغة، ص ٣٥. [↑](#footnote-ref-92)
93. التفسیر الصافی، ج ١، ص ٣١؛ نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ٣٤٩:

«از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت کرده‌اند که از او پرسیدند: ”هَل عِندَکُم مِن رَسولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ و آلِهِ شَیءٌ مِن الوَحیِ سِوَی الْقُرآنِ؟! آیا از رسول خدا صلّی الله علیه و آله، غیر از قرآن در نزد شما مقداری از وحی آسمانی می‌باشد؟!“ حضرت گفت: ”نه، سوگند به آن کسی که دانه را شکافت و جان را آفرید؛ مگر اینکه خداوند به بندۀ خودش فهمیدن کتابش را عنایت فرماید؛ قالَ: لا و الّذی فَلَقَ الحَبَّةَ و بَرَءَ النَّسَمَةَ؛ إلّا أن یُعطیَ عَبداً فَهماً فِی کتابِه.“» [↑](#footnote-ref-93)
94. سوره قدر (٩٧) آیه ٤. معاد شناسی، ج ٦، ص ٢٣٤:

«در شب قدر ملائکه و روح با إذن و اجازۀ پروردگارشان از عالم بالا نزول می‌کنند نسبت به هر امری.» [↑](#footnote-ref-94)
95. به علّت ناقص بودن فایل صوتی این سخنرانی، ادامۀ مطالب از کتاب معاد شناسی، ج ٢، ص ٣٩ ـ ١٤٦ آورده شد. (محقّق) [↑](#footnote-ref-95)
96. «و چه خوش شعرائی از پارسی‌زبانان، این قسمت از فرمایش مولا را به نظم درآورده‌اند؛ چنانکه در أمثال و حِکَم دهخدا، ص ١٩٢٥، که در مجلّد چهارم است، از بابا أفضل آورده است:

تا در طلب گوهر کانی‌ کانی \*\* تا زنده ببوی وصل جانی جانی

فی‌الجمله حدیث مطلق از من بشنو \*\* هر چیز که در جستن آنی آنی

و از کمال اسماعیل آورده است:

آدمی بر حسب همّت خویش افزاید \*\* هرچه اندیشه در آن بندد چندان گردد

و از مولوی آورده است:

میل تو با چیست ببین بی‌شک آنی \*\* به‌یقین بنگر خود را که چه‌ای زاغی یا باز و هما

و از أوحدی آورده است:

هرچه ورزش کنی همانی تو \*\* نیکویی ورز اگر توانی تو

و از عَینُ‌القُضاة همدانی آورده است:

”جویای هرچه هستی می‌دان که عین آنی؛ هرچه در بند آنی بندۀ آنی. هرچه دلبند توست خداوند توست؛ و هرچه هوای تو، خدای تو.“» (معاد شناسی) [↑](#footnote-ref-96)
97. در معالِم العلماء در باب «بَعضُ شُعراءِ أهلِ‌البیتِ عَلیهمُ السّلام»، ص ١٣٤، ابن‌شهرآشوب گوید:

«در ابتدای امر، سیّد خارجی مذهب بوده؛ بعد، از کیسانیّه شد و سپس از امامیّه شد.» (معاد شناسی) [↑](#footnote-ref-97)
98. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] کرد، بنابراین من مثل مؤمن آل فرعون بودم.“

ابن‌کثیر در تاریخش از أصمَعی روایت کرده است که او گفت: ”اگر سیّد در اشعار خود صحابه را سبّ نمی‌کرد، من احدی را در طبقۀ او بر وی مقدّم نمی‌داشتم.“

من می‌گویم: به‌جهت آنکه در عصر او کسی نبود که در شعر بتواند به او نزدیک شود، در تمام فنون ادب و شعر، فرید و وحید بود، در شعر همتا نداشت، در مقام مسابقه و پیشی نبود، دارای طبع سیّال و قریحه وقّاد بود، فصیح و بلیغ بود، الفاظش سهل و شیرین بود، شعرش در انسجام نمونه بود، در شیرینی و حلاوت و در قدرت و استواری بیان بی‌مانند بود، گرچه قصیدۀ وی طولانی می‌شد؛ و همۀ قصائدش طولانی است. بسیاری از مردم در اشعارش به دروغ دست برده و ساختگی‌هایی بدان افزودند و او را نسبت به فسق و فسوق دادند. سبب این امر هم معلوم است؛ سیّد در اوّل امر، کیسانی بود سپس مستبصر شد و در محضر حضرت صادق علیه السّلام و به وسیلۀ ایشان از راه حق تبعیّت کرد. اوست که در این‌باره می‌گوید:

تَجَعفَرتُ باسمِ اللهِ و اللهُ أکبر \*\* و أیقَنتُ أنّ اللهَ یَعفو و یغفرُ

و دُنتُ بِدِینٍ غیرِ ما کنتُ رائیًا \*\* هَدانی إلیه سیّدُ النّاسِ جعفرُ

و به صحّت پیوسته است که ـ طبق کتاب أبوعَمرو کشیّ ـ حضرت صادق علیه السّلام سه بار برای وی طلب رحمت کردند.

وفات او در بغداد، سنۀ ١٩٩ و گفته شده است سنۀ ١٩٣ اتّفاق افتاد. در تَذکِرة گفته است: ”در زمان هارون‌الرّشید بود.“ اشراف شیعه برای او هفتاد کفن فرستادند، امّا هارون قبول نکرد و از عین مال خالص خود کفن او را داد، و بر او مهدی عبّاسی بر طریقۀ امامیّه نماز خواند.» ـ انتهی.

سیّد حسن صدر گوید: «من می‌گویم: مهدی، پدر هارون‌الرّشید است و در سنۀ ١٦٩ مرده است، و چگونه متصوّر است وفات سیّد حمیری در زمان رشید باشد؟ فتأمّل. ابن‌معتزّ هم کسی نیست که دربارۀ او این‌گونه اشتباهات توهمّ رود. شاید در نسخۀ تذکرة در تاریخ وفات، تصحیفی به عمل آمده است، یا از نام نمازگزار، لفظ ”ابن“ ساقط شده است؛ در هر حال، سزاوار است مراجعه شود، و من اینک مجال و وقت مراجعه را ندارم... .» ـ انتهی کلام سیّد حسن صدر در تأسیس الشّیعة.

و أنا أقولُ: لا شکَّ و لا ریبَ که وفات حضرت صادق علیه السّلام در شوّال ١٤٨ واقع شده است؛ بنابر آنچه را که ما از أعلام در متن آوردیم، باید وفات حمیری در زمان حیات حضرت باشد. و بنابراین با تمام تاریخ‌های واقعه در تذکرة وفق نمی‌دهد. (معاد شناسی) [↑](#footnote-ref-98)
99. خ ل: فقال: إیمانٌ بِاللهِ و جِهادٌ فی سَبیلِه. [↑](#footnote-ref-99)
100. رجوع شود به الله شناسی، ج ٢، ص ١٥٦ و ١٥٧، تعلیقه؛ معاد شناسی، ج ٧، ص ٢٠٦ ـ ٢١٠. [↑](#footnote-ref-100)
101. سوره جمعه (٦٢) آیه ١. نور ملکوت قرآن، ج ٣، ص ٦٤:

«تسبیح و تقدیس خداوند را بجای می‌آورد آنچه در آسمان‌هاست و آنچه در زمین است.» [↑](#footnote-ref-101)
102. سوره صف (٦١) آیه ١. ترجمه:

«تسبیح می‌کنند برای خداوند آنچه در آسمان‌ها و و آنچه در زمین است‌.» (محقّق) [↑](#footnote-ref-102)
103. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون «حیات و شعور داشتن تمام موجودات» رجوع شود به معاد شناسی، ج ١، ص ١٧. [↑](#footnote-ref-103)
104. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون قاعدۀ عرفانی «لا تکرار فی التجلّی» رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ١٤٥ و ١٥٣؛ امام شناسی، ج ١، ص ١٠٨؛ مهرتابان، ص ٢٣٢. [↑](#footnote-ref-104)
105. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون «تمام موجوداتی که حامل قوّه و استعداد هستند، متحرّک به سوی کمال می‌باشند» رجوع شود به امام شناسی، ج ١، ص ١١٠؛ معاد شناسی، ج ٣، ص ١٣٠. [↑](#footnote-ref-105)
106. سوره بقره (٢) آیه ١١٥: ﴿وَلِلَّهِ ٱلۡمَشۡرِقُ وَٱلۡمَغۡرِبُ فَأَيۡنَمَا تُوَلُّواْ فَثَمَّ وَجۡهُ ٱللَهِ إِنَّ ٱللَهَ وَٰسِعٌ عَلِيمٞ﴾.

رساله نکاحیّه، ص ٣٣٦: «و اختصاص به خدا دارد مشرق و مغرب عالم. بنابراین شما از هر جهت روی خودتان را متوجّه سازید، آنجا وجه خداست. تحقیقاً خداوند وجودش گسترده و وسیع، و دارای علم بسیار است.» [↑](#footnote-ref-106)
107. نهج البلاغة، صبحی صالح، ص ٢٧٣. [↑](#footnote-ref-107)
108. سوره نساء (٤) آیه ١٣٦. [↑](#footnote-ref-108)
109. سوره حدید (٥٧) آیه ٢٨. امام شناسی،‌ ج ٢، ص ١٠٨:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید تقوای خدا را پیشه گیرید و ایمان خود را به رسول خدا زیاد کنید تا در پاداش آن، خداوند دو نصیب از رحمت خود به شما بدهد؛ و دیگر آنکه نوری به شما عنایت کند که در پناه آن راه بروید.» [↑](#footnote-ref-109)
110. سوره نساء (٤) آیه ١٣٦. [↑](#footnote-ref-110)
111. سوره بقره (٢) آیه ١٨٩: ﴿وَلَيۡسَ ٱلۡبِرُّ بِأَن تَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِن ظُهُورِهَا وَلَٰكِنَّ ٱلۡبِرَّ مَنِ ٱتَّقَىٰ وَأۡتُواْ ٱلۡبُيُوتَ مِنۡ أَبۡوَٰبِهَا﴾. [↑](#footnote-ref-111)
112. الکافی، ج ٥، ص ١٢:

«عن السکونیّ عن أبی‌عبدالله علیه السّلام: أنّ النّبی صلّی الله علیه و آله و سلّم بعَثَ بسَریّةٍ فلمّا رَجَعوا قال: ”مَرحَبًا بقَومٍ قَضَوا الجِهادَ الأصغَرَ و بَقِیَ الجِهادُ الأکبَرُ.“ قیل: ”یا رسولَ‌الله و ما الجِهادُ الأکبرُ؟“ قال: ”جهادُ النفسِ!“» [↑](#footnote-ref-112)
113. سوره آل عمران (٣) آیات ٢٦ و ٢٧. ترجمه:

«بگو (ای پیغمبر): بار پروردگارا! تو هستی که فقط صاحب قدرت و پادشاهی و فرمان و امر هستی، و صاحب اختیاری، و تسلط بر نفوس و سیطره بر جمیع عالم از آن توست! پادشاهی و قدرت را تو به هرکه خواهی می‌دهی و از هر که بخواهی این پادشاهی و قدرت را می‌گیری! و هر کس را که بخواهی عزت می‌بخشی و هر کس را که بخواهی ذلیل می‌نمایی! خیر و برکت و رحمت هرچه هست و هرجا که هست، اختصاص به تو دارد؛ و حقّاً و حقیقتاً تو بر هر چیز قدرت داری \* شب را در روز فروبری و روز را در شب! و زنده را از مرده برون می‌آوری و مرده را از زنده! و هرکه را خواهی بی‌حساب روزی می‌دهی!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-113)
114. سوره زخرف (٤٣) آیه ٨٤. [↑](#footnote-ref-114)
115. معاد شناسی، ج ٧، ص ٢١٥. [↑](#footnote-ref-115)
116. الإقبال، ج ٣، ص ٢٩٩، فرازی از مناجات شعبانیه. الله شناسی، ج ١، ص ٦٣:

«بار خداوند! به من عنایت فرما کمال و نهایت انقطاع به سوی خودت را، و چشمان دل‌هایمان را به نور و درخشش نظرشان به سویت نورانی کن، تا به جایی رسد که چشمان دل‌هایمان حجاب‌های نور را بشکافد و به معدن عظمت وصول یابد، و روح‌هایمان به مقام عزّ قدس تو متعلّق گردد.

بار خداوندا! و مرا به بهجت‌انگیزترین نور مقام عزّتت ملحق گردان، تا آنکه به تو عارف شوم و از ما سوایت منحرف گردم و پیوسته از تو در خوف و مراقبت باشم؛ ای خداوند صاحب صفت جلال و صفت جمال!» [↑](#footnote-ref-116)
117. سوره مطفّفین (٨٣) آیه ٢٦. معاد شناسی، ج ٨، ص ١٣٩:

«سبقت‌گیرندگان و جلودارخواهان باید در این امور سبقت گیرند و داعی پیشی و برتری داشته باشند.» [↑](#footnote-ref-117)
118. سوره نساء (٤) آیه ١٤٤. [↑](#footnote-ref-118)
119. سوره آل عمران (٣) آیه ١١٨. [↑](#footnote-ref-119)
120. سوره آل عمران (٣) آیه ١١٨. [↑](#footnote-ref-120)
121. سوره نساء (٤) آیه ١٤١: ﴿وَلَن يَجۡعَلَ ٱللَهُ لِلۡكَٰفِرِينَ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ سَبِيلًا﴾. [↑](#footnote-ref-121)
122. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون وجوب هجرت به دارالإسلام و حرمت سکونت در بلاد کفر، رجوع شود به معاد شناسی، ج ٣، ص ٦٩ ـ ٧٧؛ ولایت فقیه، ج ٢، ص ٢٥٣؛ ج ٣، ص ١١٩ ـ ١٢٥. [↑](#footnote-ref-122)
123. مروج الذهب، ج ٣، ص ١٥؛ تاریخ الطبری، ج ٤، ص ٢٣٨؛ تهذیب الکمال، ج ١٥، ص ٣٤١، وقعة الطّف، ص ٦٩. [↑](#footnote-ref-123)
124. ترجمه: «خدایا، ظالمان را با ظالمان مشغول فرما و در میان آنان ما را به سلامت و پر‌بهره قرار بده!» (محقّق) [↑](#footnote-ref-124)
125. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مسئلۀ «مرز اسلام» رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ٣، ص ٢٤٨. [↑](#footnote-ref-125)
126. خ ل: بدون «إنّ». [↑](#footnote-ref-126)
127. جامع الأخبار، شعیری، ص ٨٣. [↑](#footnote-ref-127)
128. الإرشاد، ج ١، ص ١٧٧:

«فقال له رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”لا تزالُ یا حسّانُ مؤیَّداً بِروحِ القُدُسِ ما نَصَرتَنا بِلِسانِک!“» [↑](#footnote-ref-128)
129. الجمل و النصرة، ص ٢١٧ ـ ٢٢٢؛ کنز الفوائد، ج ١، ص ٢٦٩. [↑](#footnote-ref-129)
130. الاستیعاب، ج ١، ص ٣٤٨؛ أسد الغابة، ج ١، ص ٤٨٤. [↑](#footnote-ref-130)
131. السّیرة النّبویة، ج ٢، ص ٢٢٨؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ٢٦١؛ أسد الغابة، ج ٦، ص ١٧٣؛ با قدری اختلاف در تمامی مصادر. [↑](#footnote-ref-131)
132. مشاهیر سلماس، ج ٢، ص ١٥٣ ـ ١٥٥: [غزلی از نیمتاج سلماسی به نام غزل کاوه]:

ایرانیان که فرّ کیان آرزو کنند \*\*\* باید نخست کاوۀ خود جستجو کنند

آزادیت به دستۀ شمشیر بسته‌اند \*\*\* مردان همیشه تکیۀ خود را بدو کنند

اندر طبیعت است که باید شود ذلیل \*\*\* هر ملتی که راحتی و عیش، خو کنند [↑](#footnote-ref-132)
133. مسند أحمد، ج ١، ص ١٩٣. [↑](#footnote-ref-133)
134. مروج الذهب، ج ٢، ص ٣٥٣. [↑](#footnote-ref-134)
135. الکامل، ج ٣، ص ١٩١:

«و جاءوا بسَعدِ بنِ أبی‌وَقّاصٍ، فقال علیٌّ علیه السّلام: ”بایِع!“ فقال: ”لا، حتّیٰ یبایعَ النّاسُ؛ وَاللهِ ما عَلَیک مِنّی بَأسٌ!“ فقال علیه السّلام: ”خَلّوا سَبیلَه!“» [↑](#footnote-ref-135)
136. الإرشاد، ج ١، ص ١٥٥؛ کنز الفوائد، ج ٢، ص ١٨١؛ أنساب الأشراف، ج ٢، ص ٩٥؛ الطبقات الکبری، ج ٣، ص ١٧. [↑](#footnote-ref-136)
137. تفسیر القمی، ج ١، ص ٢٩٢ و ٢٩٣؛ أنساب الأشراف، ج ٢، ص ٩٤ و ٩٥؛ السیرة النبویّة، ج ٢، ص ٥١٩؛ تاریخ الطبری، ج ٣، ص ١٠٣؛ الصحیح البخاری، ج ٥، ص ١٢٩؛ مسند أحمد، ج ١، ص ١٧٠ و ١٨٥؛ سنن ابن‌ماجة، ج ١، ص ٤٢ و ٤٥. [↑](#footnote-ref-137)
138. سوره حجرات (٤٩) آیه ٩. [↑](#footnote-ref-138)
139. مروج الذهب، ج ٣، ص ١٤؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ١٧١؛ البدایة و النهایة، ابن‌کثیر، ج ٨، ص ٧٧؛ الغدیر، ج ١٠، ص ٣٦١ و ٣٦٢؛ امام شناسی، ج ٣، ص ١٨٦؛ با قدری اختلاف در تمامی مصادر. [↑](#footnote-ref-139)
140. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون عدم بیعت سعد ابی‌وقّاص با امیرالمؤمنین و جریان ملاقات او با معاویه رجوع شود به امام شناسی، ج ١٠، ص ١٦٨ ـ  ١٩٨؛ اسرار ملکوت، ج ١، ص ١٢٥ ـ  ١٢٧. [↑](#footnote-ref-140)
141. شرح الأخبار، ج ٢، ص ١٢ و ٣٥؛ رجال الکشی، ص ٩٩ و ١٠٠؛ سیر أعلام النبلاء، ج ٤، ص ٣٢. [↑](#footnote-ref-141)
142. وقعة الصّفین، ص ٣٤٠. [↑](#footnote-ref-142)
143. همان، ص ٥٥٦ ـ ٥٥٩. [↑](#footnote-ref-143)
144. نهج البلاغة، محمّد عبده، ج ١، ص ٦٣ ـ ٦٦ و ٦٧ ـ ٧٠. [↑](#footnote-ref-144)
145. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به امام شناسی، ج ١٨، ص ٤٣٠ ـ ٤٥٨. [↑](#footnote-ref-145)
146. الأمالی، شیخ طوسی، ص ٣٢٥ و ٣٢٦؛ الکامل، ج ٧، ص ٥٥. [↑](#footnote-ref-146)
147. کتاب العین، ج ٥، ص ١٧٤: «قلم: ... و القُلامَةُ: ما یُقلَمُ منه.» [↑](#footnote-ref-147)
148. التاریخ الطبری، ج ٩، ص ٢٣١؛ الکامل، ج ٧، ص ١٠١. [↑](#footnote-ref-148)
149. جهت اطّلاع بر تمام وقایع دوران خلافت متوکّل عباسی از ابتدای خلافت تا قتل وی رجوع شود به الکامل، ابن‌اثیر، ج ٧، ص ٣٣ ـ ١٠٥. [↑](#footnote-ref-149)
150. الکامل، ج ٧، ص ٥٥. [↑](#footnote-ref-150)
151. همان، ص ٥٦. [↑](#footnote-ref-151)
152. همان، ص ٩٥ ـ ١٠٠. [↑](#footnote-ref-152)
153. اقتباس از آیه ١٤ از سوره فجر (٨٩): ﴿إِنَّ رَبَّكَ لَبِٱلۡمِرۡصَادِ﴾.

معاد شناسی، ج ٨ ص ٩٣: «به‌درستی که حقّاً پروردگار تو در کمینگاه است.» [↑](#footnote-ref-153)
154. الأمالی، شیخ مفید، ص ٥:

«... فقال [أمیرالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالب علیه السّلام]: حَسبُکَ یا أخا ‌هَمدانَ! ألا إنّ خَیرَ شیعَتی النَّمَطُ الأوسَطُ ... .»

معاد شناسی، ج ٢، ص ١٣٤: «... حضرت فرمودند: بس است ای برادر من، ای حارث همدانی! بدان که بهترین شیعیان من که مورد نظر و انتخاب مَنند، آن دسته و فرقه‌ای هستند که راه اعتدال و میانه را اتّخاذ نموده‌اند... .» [↑](#footnote-ref-154)
155. شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ١، ص ٢٥:

«قال صَعصَعَةُ بنُ صَوحانَ و غیرُه مِن شیعَتِه و أصحابِه: ”کانَ فینا کَأحدنا لینَ جانِبٍ و شِدَّةَ تَواضُعٍ و سُهولَةَ قیادٍ؛ و کُنّا نَهابُهُ مَهابَةَ الأسیرِ المَربوطِ للسّیافِ الواقفِ علیٰ رأسِه!“» [↑](#footnote-ref-155)
156. [ادامه تعلیقه صفحه قبل]

”[١]. راه راست به آل محمّد شناخته شد و در خانه‌های آنها قرآن فرود آمد.

[٢]. و آنها هستند که حجّت‌های خداوندند بر مردمان که نه در ولایت و امامت ایشان شکّی است و نه در نبوّت جدّشان رسول خدا.

[٣]. خوراک و خوردنی شمشیرهای آنها خون دل‌های دشمنان است و آب و آشامیدنی آن شمشیرها جریان و فیضان خون گردن‌های آنهاست.

[٤]. بالأخص حضرت ابوالحسن علی بن ابی طالب که دارای مقام و مرتبه علمی است که مردم از آن در هراس و دهشت افتند.

[٥]. چون تیغ‌های شمشیرهای او نفوس دشمنان را به سوی خود بخواند، آنها غیر از پاسخ اجابت جوابی ندارند.

[٦]. پیوسته در میان نیزه او با زره دشمن صلح و آشتی است هم‌چنان که در میان شمشیر او با کلاه‌خود دشمن هم‌نشینی و مصاحبت است.

[٧]. اوست خبر بزرگ و کشتی نوح و باب خداوند، و دیگر گفتار منقطع است و کلام تمام است.“

در نامه دانشوران ناصری، ج ٥، ص ٤٠٥ تا ص ٤٠٧ درباره سرایندۀ این ابیات بحث کرده است و گوید:

”محدّث نیشابوری، آنها را به ابن فارض مصری، عارف مشهور نسبت داده و دلیل صریح بر تشیّع وی گرفته است. و سپهر کاشانی در ناسخ التواریخ و صاحب کفایة الخصام که ترجمه غایة المرام است، آن را از عمرو بن عاص دانسته‌اند؛ و حتی صاحب کفایة الخصام می‌گوید: امام فخر رازی در تفسیر خود بر این سخن تصریح کرده است و نیز برخی از محدثین همچون مهذب‌الدّین احمد بن رضا در تحفة الذخائر این اشعار را در جمله قصایدی که در روز عید غدیر خم گفته‌اند مذکور ساخته و به عمرو بن عاص منسوب می‌داند. سپهر در ذیل یوم الغدیر که این ابیات را از عمرو بن عاص نقل می‌کند، دو بیت در ما قبل بیت اخیر می‌افزاید که:

علیُّ الدّرُّ الذهبُّ المصفّی \*\* و باقی الناس کلُهم ترابُ

هو البکّاءُ فی المحرابِ لیلاً \*\* هو الضَحّاک إذا اشتدّ الضِـّرابُ

«فقط علی است که درّ درخشان و طلای خالص است و بقیۀ مردم همگی خاکند.

اوست که در محراب عبادت در شب‌های تار به شدّت می‌گرید و در روزهای روشن در معرکۀ جنگ که گیرودار افزونی یافته و حمله به حمله پیوسته است، به شدّت خنده می‌نماید.»“

آنگاه گوید: ”از ترجمۀ احوال علی بن عبد الله، شاعر شیعی که او را ناشی اکبر گویند، این طور استفاده می‌شود که این ابیات از اوست. ناشی می‌گوید:

من در سال سیصد و بیست و پنج هجری در جامع کوفه، شعر خویش املاء می‌کردم و مردم می‌نوشتند. ابوالطیب متنبّی در آن جمع حاضر می‌شد و هنوز شهرتی نداشت و به لقب متنبّی معروف نبود. روزی آن قصیده را املاء کردم که مطلعش این بیت است:

بآل محمّدٍ عُرِفَ الصوابُ \*\* و فی ابیاتهم نزل الکتابُ

چون رسیدم به این دو بیت که در ستایش أمیرالمؤمنین علیه السّلام است:

کأنّ سنان ذابله ضمیرُ \*\* فلیس عن القلوب له ذهابُ

و صارمُهُ کبیعته بِخُمّ \*\* معاقده من القوم الرقابُ

«گوئیا نیزۀ وی اندیشه خاطر است که هیچ‌گاه از دل‌ها بیرون نرود.

و تیغ او به مثابۀ بیعت غدیرش در گردن‌های آن گروه است.»

چون‌که این دو بیت را بخواندم، دیدم ابوالطیب متنبّی هر دو را نوشت و با خویش بداشت تا بعداً همین مضمون را در اشعار خود آورد.“

باری نویسندۀ نامه دانشوران انتساب این بیت را از جهاتی که ذکر می‌کند به ناشی اکبر، اقرب می‌داند؛ زیرا که سبک و سیاقت و مضمون و نظم این سخن نه با اسلوب صدر اول موافق است و نه با لسان شرف‌الدین عمر ابن فارض.» [↑](#footnote-ref-156)
157. جهت اطلاع بیشتر پیرامون انتقاد شدید شافعی از ابوحنیفه امام شناسی، ج ‌١٦ و ١٧، ص ٤٣٨. [↑](#footnote-ref-157)
158. امام شناسی، ج ‌١٦ و ١٧، ص ٤٩٠:

«إن کانَ رَفضًا حُبُّ آلِ مُحَمَّدٍ \*\* فَلیَشهَدِ الثَّقَلانِ أنّی رافِـضی\*

اگر بنا بشود رافضی بودن، محبّت آل محمّد بوده باشد، پس جنّ و انس گواهی دهند که من از رافضیان هستم‌.»

\*. معجم الأدباء، ج ١٧، ص ٣١٠؛ تاریخ مدینة دمشق، ج ٩، ص ٢٠؛ تفسیر الرازی، ج ٢٧، ١٦٦.

و نیز در امام شناسی، ج ١٦ و ١٧ ‌، ص ٤٨٧، «شرح حال محمّد بن ادریس شافعی»:

«وقتی از شافعی از اوصاف مولانا امیرالمؤمنین علیه السّلام پرسیدند، او در پاسخشان گفت‌: ”ما یَسَعُنِی أن أقُولَ فی حَقِّ مَنِ اجتَمَعَت فیهِ ثلاثٌ مع ثلاثٍ لَم یَجتَمِعنَ فی أحَدٍ قَطُّ: الجُودُ مع الفَقرِ، و الجَلادَةُ مع الرّأیِ، و العِلمُ مع العَمَلِ.“ ثُمَّ أنشا یَقولُ:

”أنا عَبدٌ لِفَتًی أُنزِلَ فیهِ هَل أتَی \*\* إلیٰ مَتیٰ أکتُمُهُ إلیٰ مَتیٰ إلیٰ مَتیٰ؟“

”مرا توان آن نیست که لب بگشایم در حقّ کسی که در وی سه صفت با سه حالت گرد آمده‌اند، آن صفاتی که با آن حالات، هیچ‌وقت در کسی گرد نیامده‌اند: سخاوت با فقر، و تردستی با عاقبت‌اندیشی، و علم با عمل. و سپس شروع کرد به سرودن این بیت:

من بنده و غلام آن جوان‌مردی می‌باشم که دربارۀ او سورۀ هَل أتیٰ فرود آمد. تا کی من این حقیقت را کتمان کنم؟! تا کی؟! تا کی؟!“

و نیز از او نقل شده است که در جواب مرد دیگری که از این موضوع از او پرسید، او در جواب گفت‌: ”ما أقُولُ فِی رَجُلٍ أسَرَّ أولیاؤُهُ مَناقِبَهُ تَقیَّةً، و کَتَمَهُ أعداؤُهُ حَنَقًا و عَداوَةً، و مَعَ ذَلِکَ قَد شاعَ مِنهُ ما مَلأتِ الخافِقَینِ.

من چه بگویم راجع به مردی که دوستانش مناقبش را از روی خوف و تقیّه‌ کتمان کردند، و دشمنانش از روی کینه و عداوت. و با وجود این، به‌قدری از آن مناقب شیوع پیدا کرده است که مشرق و مغرب عالم را پر کرده است.“... .

و از جمله آنچه مشهور و متواتر از اوست، گفتار اوست در جملۀ آنچه که تمامی‌اش بدو نسبت داده شده است‌:

١. لَو أنَّ المُـرتَضَی أبدا مَحَلَّه \*\* لَخَرَّ النّاسُ طُرًّا سُجَّدًا لَه

٢. و ماتَ الشّافِعِیُّ لَیسَ یَدرِی \*\* علـیٌّ رَبُّهُ أم رَبُّهُ الله

”١ـ اگر هرآینه مرتضی محلّ و جا و موقعیّت خود را ظاهر می‌نمود، تحقیقاً جمیع مردم به سجدۀ وی بر روی خاک می‌افتادند.

٢ـ و شافعی مُرد درحالی‌که نمی‌دانست: پروردگار او علی است و یا پروردگارش الله است.“

و هم‌چنین از اوست‌:

١. إذا فِی مَجلِسٍ ذَکَروا عَلیًّا \*\* و شِبلَیهِ و فاطِمَةَ الزَّکِیَّة

٢. یُقالُ: تَجاوَزُوا یا قَومِ عَنه \*\* فَهَذا مِن حَدِیثِ الرّافِضِیَّة

٣. بَرِئتُ إلَی المُهَیمِنِ مِن أُناسٍ \*\* یَرَونَ الرَّفضَ حُبَّ الفاطِمیَّة

٤. علیٰ آلِ الرَّسُولِ صَلاةُ رَبّی \*\* وَ لَعنَتُهُ لِتِلکَ الجاهِلِیَّة

”١ـ وقتی که در مجلسی نام علی و دو شیربچّۀ او و فاطمۀ مطهّر و کامل در انسانیّت برده شود،

٢ـ می‌گویند: ای قوم! از ذکر آنان روی بگردانید، چراکه این‌گونه گفتار، گفتار رافضیان است.

٣ـ من به خداوندِ با هیمنه و با سیطره، بیزاری می‌جویم از مردمانی که رافضی بودن را محبّت خاندان فاطمه می‌پندارند.

٤ـ بر آل و اهل‌بیت رسول خدا باد صلوات پروردگار من! و لعنت او بر آن اندیشۀ جاهلیّت باد!“» [↑](#footnote-ref-158)
159. الشّفاء (الإلهیات)، ص ٤٢٥ و ٤٢٦؛ النّجاة، ص ٣٧٦ و ٦٨٦. [↑](#footnote-ref-159)
160. الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة، ج ٨، ص ٢٧١. [↑](#footnote-ref-160)
161. الإشارات و التنبیهات، ص ٨٣. [↑](#footnote-ref-161)
162. کتاب العین، ج ٧، ص ٣٠٤. [↑](#footnote-ref-162)
163. لسان العرب، ج ٦، ص ١١. [↑](#footnote-ref-163)
164. سوره إسراء (١٧) آیه ٨٣ و ٨٤. [↑](#footnote-ref-164)
165. سوره کهف (١٨) آیه ١١٠؛ سوره فصّلت (٤١) آیه ٦. امام شناسی، ج ١، ص ١١١:

«بگو ای پیامبر که حقّا من انسانی همانند شما هستم.» [↑](#footnote-ref-165)
166. سوره مؤمنون (٢٣) آیه ٣٣. امام شناسی، ج ١، ص ١١١:

«می‌خورَد از آنچه شما از آن می‌خورید و می‌آشامد از آنچه شما از آن می‌آشامید.» [↑](#footnote-ref-166)
167. از باب نمونه رجوع شود به کتاب سلیم بن قیس الهلالی، ج ٢، ص ٦٣٦ ـ ٦٦٠. [↑](#footnote-ref-167)
168. سوره إسراء (١٧) آیه ٩٥. معاد شناسی، ج ٣، ص ١٦:

«ای پیامبر بگو: اگر در روی زمین به‌جای مردم فرشتگانی بودند که به حال اطمینان و استقرار زیست نموده و راه می‌رفتند، ما هم از آسمان برای هدایت آنان فرشتۀ سماوی را به عنوان پیامبر و رسالت می‌فرستادیم.» [↑](#footnote-ref-168)
169. سوره إسراء (١٧) آیه ٩٠. [↑](#footnote-ref-169)
170. سوره إسراء (١٧) آیه ٩١. [↑](#footnote-ref-170)
171. سوره إسراء (١٧) آیه ٩٢. [↑](#footnote-ref-171)
172. ـ ٦. سوره إسراء (١٧) آیه ٩٣. [↑](#footnote-ref-172)
173. سوره إسراء (١٧) آیه ٩٥. [↑](#footnote-ref-173)
174. سوره إسراء (١٧) آیه ٦٧. [↑](#footnote-ref-174)
175. سوره إسراء (١٧) آیه ٦٨. [↑](#footnote-ref-175)
176. لسان العرب، ج ١، ص ٣٢٠. [↑](#footnote-ref-176)
177. سوره إسراء (١٧) آیه ٦٩. [↑](#footnote-ref-177)
178. سوره معارج (٧٠) آیه ١٩ ـ ٢١. [↑](#footnote-ref-178)
179. سوره إسراء (١٧) آیه ١٠٠. [↑](#footnote-ref-179)
180. سوره معارج (٧٠) آیه ٢٢. [↑](#footnote-ref-180)
181. سوره معارج (٧٠) آیه‌ ٢٣ ـ ٢٦. مهر تابان، ص ١٨١:

«آنان که در نماز خود به‌طور پیوسته دوام دارند. و آنان که در اموال خود حقّی برای فقیر سائل و فقیر محروم معیّن می‌کنند. و آنان که به روز پاداش و جزا تصدیق دارند.» [↑](#footnote-ref-181)
182. القاموس المحیط، ج ١، ص ١٠٢. [↑](#footnote-ref-182)
183. سوره إنسان (٧٦) آیه‌ ١ و ٢. ترجمه:

«آیا بر انسان عبور نکرده است زمانی که چیز قابل ذکری نبوده باشد \* ما انسان را از نطفه مختلط و درهم آفریدیم، درحالی‌که وی را از حالی به حالی مبدّل ساختیم؛ تا در نهایت او را شنوا و بینا قرار دادیم.» (محقق) [↑](#footnote-ref-183)
184. سوره بقره (٢) آیه ٢٣ و ٢٤: ﴿وَإِن كُنتُمۡ فِي رَيۡبٖ مِّمَّا نَزَّلۡنَا عَلَىٰ عَبۡدِنَا فَأۡتُواْ بِسُورَةٖ مِّن مِّثۡلِهِۦ وَٱدۡعُواْ شُهَدَآءَكُم مِّن دُونِ ٱللَهِ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ \* فَإِن لَّمۡ تَفۡعَلُواْ وَلَن تَفۡعَلُواْ فَٱتَّقُواْ ٱلنَّارَ ٱلَّتِي وَقُودُهَا ٱلنَّاسُ وَٱلۡحِجَارَةُ أُعِدَّتۡ لِلۡكَٰفِرِينَ﴾. نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ١٠:

«و اگر شما در آنچه ما بر بندۀ خودمان محمّد به‌تدریج نازل نموده‌ایم در شکّ و تردید هستید، یک سوره به مثل آن بیاورید و غیر از خدا آنچه گواه و شاهد در این امر می‌یابید آنها را بخوانید و دعوت کنید؛ اگر شما مردمانی هستید که راست می‌گویید \* پس اگر این کار را نکردید، و هیچ‌گاه هم نمی‌توانید بکنید، بنابراین از آتشی که آتش‌گیرانۀ آنْ مردم منکر و معاند می‌باشند و دیگر سنگ خارا که‌ خداوند برای کافران تهیّه و آماده نموده است، بپرهیزید!» [↑](#footnote-ref-184)
185. سوره آل ‌عمران (٣) آیه ١٠٣. امام شناسی، ج ١٣، ص ٣٠٩:

«و شما در لب پرتگاه گودال آتش بودید و خداوند شما را از آن برگرفت‌.» [↑](#footnote-ref-185)
186. سوره توبه (٩) آیه ١٠٩. معاد شناسی، ج ١٠، ص ٣١٤:

«پرتگاهی که فرو ریزد و او را در آتش جهنّم داخل سازد.» [↑](#footnote-ref-186)
187. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السّلام، ج ٣، ص ٣٩٨؛ مقتضب الأثر، جوهری، ص ٥٢:

«عن عیسیٰ بنِ دأبٍ قال: لمّا حُمِلَ أبوعبدالله جعفرُ بنُ محمّدٍ علیه السّلام عن سَریره و أُخرِجَ إلی البَقیعِ لِیُدفَنَ، قال أبوهُریرةَ [العِجلیُّ]:

[١] أقولُ و قَد راحُوا بِهِ یَحمِلونَهُ \*\* عَلَی کاهِلٍ مِن حامِلیهِ و عاتِقٍ ‌

[٢] أ تَدرونَ ماذا تَحمِلونَ إلَی الثَّرَی \*\* ثَبیراً ثَوَی مِنْ راسِ عَلیاءَ شاهِقٍ

[٣] غَداةَ حَثا الحاثُونَ فَوقَ ضَریحِهِ \*\* تُراباً و أولَی کانَ فَوقَ الْمَفارِق»

امام شناسی، ج ١٦ و ١٧، ص ٦١٨:

«١ـ می‌گویم من درحالتی‌که او را بردند که حمل کنند بر روی شانه‌های حمل‌کنندگان و گردن‌هایشان:

٢ـ آیا می‌دانید شما چه چیزی را به‌سوی خاک حمل می‌نمایید؟! آن کوه ثَبیر است که از فراز بلندی و ارتفاع، به درون زمینْ مسکن گزیده است.

٣ـ فرداست که خاک‌ریزان بر بالای مرقد وی خاک بریزند، و بهتر آن بود که خاک را بر روی سرهای خودشان بریزند.» [↑](#footnote-ref-187)
188. سوره تین (٩٥) آیه‌ ٤ ـ ٦. [↑](#footnote-ref-188)
189. سوره تین (٩٥) آیه‌ ٦. معاد شناسی، ج ١٠، ص ٣٥٥:

«... که برای ایشان مزد و پاداش بدون منّت است!» [↑](#footnote-ref-189)
190. سوره آل عمران (٣) آیات ١٠٣ ـ ١٠٥. [↑](#footnote-ref-190)
191. سوره آل عمران (٣) آیات ١١٢ ـ ١١٤: ﴿ضُرِبَتۡ عَلَيۡهِمُ ٱلذِّلَّةُ أَيۡنَ مَا ثُقِفُوٓاْ إِلَّا بِحَبۡلٖ مِّنَ ٱللَهِ وَحَبۡلٖ مِّنَ ٱلنَّاسِ وَبَآءُو بِغَضَبٖ مِّنَ ٱللَهِ وَضُرِبَتۡ عَلَيۡهِمُ ٱلۡمَسۡكَنَةُ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمۡ كَانُواْ يَكۡفُرُونَ بِ‍َٔايَٰتِ ٱللَهِ وَيَقۡتُلُونَ ٱلۡأَنۢبِيَآءَ بِغَيۡرِ حَقّٖ ذَٰلِكَ بِمَا عَصَواْ وَّكَانُواْ يَعۡتَدُونَ \* لَيۡسُواْ سَوَآءٗ مِّنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ أُمَّةٞ قَآئِمَةٞ يَتۡلُونَ ءَايَٰتِ ٱللَهِ ءَانَآءَ ٱلَّيۡلِ وَهُمۡ يَسۡجُدُونَ \* يُؤۡمِنُونَ بِٱللَهِ وَٱلۡيَوۡمِ ٱلۡأٓخِرِ وَيَأۡمُرُونَ بِٱلۡمَعۡرُوفِ وَيَنۡهَوۡنَ عَنِ ٱلۡمُنكَرِ وَيُسَٰرِعُونَ فِي ٱلۡخَيۡرَٰتِ وَأُوْلَـٰٓئِكَ مِنَ ٱلصَّـٰلِحِينَ﴾. [↑](#footnote-ref-191)
192. سوره آل عمران (٣) آیه ١٠١. [↑](#footnote-ref-192)
193. سوره آل عمران (٣) آیه ١٠١. [↑](#footnote-ref-193)
194. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مطلب «قرآن به‌واسطۀ امام، هادی بشر است» رجوع شود به امام شناسی، ج ١، ص ١٨١؛ ج ٢، ص ٧٥؛ نور ملکوت قرآن، ج ٣، ص ٣٩٠. [↑](#footnote-ref-194)
195. سوره کهف (١٨) آیه ٥٠. [↑](#footnote-ref-195)
196. سوره کهف (١٨) آیه ٥٠. [↑](#footnote-ref-196)
197. ترجمه: «[همگی سجده کردند مگر إبلیس که او از طائفه جن بود]، لهذا از امر پروردگارش انحراف جست.» [↑](#footnote-ref-197)
198. سوره حجرات (٤٩) آیه ٦. [↑](#footnote-ref-198)
199. المغازی، ج ‌٣، ص ٩٨٠؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ٤٢٧. [↑](#footnote-ref-199)
200. سوره حجرات (٤٩) آیه ٦. ترجمه:

«... ممکن است از روی نادانی و ضلالت اقدامی از شما سر زند که موجب شرمساری و ندامت گردد.» [↑](#footnote-ref-200)
201. رجوع شود به الإصابة، ابن حجر عسقلانی، ج ‌١، ص ٧ ـ ٢٣. و در ص ١٦٢ می‌گوید:

«اتفق أهل السنّة علی أنّ الجمیع عدول، و لم یخالف فی ذلک إلّا شذوذ من المبتدعة... روی بسنده إلی أبی‌زرعة الرّازیّ، قال: ”إذا رأیت الرجل ینتقص أحدا من أصحاب رسول الله صلّی الله علیه و سلّم فاعلم أنه زندیق... .“»

ترجمه: «تمام اهل‌سنّت اتفاق نظر دارند بر اینکه همۀ صحابه عادلند و هیچ‌کس مخالفت با این حرف نکرده است مگر عدۀ کمی از بدعت گذاران... . خطیب در الکفایه به سند خود از ابی‌زرعه نقل می‌کند: ”هر کس ایرادی از یکی از صحابه بگیرد کافر است... !“» [↑](#footnote-ref-201)
202. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ‌١٦ و ١٧، ص ٥٣٩. [↑](#footnote-ref-202)
203. تفسیر القمی، ج ١، ص ٢٩١؛ المغازی، ج ٣، ص ٩٩٢ و ١٠٢٣ و ١٠٦٣؛ الدر المنثور فی تفسیر المأثور، ج ‌٣، ص ٢٨٧؛ امام شناسی، ج ‌١٠، ص ٢١٠, و٣٠٨ ـ ٣٢١. [↑](#footnote-ref-203)
204. تاریخ الطّبری، ج ‌٢، ص ٥٠٣. [↑](#footnote-ref-204)
205. او اوّلین خلیفۀ مروانی بود. در زیارت عاشورا و نیز از زبان رسول خدا مورد لعن قرار گرفته است (المستدرک، حاکم نیشابوری، ج ٤، ص ٤٧٩). همراه طلحه و زبیر از سران جنگ جمل بود (الإمامة و السیاسة، ج ‌١، ص ٨٩) . و نیز در جنگ صفین همراه معاویه بود (الفتوح، ج ‌٢، ص ٥٣٧). وقتی والی مدینه بود در هر جمعه در منبر، امیرالمؤمنین را لعنت می‌کرد (البدایة و النهایة، ج ‌٨، ص ٢٥٩). وی از دفن امام حسن علیه السّلام در کنار رسول‌الله منع کرد (أنساب الأشراف، ج ‌٣، ص ٦٤). در فاجعۀ حره به مردم مدینه خیانت کرد و همراه مسلم بن عقبه از عاملین این جنایت بود (الطبقات الکبری، ج ‌٥، ص ٢٨).

نور ملکوت قرآن، ج ‌٢، ص ٦٠٢، تعلیقۀ ١:

«در کتاب النّصّ و الاجتهاد، طبع دوّم، ٣٤٠ و ٣٤١ گوید: ”... و مدینه را به‌واسطۀ مجرم بن عقبة، به‌واسطۀ وصیّتی که از پدرش معاویه دربارۀ مجرم به وی رسیده بود کوبید. وقایعی که در مدینه بدست یزید واقع شد اموری است که نزدیک بود آسمان‌ها از آن شکافته شوند. و کافی است برای تو که بدانی: آنها مدینه طیّبه را سه روز به‌دست لشکریان خود از قتل و غارت و هتک ناموس سپردند، تا جایی که هزار دختر باکره از دختران مهاجرین و انصار، بکارت خود را از دست دادند در واقعه حرّه؛ در آن روز از مهاجرین و انصار و پسرانشان و سایر مسلمانان، ده هزار و هفتصد و هشتاد مرد کشته شد. و پس از آن دیگر در مدینه بدری (کسی که در جنگ بدر حضور داشته است) یافت نمی‌شد. و از زنان و کودکان جمع کثیری کشته شدند. و مرد سپاهی از لشکر یزید، پای طفل شیرخوار را می‌گرفت و از مادرش به سوی خود می‌کشید و او را چنان به دیوار می‌کوفت تا مغز سرش پاره شود و به روی زمین بریزد؛ در برابر چشمان مادرش! سپس مردم را امر کردند به بیعت برای یزید بدین‌گونه که آنها غلامان و کنیزان یزید باشند؛ اگر بخواهد استرقاق کند و به بندگی ببرد، و اگر بخواهد آزاد کند. مردم به همین‌گونه با یزید درحالی‌که اموالشان را غارت کرده بودند، بیعت کردند. همه بیعت کردند درحالی‌که چهارپایانشان را به غارت برده بودند، و خون‌هایشان را ریخته بودند و به زن‌هایشان تجاوز کرده بودند. و مجرم بن عقبة سرهای اهل مدینه را به سوی یزید فرستاد... .“» [↑](#footnote-ref-205)
206. البدایة و النهایة، ابوالفداء، ج ‌٨، ص ٢٥٧ هو صَحابیٌ عند طائفةٍ کثیرة.... [↑](#footnote-ref-206)
207. أنساب الأشراف، ‌ج ‌٢، ص ٢٤٦؛ الاستیعاب، ج ‌٢، ص ٧٦٦. [↑](#footnote-ref-207)
208. مسند أحمد، ج ٢، ص ٣٢٧. [↑](#footnote-ref-208)
209. سوره اعراف (٧) آیه ٥٤ و بسیاری از آیات دیگر. [↑](#footnote-ref-209)
210. امام شناسی، ج ‌١٨، ص ٣٩٢، به نقل از ابوریّه:

«و از عجائب است که ابوهریره در این حدیث تصریح کرده است که خودش از پیغمبر شنیده است و پیغمبر هم در حال گفتن حدیث دست او را گرفته‌اند. و من در اینجا برای تحدِّی و مغالبه و پیروزی بر آن کسانی که می‌پندارند چیزی از علم حدیث را دارا می‌باشند، اعلان و اعلام می‌نمایم که بیایند و این مشکل را حل کنند و شیخشان را از این ورطه و باتلاقی که در افتاده است بیرون بکشند؛ زیرا این حدیث بنابر قواعدشان صحیح‌السَّند می‌باشد، و در میانشان در صحَّت آن اختلاف نیست. مسلم در صحیحش آن را روایت نموده است و در آنجا نه‌تنها تصریح دارد به اینکه آن را از پیامبر شنیده است، بلکه معتقد است که رسول‌الله دست وی را در دست خود گرفته و به وی حدیث می‌کرده است.

این از یک جانب؛ از جانب دیگر اینکه ائمّۀ حدیث حکم کرده‌اند که این حدیث مخالف کتابُ اللهِ العزیز است و ابوهریره آن را از کعب‌الاحبار اخذ نموده است. اگر ابوهریره آن را به‌طور عَنْعَنَه روایت می‌کرد (از فلان از فلان)، ما می‌گفتیم شاید در آن راویانْ سهوی رخ داده است، و دنبال چاره‌ای می‌گشتیم تا ما را از آن ورطه خارج نماید؛ ولیکن وی تصریح به استماعش از شخص رسول‌الله نموده است و در هنگام تلقِّی حدیث، دستش در کف رسول‌الله بوده است.

در این صورت بدون شکّ و تردید، این روایت کذب صریح و افتراء بر رسول‌الله است؛ پس حکم سازنده و جعل کننده آن چیست؟! آیا در تحت شمول حدیث رسول‌الله است که: ”من کذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّداً فَلْیَتَبَوَّأْ مَقعَدَهُ مِنَ النّار؛ هر کس بر من دروغ ببندد در صورت عمد، باید نشیمنگاه خود را در آتش تهیه ببیند“؟!...

سوگند به خداوند که من نیاز شدید دارم تا پاسخ قانع‌کننده‌ای را از این مشکله به‌دست بیاورم! زیرا فقط و فقط اگر انسان نظرش را بر این حدیث بدوزد، تحقیقاً و بدون شکّ و ریب، آن از جمیع روایات ابوهریره پرده برمی‌دارد؛ به علّت آنکه وقتی ابو‌هریره در روایتی که خود تصریح به استماعش با گوش‌هایش از رسول خدا کند، حال دیگر روایاتش چگونه خواهد بود اگر عَنْعَنَةً از غیر رسول خدا روایت کند؟!...

علماء ما در تکذیب این حدیث، بسیار نیکو وارد بحث شده‌اند و به طور قطع حکم نموده‌اند که: ابوهریره دروغ گفته است در اینکه آن را از پیغمبر روایت کرده است. و تحقیقاً آن را از کعب‌الأحبار یهودی که کمر بسته است تا در تمام کارهایش دَسّ در اسلام کند تا چهره زیبایش را مُشَوَّه سازد و بهاءِ آن را از بین ببرد و باب طعن‌ را در علم کسی که اسلام را آورده است مفتوح سازد، اخذ و تلقّی نموده است‌. (شیخ المَضیرَة أبوهُریرَة، طبع دوم، ص ٧٩ تا ص ٨٢)»\*

\*. شیخ المضیرة أبوهریرة، محمود أبوریة، ص ٩٨. [↑](#footnote-ref-210)
211. کشف الظنون، ج ٢، ص ١٤٣٨، با کمی اختلاف، به نقل از ابن‌تیمیّه، مرسلاً و بدون ذکر سند. [↑](#footnote-ref-211)
212. جهت اطلاع بیشتر بر احوال ابوهریره و مجعولاتش رجوع شود به امام شناسی، ج ‌١٤، ص ٣٧٠.

امام شناسی، ج ‌١٨، ص ٣٥٨:

«با وجودی که می‌بینیم از ابوهریره هزاران حدیث ساختگی و موضوع و مجعول در کتب عامّه منتشر است، و بعضی تعداد آنها را دقیقاً به ٥٣٧٤ بالغ دانسته‌اند، بیایید و تماشا کنید از حضرت أمیرالمؤمنین و سیدالوصیِّین و قائدالغُرِّالمحجَّلین و یعسوب‌المسلمین چند روایت نقل کرده اند؟!

ابوریّه می‌گوید: ”علی اوّلین کس بود که اسلام آورد و در دامان پیغمبر تربیت‌ یافت و تحت کنف او پیش از بعثت زندگی می‌نمود و همین‌طور پیوسته با او بود تا پیغمبر به رفیق أعلیٰ انتقال پیدا نمود، أبداً از وی جدا نگشت، نه در سفر و نه در حضر. و وی پسر عمّ و شوهر دخترش، فاطمة الزَّهراء بود و در تمام غزوات و مشاهد غیر از تبوک حضور داشت؛ زیرا که در این غزوه، رسول خدا او را در مدینه به‌جای خود خلیفه نهاد و علی گفت: ای رسول‌الله! تو مرا در میان زنان و کودکان جا گذاشتی! رسول خدا فرمود: آیا راضی نیستی که منزلۀ تو با من مانند منزلۀ هارون با موسی باشد، به غیر از منصب نبوّت؟!

آری این امامی که احدی از میان جمیع صحابه مشابهی در علم برای او نمی‌باشد، مقدار احادیثی را که به وی اسناد داده‌اند، به‌طوری‌که سیوطی روایت نموده است، ٥٨ حدیث می‌باشد. و ابن‌حزم گوید: حدیث صحیح از او بیشتر از پنجاه حدیث نرسیده است؛ و بخاری و مسلم از آن احادیث فقط قریب بیست حدیث روایت کرده‌اند.“ (الأضواء، طبع سوم، ص ٢١٤ و ٢١٥)» [↑](#footnote-ref-212)
213. ابوعبدالله محمّد بن عبدالله بن عبدالحکم بن أعین بن لیث. (محقّق) [↑](#footnote-ref-213)
214. تاریخ الإسلام، ذهبی، ج ١٧، ص ٤٢٣؛ ج ٢٠، ص ١٦٩؛ تاریخ بغداد، خطیب بغدادی، ج ١٤، ص ٣٠٣. [↑](#footnote-ref-214)
215. تاریخ الإسلام، ج ‌٢٠، ص ١٧٠. [↑](#footnote-ref-215)
216. الأعلام، زرکلی، ج ٦، ص ٢٢٣؛ تاریخ الإسلام، ج ٢٠، ص ١٧١. [↑](#footnote-ref-216)
217. الطبقات الکبریٰ، إبن‌سعد، ج ٢، ص ١٨٨؛ مسند أحمد، ج ١، ص ٣٢٤؛ صحیح البخاری، ج ٥، ص ١٣٧؛ صحیح مسلم، ج ٥، ص ٧٧:

«عن إبن‌عباس قال: لمّا حضر رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: ”هَلُمَّ أکتبُ لکم کتابًا لا تَضِلّون بعده!“ فقال عمر: ”إنّ رسول الله قد غَلَبَ علیه الوجعُ و عندکم القران حسبنا کتاب الله!“» [↑](#footnote-ref-217)
218. جهت اطلاع بیشتر پیرامون غلط بودن قبول قرآن بدون قبول گفتار رسول خدا رجوع شود به امام شناسی، ج ١٣، ص ١٤٦. [↑](#footnote-ref-218)
219. یوم الإسلام، ص ١٢. امام شناسی، ج ‌١٣، ص ١٤٧، تعلیقۀ ٢:

«احمد امین مصری کتابی در آخر عمر خود نوشته است و در آن از بسیاری از اتّهاماتی که در فجر الاسلام و ضحی الاسلام به شیعه زده است، رفع ید کرده است و در حقیقتْ توبه‌نامه‌ای است از او بدون آنکه لفظ توبه و عذرخواهی را بر زبان آورده باشد. در ص ١٢ از این کتاب می‌گوید:

”و أمّا السّنّة فهی أهمّ مصدر بعد القرآن، و قد تجرّأ قومٌ فأنکروها و اکتفوا بالعمل بالقرآن وحده. و هذا خطاء! ففی السّنّة تفسیرٌ کثیرٌ من النبّی‌صلی الله علیه و آله فی القرآن؛ و امّا سنّت، پس آن مهم‌ترین مصدر است پس از قرآن. و حقّاً بعضی از مردم تجرّی و تعدّی نمودند تا سنّت را انکار کردند و تنها به عمل به قرآن اکتفا نمودند. و این کار، کار خطا و غلط است؛ زیرا در سنّت، تفسیر بسیاری از رسول اکرم صلّی الله علیه و آله دربارۀ آیاتی که در قرآن است وجود دارد.“

آنگاه احمد امین، شرحی نسبتاً مفصّل راجع به این موضوع می‌دهد.» [↑](#footnote-ref-219)
220. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ‌١٤، ص ٦٣ ـ ٦٨. [↑](#footnote-ref-220)
221. أضواء علی السنّة المحمّدیّة، ص ٨. [↑](#footnote-ref-221)
222. همان، ص ٨٩ و ١٧٨ و ٣٣٨ و ٣٦٠ و ٣٦٢. [↑](#footnote-ref-222)
223. همان، ص ١٧٨. [↑](#footnote-ref-223)
224. همان، ص ٢٧٢. [↑](#footnote-ref-224)
225. امام شناسی، ج ‌١٨، ص ٢٨٥، تعلیقه ١:

«...این مرد سنّی‌مذهب به‌واسطۀ فکر روشن و انصاف و مطالعات عمیق، دریافت که فقه عامّه دارای خلل است و در صحاح عامّه و بالأخص در صحیح بخاری روایات باطله و خلاف تاریخ و خلاف عقل بسیار است. لهذا این دو کتاب ارزشمند: الاضواء و شیخ المَضیرَة را در ردّ احادیث و فقه عامّه که بر روایات راویانی کاذب و متّهم همچون ابوهریره متّکی می‌باشد، تدوین نمود. حضرت علاّمه حاج سیّد مرتضی عسکری ـ أمَدَّ اللهُ فی عُمرِه الشّریف ـ که سبط خال والد حقیر (مرحوم آیة الله کبیر و محدّث عظیم آقامیرزا محمّد طهرانی عسکری مقیم و متوطّن در بلده طیّبه سُرَّمَنْ رآه) هستند، می‌فرمودند: ”من برای او دو کتاب از مصنفات خودم: عبدالله بن سبا و جلد اوّل احادیث امّ‌المؤمنین عایشه را به مصر فرستادم، برای وی بسیار جالب بود. و یک بار که به مصر رفتم برای دیدارش به بیمارستان رفتم، مریض بود در همان مرض فوت، از ملاقات و زیارت همدیگر بسیار مشعوف شدیم.“ ایشان می‌فرمودند: “به قدری برای او، عایشه زن خشن و تحریف‌کنندۀ تاریخ و دشمن أمیرالمؤمنین و فاطمۀ زهراء علیهما السّلام، مورد نفرت گردیده بود که در همان روی تخت بیمارستان چندین بار او را لعنت کرد. و از عثمان نیز برائت می‌جست.“

من از ایشان پرسیدم: او نسبت به شیخین چگونه بود؟! فرمودند: ”نسبت به آنان هم به مطالب بسیاری رسیده بود و مذمّت می‌نمود، ولی هنوز به مرحلۀ لعن و برائت نرسیده بود که از دنیا رحلت نمود.“

از فوت او تا این زمان متجاوز از سی سال می‌گذرد؛ اللهم احشُرهُ مَعَ مَن یَتَولّاهُ و یُحِبُّهُ، و أبعِده مِمنَّ یَتَبرَّأ منِهُ و یَبغِضُهُ!» [↑](#footnote-ref-225)
226. شیخ المضیرة أبوهریرة، ص ١٨٢. [↑](#footnote-ref-226)
227. أضواء علی السنّة المحمّدیّة، ص ٢٤٩. [↑](#footnote-ref-227)
228. امام شناسی، ج ‌١٨، ص ٣٤٦:

«معاویه با این افعال قبیحه در مدَّت چهل سال حکومت خود در شام برای این هدف از حرکت ننشست، و خواب راحت ننمود، و در برابر این جنایات ظاهریّه و باطنیّه، آشکارا و پنهان، نه‌تنها خود را شرمنده و گنهکار ندید، بلکه پیغمبر و أمیرالمؤمنین و قرآن را مجرم و خیانت‌کار می‌نگریست که در برابر فرعونیَّت خود و تار و تبارش قیام کرده‌اند، و ریاست آنان را از مکّه و عربستان برانداخته‌اند.

اینجاست که عالم بیدار و مطَّلع: شیخ محمود ابورَیَّه پس از بیان جریان مفصّل حرب جَمَل و صفِّین و برانگیختن تمام قوا و امکانات را بر علیه علی بن أبی‌طالب‌ علیه الصّلاة و السّلام بدون اختیار، فریادش بلند می‌شود که‌: ”لَکَ اللهُ یا عَلِیُّ! تَألَّبَت کُلُّ القُوَی عَلَیکَ! و کَم نِلتَ مِنَ البَعِیدِ و القَرِیبِ! و کَم حَمَلتَ مِمّا تَأبَی الجِبالُ أن تَحمِلَهُ (شیخ المضیرة، پاورقی، ص ١٧٢). خدا برای تو و یار و یاور تو باشد ای علی! جمیع قوا و تمام قدرت‌ها را بر علیه تو تنها بسیج کردند و با هم هم‌دست و هم‌داستان گشتند! چه‌بسیار از دست دور و نزدیک به تو رسید! و چه‌بسیار مصائب و مشکلاتی را متحمّل شدی که کوه‌های راسخ و سخت و سنگین از تحمّل آن ابا کردند!“»

نور ملکوت قرآن، ج ٤، ص ٢٢٧، تعلیقه ٢:

«در کتاب أضواءٌ علی السّنّة المحمّدیّة (طبع سابق)، ص ٢٤٩ در تحت عنوان: ”غریبةٌ توجِبُ الحَیرة؛ امر غریبی که شگفت‌انگیز است“ گوید:

”از غریب‌ترین امور و از چیزهایی که انسان را دچار حیرت می‌کند آن است که: نام علیّ رضی الله عنه را در میان آنان که جمع و کتابت قرآن به عهده شان سپرده شد، نیاورده‌اند! نه در عهد أبوبکر و نه در عهد عثمان. امّا نام غیر او را که از جهت علم و فقه پایین‌تر از علیّ بوده‌اند ذکر کرده‌اند. آیا علیّ در این امور علم و اطّلاعی نداشت؟! یا اینکه مورد وثوقشان نبود؟! یا از کسانی بود که استشاره با او و شرکت دادن وی را در این امر صحیح نبود؟!

بار پروردگارا! عقل و منطق حکم می‌کنند که علیّ باید اوّلین کسی باشد که متعهّد این امر گردد، و عظیم‌ترین کسی باشد که در این امر شرکت کند. چراکه به‌قدری از صفات عالیه و مزایا به او داده شده بود، که به غیر او از میان جمیع صحابه داده نشده بود. رسول خدا او را بر روی چشم خود تربیت کرد و دوران طویلی در تحت کنف او زندگی نمود. و از اوّلین مرتبۀ وحی تا آخرین مرحله آن را شاهد و ناظر بود؛ به‌طوری‌که یک آیه از آیات قرآن از دست او بیرون نرفت.

اگر بنا بشود علیّ را در این امر خطیر دعوت نکنند، پس در چه امری باید او را دعوت کرد؟! و اگر در امر خلافت أبوبکر عذرهایی تراشیدند تا از وی تخطّی کنند و از او نپرسند و مشورت نکنند، به کدام چیز اعتذار می‌جویند در عدم دعوت او را برای امر کتابت و تدوین قرآن؟! چه علّت و دلیلی برای آن بیاوریم؟ و چگونه قاضی عادل در این مسأله حکم می‌کند؟ حقّاً این مسأله عجیب است؛ و چیزی در توان ما نیست مگر آنکه کلمه‌ای را بگوییم که مالک غیر آن نیستیم؛ و آن کلمه این است:

لک اللهُ یا علیُّ! ما أنصفوک فی شی‌ء؛ خدا برای تو باشد و به درد دلت برسد ای علیّ! این زمامداران خلافت و مدّعیان جمع و تدوین قرآن، در هیچ چیز با تو از در انصاف درنیامدند.“» [↑](#footnote-ref-228)
229. رجوع شود به أضواء علی السنّة المحمّدیّة، ص ٣٥٤ و ٣٦٢. [↑](#footnote-ref-229)
230. سوره بقره (٢) آیه ١٠. [↑](#footnote-ref-230)
231. در أضواء علی السّنّة المحمّدیّة ص ٣٢، از استاد دانشگاهی نقل کرده است:

«آیات وارده در ذمّ صحابه، حال آنها را در زمان پیغمبر بیان می‌کند، اما بعد از پیغمبر همگی مبرّا و معصوم شده‌اند و اگر کسی این حرف را قبول نکند کافر است!» [↑](#footnote-ref-231)
232. امام شناسی، ج ١٨، ص ٣٠٨، تعلیقه:

«این مصائب بر اسلام، همه براساس عادل شمردن جمیع اصحاب رسول خداست که معاویه و هم‌قطارانش را عادل و غیر گناه‌کار تلقّی می‌کنند و إن بَلَغَ مَبلَغَ جِنایاتِهِم ما بَلَغَ. ﴿وَمِنۡ أَهۡلِ ٱلۡمَدِينَةِ مَرَدُواْ عَلَى ٱلنِّفَاقِ﴾ (آیه ١٠١ از سوره ٩ توبه). ”و بعضی از مردم مدینه در نفاق و دوئیّت مطلب را از حدّ گذرانیده‌اند. تو آنها را نمی‌شناسی و ما آنها را می‌شناسیم.“ بنابراین با این صراحت آیۀ قرآن چگونه جمیع اصحاب که در مدینه بوده‌اند همه پاکدل و معصوم از گناه و عادل بوده‌اند؟!

مرحوم سیّد شرف‌الدّین عاملی در رساله خود: إلی المجمع العلمی العربی بدمشق، ص ٨٨ می‌گوید: ”قرآن کریم کثرت منافقین را در عصر پیغمبر اثبات کرده است. و برادران سنّی مذهب ما در این مسئله با ما موافقت دارند ولیکن می‌گویند:

صحابه بعد از عصر پیغمبر همگی بدون استثناء عادل می‌باشند؛ حتّی اینکه وجود پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم در میانشان موجب نفاق منافقین آنها گردید ولیکن به مجرّد آنکه پیغمبر به رفیق أعلیٰ رحلت کرد و وحی منقطع شد، اسلام منافقین نیکو گردید و ایمانشان تمام و کمال یافت، بنابراین ناگهان جمیع آنان همگی و بدون استثناء (حتّی یک استثناء) مردمی موثّق و عادل و مجتهد در دین گشتند. از کارشان نباید پرسش شود و اگرچه مخالفت نصوص صریحه را بنمایند و نقض محکمات کتاب و سنّت را بکنند.“ انتهی.

و حقیر گوید: بنابر این منطق عَفِن و نازیبا باید پیامبر را ـ عیاذاً بالله ـ خَسْرَةً للعالَمین دانست نه رَحْمَةً للعالمین؛ چراکه وجودش سبب و علّت تامّه نفاق بود و با مرگش رحمت نازل شد و همۀ منافقان، خود به‌خود بدون انقلاب و توبه، مسلمان معصوم و عادل و موثّق و مجتهد در امور دین شدند!» [↑](#footnote-ref-232)
233. أضواء علی السنة المحمّدیّة، تعلیقه ٣، ص ١١٩. [↑](#footnote-ref-233)
234. قابل ذکر است که منظور معظّم له،‌ دائرة المعارفی به نام دانشنامۀ اسلام یا EL می‌باشد که کار نگارش آن از سال ١٩٠٦ میلادی زیر نظر مارتین تئودور هوتسما (Martijn Theodoor Houtsma) به زبان انگلیس آغاز شده، و حاصل زحمت عدّه‌ای از خاورشناسان اروپایی در زمینه اسلام است. البتّه اخیراً دائرة المعارف بزرگ اسلامی زیر نظر سیّد محمّد کاظم موسوی بجنوردی به سه زبان فارسی، عربی، انگلیسی تدوین شده و به نشر رسیده است. (محقّق) [↑](#footnote-ref-234)
235. لغتنامه دهخدا:

«سانسکریت: (اِخ) رجوع به سنسکریت شود... .

سنسکریت: [سَ کِ] (اِخ) زبان علمی قدیم و مقدّس هندوان؛ و آن یکی از زبان‌های مهمّ هند و ایرانی از شعب هندو اروپایی است.» [↑](#footnote-ref-235)
236. سارت: به تاجیک‌های خوارزم گویند؛ یا در زمان تیموریان، به تاجیک می‌گفته‌اند؛ یا آمیزه‌ای از ترک و تاجیک را گویند؛ و یا تاجیک‌های نواحی کوهستانی غرچه یا غرچه‌گان را گویند. (محقّق) [↑](#footnote-ref-236)
237. امام شناسی، ج ‌١٨، ص ٣١٤، تعلیقه ١:

«دکتر احمد امین مصری در کتاب یوم الاسلام، ص ٦٥ ـ ٦٧ با شدّت، استبداد و سلطنت و تبدیل خلافت به امارت خودرأیی معاویه را ردّ می‌کند. وی پس از بحث طویلی در کیفیّت افتراق حکومت اسلام، می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

”بالأخصّ وقتی قائل به حرمت اجتهاد گردیدند و در حدّ محدودی از فروع متوقّف شدند. این [ادامه در صفحه بعد] [↑](#footnote-ref-237)
238. [ادامه تعلیقه صفحه قبل] موجب شد تا ضعف پنهان در جسم امَّت رشد و نموّ نماید، نموّی که امّت را به حیات سکون و زندگانی استسلام انس دهد و آن را مورد قبول و تسلیم امراء کند، و زمام امّت را به دست حکّام و اُمراء بسپارد حتّی در عصری که اعتقاد به وجوب اطاعت کورکورانه از جهت وجوب دینی، رخت بربسته است. و با وجود این اختلاف شدید در میان مسلمانان، معاویه و اهل‌بیت او توانستند با انواع وسایل گوناگون به این اختلاف خاتمه دهند و خودشان تأسیس امپراطوریی را بنمایند که از وسیع‌ترین امپراطوریّات باشد که در آن، مأذنه‌های مساجد در هوا بالا برود و در آنها مؤذّنین اذان بگویند و جوّ را از صدای اذانشان پر نمایند. و بدین‌وسیله رقعۀ عالم اسلامی گسترش یافت و بر اکثر بلاد اندلس مستولی گردیدند و بسیاری از شهرها را در دو جنوب (شرقی و غربی) فرانسه فتح کردند. و در پایان صد سال پس از وفات پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم، عرب حکم می‌کرد بر مملکت وسیعی که از مملکت روم گسترده‌تر بود. این حکم‌فرمایی کشیده می‌شد از حدود کشور چین تا آبشارهای جنوبی رود نیل، و از جنوب غربی اروپا تا مغرب و اواسط آسیا. و پایتخت این امپراطوری دمشق بود هم‌چنان‌که توانستند دوتا از بزرگ‌ترین مظاهر مملکت را تغییر دهند: اوّل برگردانیدن دیوان‌ها به لغت عربی و تخلّصشان از دخالت کسانی که در تدوین دواوین بدان‌ها نیاز اضطراری داشتند؛ و دوّم سکّه زدن بر روی پول‌های طلا و نقره و سایر فلزات. زیرا اعراب در تمام طول این مدّت، مجبور بودند با سکه‌های روم و فارس معامله نمایند. امّا هنگامی که مطمئن شدند و کشور گشایی‌شان اتّساع پیدا نمود، شروع کردند تا نقودشان را خودشان بسازند. و بدین‌جهت کشورشان مملکتی گسترده به تمام معنی گردید. و این مملکت در عصر امویّون به نهایت وضعت خود رسید و سپس در عصر عبّاسیون شروع کرد تا تدریجاً پاره پاره شدن و هم‌چنین در ما بعد آن عصر از عصور دیگر.

و به‌واسطۀ معاویه بود که خلافت به سلطنت استبدادی منتقل شد. و فرق میان آن دو این است که اساس خلافت، پیروی از احکام و دستورات رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌باشد، و اعتماد در حلّ مشاکل به شورای اهل حلّ و عقد و اختیار خلیفه از خودشان بنابر رویت اصلح؛ امّا سلطنت شباهت دارد با ملوک و پادشاهان قدیم از فارس و روم، و استبداد به رأی و حصر جانشینی بر پسران و یا خویشاوندان، و اگرچه صلاحیّت نداشته باشند برای تدبیر و اداره امور. و تمام اینها را معاویه انجام داد.

و نمونۀ خلافت آن است که اعرابی به عمر گفت: «لو رأینا فیک اعوجاجاً لقوّمناه بسیوفنا؛ اگر ما در تو کژیی نگریستیم تحقیقاً آن کژی را با شمشیرهایمان استوار خواهیم نمود!» و نمونۀ سلطنت آن است که عبدالملک بن مروان گفت: «من قال بلسانه هکذا قلنا بسیفنا هکذا هر کس با زبانش بگوید: چنان! ما با شمشیرمان می‌گوییم: چنان!» و حق آن است که معاویه ریاست بر مردم پیدا کرد با غلبه نه با اختیار. و سپس در گذراندن امور، راه استبداد را پیمود.“» [↑](#footnote-ref-238)
239. بحار الأنوار، ج ٤٢، ص ٢٥٦، ذیل وصیّت امیرالمؤمنین علیه السّلام هنگام شهادت به امام حسن و امام حسین علیهما السّلام: «الله الله فی القُرآنِ لا یَسبِقَنَّکُم بِالعملِ به غیرُکُم.» [↑](#footnote-ref-239)